



دبستان المذاهب



فهرست کتاب دبستان مذاهب







تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه صفیه مشتمل بر سه نظر

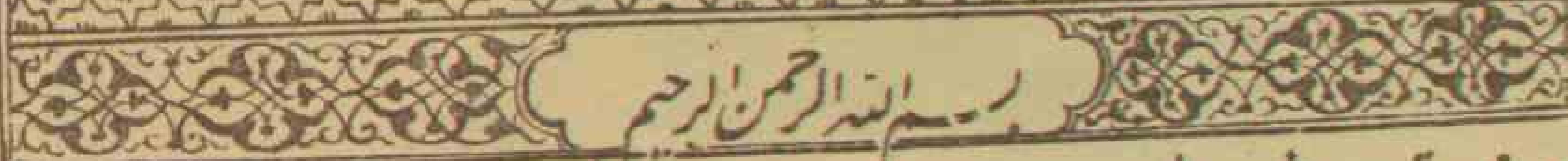
نظر اول در لمحی از عقاید فرقه صوفیه صفیه

نظر دوم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال

نظر سیوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که به نگارش درآمده



از روی چاپ بندر نوشته و بدقت مقابله شده سنه ۱۲۷۷



ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان یاد تو بیالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناگشته زبان کام
عجم را هر چند بدانند کلام عربستان با یاد تو دل در بدن عارف و سالک شاهنشه آرام سریر طربستان
هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست مطلوب وجود تو و هستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت
جز این نیست موبد حق ادیب تو و گیتی دبستان درود نامحدود بر والا موجود حضرت وجود خورشید نوا
سپهر شهود کیوان بنده بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین و دیهیم
خدای دار الملک یقین مثنوی ذاتی که گنجش این در پاک لولاک لما خلقت الافلاک ان عقل
نخست و جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمه دین رباعی عالم
چه کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او بدو معاد شیرازه شریعت و مذاهب اوراق امت
همه شاگرد و پیمبر استاد در این نامه موسوم بدبستان لختی از دانش و کنش و کیش باستانی کرده و گفتار و کردار بار
پیشین انبوه از آشکار اشناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و
اثبات و ابطال گذارده آمد و این نسخه محتوی گشت بر چندین مایه تعلیم تعلیم نخست ز کتاب دبستان در معرفت
عقاید پارسیان ۱۳ الی ۱۱۴ صفحه تعلیم دویم در باز نمودن عقاید سندوان

هو الله
دبستان
مکتب خانه را
گویند

موبد
حکیم دانشمند
مغان را
گویند

هو
دیهیم تاجی که
مخصوص پادشاهان است
و بمعنی تخت و چارپایش و
چتر هم گفته و بعضی گویند
دیهیم افسری بوده که آنرا
در قدیم بجهة تیمن و تبرک بر
بالای سر پادشاهان می
آویختند و کلاه مرصع را
نیز گویند

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در اشکار اکردن بزرگان سپاسی گروه سیومین نظر در بازنمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وارسیدن بر عقیدهٔ خداثیان هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین اخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان

آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان برخوانند گروهی هستند که ایشان را یزدانیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه برانند که کنه برتر گوهر خدا تعالی و تقدس را بخومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و بیالاش یعنی تشخص و همه همابودن صفات از علم و حیات عین ذات مقدس وست و جهاندار دانا بهمانیان است یعنی کلیات و بر تغییر پذیر جزئیات بر وجه کلی و کار کردارش بر دقیق و الا اراده وست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی شیراز سعدی بیت



مذهب سپاسیان

ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه نخستین آفریدهٔ ایزد وجود بخش را گوهر خرد است
که آنرا آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی
اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه
پرتو سر زده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان برجا و روان یعنی ثابت و سیار و هر آسمانی
از آسمانهای آخردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنابر
سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافق
بدینگونه اخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پروردگار
و پروردگار گونه و دارا و داری گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین پوسکان دیگر را یعنی
هر نوع را ربیت از گیتی نور و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند
سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از عالم و آدم که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم در بعضی از
نامهای معتبر این قوم آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکیت و نفوس انسانی حادث است و ابدی
اما بعضی از امزجه انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از
بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص بامر فلکیت و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان
در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد پس فرودین تن هشتن به برین مجردات پیوندد و اگر این
همین پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت بهر سپهر که درست کرده بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار
و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری پیوند نرسیدی اخشیجی تن باشانی بدن در فرودین جهان
باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن بیند و زینی سروش یعنی فرشته
ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری تن گذاشتن دیگر اخشیجی تن نیابد و
شیدستان یعنی بنورستان نبارد شد در اخشیجی سرا در دوزخ هوا و هوس و آتش حسرت از مبدا جدا
ماند فرجام رنجوری برخیزد اما فرا این نشیمن نیابد و ایچنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان
پسندیده اوال فرحی افعال چیش است اما از دل لیسن به بن باید استن برتبه رستن رسیده از تن جدا
نگردد تا هنوسندی حسن گفتار و کردار آن تن برآمده فراز این پایه باید سپرا می گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن
برآید از پوست گر نباشد از پیرهن برآید و گر نفس کمی گرآید از مردی تن بند رنج سجانوری بدن گرود





باید

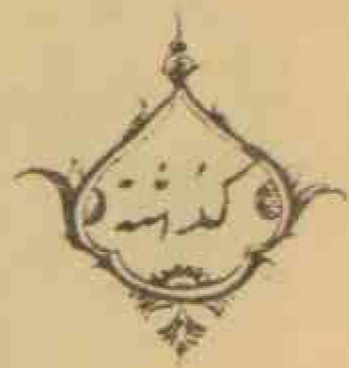
دبستان

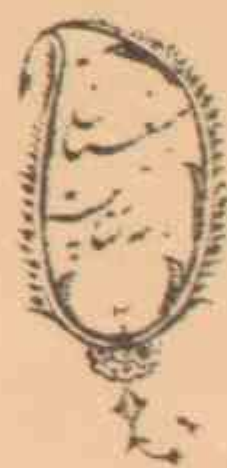
آید و این مذهب اکابر ایشان است و بعضی ازین طایفه که رمز و اشارت در کلام ایشان یافته شده گفته اند
گاه باشد با هستکی از بدبختی برستی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که رفته رفته بکانیان یعنی معدنی
بازبسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید ثلثه کانا است و همه اشیا را پرتو هستی شید شیدان یعنی
نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین در
کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایه اوست یا که خود اوست ببین
و بر آنند که جهان با ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الاباد باید
گویند هر چه در جهان جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارکان است و ستاره شمران و اختر
شناسان از هفت ستاره سیاره هر چیزی یافته اند و ازکران رفتار اختران یعنی ثوابت نیز آگاه اند
و نزد خداوندان فرداب و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرر است که هر ستاره از ستارکان ثوابت و سیاره
خداوند چندین هزار سال است و یکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در
الوف دیگر ستارکان ثوابت و سیاره انبازند بترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند
دور است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستارکان ثابت شریک
نخستین شاه شود و این انباز بده را نخستین دستور نامیم اما برتری و دور خدیوی نخستین شاه را باشد چون
یکهزار سال دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد بدینگونه تا
ثوابت تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت
بماه رسد پس نوبت خسروی یکستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود و بعد
از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود و موسوم نخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند
دور گردد و دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانکه گفته آمد در هزاره دوم
ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره او همچنان بیدان چون نوبت شرکت بماه رسد
هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته
و ابتدای دور از او کرده شده و موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شد
بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدینسان
پی هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سری و برتری بشت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با او نیز



مذاهب سپاسیان

بدینگونه ثوابت و سیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی ثابت ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانکه تفهیم رفت باز
گردد دوره بکنار رسد یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام رسید باز پادشاهی
به نخستین شاه رسد و کار جهانیان و جهان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد و مردم و جانور و رستنی و کانی
که در نخستین دوره بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان
باشند و بدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس سره درین معنی فرموده رباعی هر هیئت و هر نقش که
شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق
بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که ارواح آبادیان و جیان و گیومرث و سیامک و هوشنگ بر
همان عنصری اجساد گذاشته فایض شوند و اجزای پراکنده تن گرد و جمع گردد چه این بر عقیده این فرقه
محال و نادرست است پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند باشکال
و شمایل و سیمات نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که برو
و شان نزدیک پیوسته چون برگردد هم این گروه برآنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن
و مرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور پاینده باشند تا از ایشان
مردم پدید آیند هر چند موالید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بما خراین نرسند که مردم از مردم زایند
و بدیگر گونه نیایند و این در دیرین کیش طایفه یکدور حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند
و چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار بار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار بار
ورد را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد
نامند بدینگونه صد زاد را سال دولت و اقبال در مه آبادیان پاید گویند بدایت و جوانان معلوم نیست
و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود هم لم چرا اصلا گران پذیر بفرد می نشود و تسلسل
درین امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلای یونان است گویند از نخستین
در نامه ها نوشته اند که سر مردم این دور مه آباد بود و حقیقت آنست که او در مهین چرخ بانجامش باید
و ایزد بخشایش گر او را شگرف دیدنی عنایت فرموده چندانکه از افزونی در کمرهای کوه پر بودند و صاحب
امیغستان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام بایست نبودند
گمراهی و هنوز درین دور برنست شهر و آئین پیشه درین و شروط مهتری و رسوم بایست و سروری و قانون







و پارسیان

نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نمود تا بیاوری الطاف آسمانی و الطاف عنایات و اعطاف یزدانی
امر و نهی آباد بر آباد و ویران و تر و خشک نافذ و روان گشت و به یزدانی فر و روحانی گوهر و مدد فرشته رهبر و
بچشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه چرخ و
و دین چار که پذیرنده هستی اند بجداگانه و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاده و خوی و طبایع
متنافی پیوسته اند و مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هرچه پیوند بخشش مردم
و هنر ور حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاده تا هر چیزی از بری و بحری
موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی اند از و مخصوص بود پیدا رند و در موضعی بنشانند تا بیاوری
خاکی و آبی اجزاء بتوسط اعتدال هوا و امتزاج ایزدی ستارگان قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک
ظاهر کرد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آمد ستاره خسرو ببرج بره خرامید چابکدست نقاش قضا چهره
عروسان اشجار برگشاد پس بایزدی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها و میوها و برگها و رگها مفردات اغذیه و
مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده
در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود در خ نموده و آهن که در و سختی و تیزی بود آلت رزم
نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد زینت
و پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تنگ آب فرو رفتند و صدف و مروارید
و مرجان و جز آن بر آوردند و موی از پشت بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن و
و پوشیدن بر انگیخت از پس شهرها و دیهها و کویها ترتیب داد و باره و کوشک بر افراشت و حرفت و
و تجارت نمود و مردم را منقسم بچهار قسم نمود نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاهداشتن
دین و ضبط حدود آیین اند و ایشانرا ابرمان و برمن خوانند یعنی به برنیان میمانند که ملائکه علویه اند و هورستار نیز نامند
قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد و منع ستم می پردازند و ایشانرا چتربان و چترمن
و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان و علامتی است که عالمیان را باشد چتر سایه دار و سایه بان را نیز نامند و خلق در سایه این
فرقه اند و لورستار نیز نامند و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و
ایشانرا باس خوانند چه باس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم بمعنی آبادی و معمور است
آبادی از ایشانست و سورستار نیز نامند و گروه چهارم برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را



عقیده پارسیان

سودین و سودی و سود نامیدند چه از ایشان سود و زیان آسائی و آسایش مردم را رسد زیرا در پرستار زیر دست
این چهار گروه را چهار عنصر تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرزند
و فرمان بر و خداوند کار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر درنده بار پروردن یعنی
حیوانات بی آزار نگاه داشتن و تند بار بر انداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزدشناسی و یزدان پرستی پدید آمد
شد و یزدان بمه آباد نامه فرستاد و ساتیر نام که در وی هر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر یکی چند
مجلد و در آن زبانی بود که بهیچ زبان فرودینیان نمیماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه آباد بهر طایفه زبانی داده
بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حی پیش این طایفه به ثبوت عالم مثال که آنرا
مانستان گویند درست شود بعد از آن پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد سیزده
وخشور که با مه آباد چهارده باشند موسوم بآباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی وی بودند
و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران آن پس از پدران
پیشوائی می یافتند و بداد و دهش این ره می سپردند و بعقیده این طایفه از سران آن گروه بزرگ فرقه نبوت بنبوت اختصاص داشتند
و سترگ طایفه بولایت والی بودند و بازپسین این گروه که معروف بمه آباد یانند آباد آزاد است او از سلطنت دست کشید
و پا بره خداپرستی و گوشه نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزاین موفور بود و بند قصرهای منقش و ارجمند و
ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان و دانشور و خداپرستان پرهیزکار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه در سلاح
آراسته و پرستار و پیشکار شایسته و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز پاره رهبر و مراکب راهوار و اشتران و چارپای بسیار
و پیاده و سوار کار آزموده و پیران و پیردان جهان پیموده و اشیای نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا
و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا و امثال آن از آنچه کنون در میان هست و در گنج و هنگام خسروان
گلشاهی خبر داده اند موجود بود بجز بزرگ آباد از آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیا با گردش آمدی
آنچه از مخترعات و مستنبطات این همیون گروه بود برافتاد و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال
و کوه کمر بودن گرفتند و هر گرانی روز بیشتر بود تا آنرا گشت و رنجه میداشت پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار
و کردار بودند و کتاب بزرگ آباد را داشتند گرد آمده پیش جی افرام این آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترگ و هرکار
و دانشور بود و از همین وخشوران شد در کمر کوهی دور از گروه بسر میبرد بنا بر پاکی او راجی گفتندی چه در لغت آذری یعنی
آبادی جی پاکرا گویند و با نبوه و اندوه اشد و گفتند چاره تباهی جهان خرابی شش ذات شریف تو با مردم نمیدانیم د



وپارسیان

نصایح واندرز واحادیث واخبار از آبادیان در فضیلت آن کار بر خواندند و نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید
پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل بر خواست و به برتری نشست و یک طراوت پذیرفت
و آیین آبادیان تازگی گرفت باز پس این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود و از میان مردم بر کران شد
و سلطنت در دودمان جیان یک اسپار سال بماند   در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را این آباد آزاد
برای آن نوشته اند که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی نیست والا میان جی افرام و آباد آزاد فرسنگهاست و جی افرام
از نژاد فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شای کلیو جی آلاد واسطه بسیار است و بدینگونه میان شای مهبول
و یاسان و میان یاسان و گلشاهی وسایط متعدده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این
مدقق فرقه بدینگونه است یکه صد هزار سلام یعنی صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار
و صد اسپار را زاده و صد زاده را آزاده و صد آزاده را راز و صد راز را آراز و صد آراز را بی آراز گویند چون شمار
شناخته آمد گوییم گفته اند چون خجسته شاه جی آلاد از پرستاران راز نزدیک در زرین کوه خسرو نشیمنان
یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزگاران برفتند و ستوده
و خشور شای کلیو ابن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و
شائی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شاییان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین
خسرو شائیان یعنی شای کلیو از آزرده شدن زند بار بانیشید و بتنومندی وحی سماوی و ایزدی فر برخواست
و بجای آموزش پدر نشست و پسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمان فرمائی شائیان یک شمار سال است
بعد از ایشان یاسانیان اند یاسان پسر شاه مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نادار و وخشور روزگار
لایق فرمان فرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار والدش کنار از
جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این همایون سخن ران
و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب میدیدند از ایشان دوری میکردند چه ایشان تاب دیدن و شنیدن
بد نبود و گناه در خاطر ایشان نگنجی چون بسته آزرمش همایون گشت یاسان حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت جا داده بدی
برانداخت و از این گروه بازپسین یاسان جام بود این خجسته خاندان نود و نه سلام سال سلطنت کردند صاحب
دبستان گوید که این سالها که بازگفتیم همه فرسالهای کیوانی است یک دوره شت کیوانند که سی سال متعارف است گردد
گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و این یزدانیان آنست که سالها همه را گویند



در عقیدهٔ پارسیان

هشکانه را منسوب سازند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه و هوری این مایه و ناهیدی این مایه
و تیری این مایه و موئخی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید
دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست که چون اختر دوازده کاشانه را
یکبار بپیماید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستارهٔ
دیگر را فرسالها هست بر همین دستور قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری
فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال موئخی و ماهای فرسال را فرماه و روزهای فرسال را فرروز نامند دوم
سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپیماید آنرا کرسال کیوانی گویند و کرماه کیوانی ماندن
اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری دوازده سال متعارفست تمام کند و آنرا کرسال هرمزی
نامند و کرماه هرمزی ماندن اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشن‌ساز
گوئیم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در برجی
و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند پس از آنکه
زمان یاسان آجام و گذشتن او ازین نکوهیده مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن
روان و دانش گوهر و کنش نیور بود بجهانداری میل نداشت و در پرستاری ایزد گزاینده کسی خلوت
حضرت او را ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده دست ستم برهم گشادند یکبار بارسهای صنع و بناهای
منسع افگنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سر و سرور سرها جدا کرده و افراط قتل بمرتبهٔ رسید
که انهار از خون تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نقود بی عدد و اجناس بیحد که در عقد محاسبت در هم
و زیجهاشان فرو ریخته شدند و کار بجائی رسید که آئین مردمی برافکندند مدارج جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش
نشناختند و بنای کوشک و شهر پدیدار نکند نشدند و حوش و سباع گونه در کمرهای کوه می بودند بعد از ایام
در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بجهی گرائید پس والاگوهر گلشاه بنا بر وحی سماوی و امر آمر عالم امر او جهانبان
گشت و آئین داد میان آورد و نژادوار ناد خود را که در مدت انزوای او پراکنده بودند جمع کرد و در بیان ابرا
ابوالبشر گفته‌اند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند باقی گرده خوی و بوی دد گرفته و بحرب آن گروه بجهت
انبوه کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش براه آوردند و دست ایشان از آزارنده باز یعنی حیوان بی آزار
کوته گردانیدند و آنچه در نامه‌ها یکجا است که کیومرث نام از فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیو انند و نهانی



وسپاسیان

که کشتن زنده بار در آن رواست همه الکنخه این دیوانست بالجمله جهانشاه حقیقی کیومرث کتاب سماوی فرتاو
وازوالاترادش سیامک و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و آذرساسان
نخست و آذرساسان پنجم را به پیغمبری برگزیده مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را از فتن فرمودند یعنی
آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است و غیر از
زردشت برخلاف آباد کسی ازین طایفه حرفی نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنابر مه آباد تطبیق
میدهند لاجرم زردشت را وخشور سیمباری گویند یعنی نبی رمزگوی   گلشاهی شاهان چهار طبقه اند
پیشدادیان   کیانیان   اشکانیان   ساسانیان   و بازپسین این خسروانیان پور شهریار یزدگرد است
و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث
و سیامک و هوشنگ و پیشداد و تهمورس دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداپرستی و نیکوکاری و پرهیز
کاری و خوردنی و پوشیدنی و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و پیشه و سوزن
فرابیرواوتار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در اشکار ساختن و بنیان
داشتن و عدل و داد و داشال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی نابد و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر
صحیح استنباط فرمودند چنانکه از مه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان والا منشان گلشاهیان
بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوشش بر فزود گیتی بدین رونق و بها و آرایشی که می بینید بیشتر آراسته این فرخنده
طایفه است بلکه از استنباط این طایفه بسا چیز بر افتاده و کمتر کی باقی مانده   عقیده سپاسیان آنست که از آغاز
دولت مه آباد تا انجام دولت یزدگرد جز از ضحاک چیتر ملکه سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار
و پرهیزکار و جامع گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحی و اتقیا اند و ممالک
و سپاه معمور میداشتند اما وخشوران و پادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا سای آن جام اند بغایت
بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است
ره نسپرده اند و زرگ اولی کرده اند و این طایفه گویند کواکب بغایت بزرگ دانند و قبله فرود نیان نسان
زردشت را در هر بار که دارای اسکندر کرد است و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا
و اولیا و پایه از خورشید برتر نه او را فرمود که پیکر دتن آن کرده کجاست آن مرد نام شهره مقبره
انبیا بید داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی پیکر وزه راه نیافت و چون بخاک سپردند

در عقیدهٔ سپاسیان

از گور بر دن بر تو نفکند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آنمرد که فروزان انبیا و اولیا فرد خاقانی راست و در ایام
که جرم آفتاب بنگر چه پایه بزرگ است و تن بزرگان تو بی فروغ پس بکیهان بدانکه روان او تابنده تراست و
بدانکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد نپاید و فصول و وجود موالید بر خیزد و انبیا و اولیا
در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق شادمان است اما این پایه هست که انبیا
و اولیا از نوع بشر برترند آنمرد ساکت گشت بالجمله در اختر ستان آمده که عقیدهٔ سپاسیان آنست که ستارگان
و آسمانها سایه‌های انوار مجرده اند بنا برین هیاکل ستارهٔ هفت گانه پرستندی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی
ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام منسوب بآن بندگی کردندی
و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر بجای آوردندی هنگام مخصوص آنچه بایستی اورا جستندی
و بزرگ مبد اشتندان خانها از پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان می نامیدند تشریح پرستش
سبعه سیاره بعقیدهٔ سپاسیان در اختر ستان آمده که پیکرشت کیوان را از سنگ سیاه تراشیده بودند و
آن مردی بود سر او چون سر بوزینه و بدن چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست
راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکده او از سنگ سیاه بوده و پیکارانش زنگی و حبشی
و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتری‌های آهن در دست و عیبه و مانند آن می افروختندی و طعامهای
زبان گز می بخشیدند و مانند هلیله و بلیله بدو امید دادند و دهقان و کشاورزان آمده از جای و رؤسا و مشایخ و اصحاب
تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم
نیز آنجا شدی و کار گذاری ایشان آنجا گشتی و نخست بسلام آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند
و مردمی که منسوب اند بشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را
دیدندی شت و تیمسار کلمه تعظیم است چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکرشت هرمزد
خاکی رنگ بود بصورت مردم روی او چون روی کرکس و بر سرش دیهیمی و بر افسر او روی خروسی و در دستی
ثعبانی و در دست راستش دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد
و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی حب الغار و امثال آن افروختندی و
طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمهٔ دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام
و دبیران در آن کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی آنجا خواندندی



و سپاسیان

وخانه شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دستارش سرخ و فرو گذاشته
و دست چپش زره و آن برداشته و شمشیری خون آلوده در دست راست تازیانه آهنی بدست چپ و
پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتری های مس در دست بخور او سندروس و
امثال آن طعامهای تلخ وران کشیدندی و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او
بودندی و اینچنین مردم بتوسط سالاران این کده پادشاه را درمی یافتند و روزی دهان در گرد این کده
بودندی و کشتنیها را در حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و   و هیکل شت
آفتاب جهان تاب عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت و الماس
و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی
گرانمایه مرصع بیواقیت و هر دو بهم را هفت سرون یعنی شاخ بر اسپی شومند نشسته و روی او چون روی
مردم و دنبال او مانند ثعبان و در دست راستش قصبی از زر و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده
زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا
بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای چرب بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردان
بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمان روان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمده کان این طایفه
بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد شت ناهید از برون مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او
چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش
شانه و افروختنی آن زعفران و مانندان بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامهای نیکو تاج مرصع مروارید
بدست انگشتر جواهر شب مردان بدرون نمیرفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که پادشاه
رفتی اچه در آنشب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب می پختند و خواتین معظمه را با رخصت
کش یزدان پرست آنجائی با از جای تره و زرگران و نقاشان و مطربان برکرد او بودندی و بتوسط این کده
سالاران مردان پادشاه را دریافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان بانوان را   و گنبد
شت تیر از سنگ کبود بود و پیکر عطارد نیز از و تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و کلید دست او
سیاه و دم و تنش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه
و در دست چپ او دوات و بخور انمقام مصطکی و مانند آن بود و پرستاران عطارد ازرق پوش و انگشتریهای زر



در عقیده سپاسیان

دست و طعام برشش مجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن آنجا بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی   و گنبد هشتم ماه سبزرنگ بود و پیکرش مردی برگاو سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افرشته سرو دست برنجن در دست او و در گردن طوق و بدست راست قضیبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبزپوش و سفیدپوش و انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای شور می آوردند و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار سوای پیش کاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات پیکران کده است و در خورستار که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا بیمار از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی   باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کروی است این پیکرها آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم امثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها متمثل شده اند و بچنین پیکری با آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شاهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر زروانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامهای سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند و باهستگی سر در پیش افکنده و در هرمزدکده بلباس اهل فرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص بهرام سخن گستاخ می گفتند و در هور کده با آداب ملوک و پارسایان و در ناهید کده بخوش و خندان و در تیر کده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و بتر همگنانه و این هیاکل عظیم است و اگر نه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در هر کده پیکری کروی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهر برابر سرای پادشاهی بنیاد بودند و در برابر این هفت پیکر بود و پادشاه هر روز از روزهای هفته با لباس مخصوص آن کواکب از آن بساحتگه ورودی آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده و صف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که




یکشنبه

و پارسیان

یکشنبه باشد خود را آراسته باشد بقبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با بزینهای بسیار از
تابساری که دوره آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر
و فروتر ساخته بودند چنین تا کشودزار که جای وسیع بود در انجا فروتران سپاه ایستاده شده بودندی چون
آفتاب وار خسرو از مشرق تابسار سر برآوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار مردم می پرداختند و تابسار
منظری است بر کوشک رفیع که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند و روزهای دیگر جلوه فرمودی و همچنین
شاهنشاه سترگ ایشان با لباس گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته بتابسار برابر پیکران ستاره یا در
روزرستان یا دادستان آن نشسته در آنجا بکار پرداختی و روزرستان جائی بود که تابسار نداشت پادشاه بر
تخت می نشست و کارگذاران گرداگرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جای داد بود چون پادشاه
در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن آنجا منع نکردندی پادشاه نخست بتابسار برآمدی پس بروزرستان
و پس بدادستان و در روز نقل کواکب از برجی ببرجی و ایام ستوده هر آینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از
پیکرهای کواکب تابساری بود همانگونه که تابسار شاهی را نمودیم و در فرخ روز یعنی عید پیکر را بتابسار می آوردند
و پادشاه نخست رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند و خلایق
با انبوه در کشودزار گرد می شدندی و اختر را نماز میبردند   بدانکه در تیمسار و ساسان آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها
و کواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات ایشان در فرودین جهان آثار پیدا شود و بی گمان حوادث
عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند و هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبعی هست
بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی جداگانه پس پیغمبران خدا را بفرمان دادار آباد را بینش بسیار و وقوف حاصل شد بر خواص
درجات بروج و تاثیرات ستارگان و یقین است هر انوقت که فاعل بهم رسد و قابل موجود نبود آن کار نیک
ظاهر نگردد لاجرم پیغمبران و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آنوقت نگاه داشتند
تا آن ستاره بدان درجه رسید که درخور آن کار باشد و همه کواکب که دافع آن کار باشند از و دور گردند
چون چنین بود هر چه تعلق بعلت فاعلی داد تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد کرد
کردند چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن
باعتقادی استوار و یقین شگرف در آن خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هر چه تمامتر است و در حدوث
حوادث در اینجهان و چون اسباب زمینی و آسمانی و زمینی و جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند







در عقیدهٔ سپاسیان

این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون
گرد آمدن این شروط نادر است بنابراین حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران پیش یعنی
یزدانیان و ملوک فرس کواکب را قبله و عابد انشدند و همواره ستاره می پرستیدند بتخصیص چون کوکبی در خانهٔ
خود یا شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هرچه تعلق بدان ستاره دارد گرد کرده به پرستش آن مشغول
میشدند و در موضع لایق نشسته شدی و هیچکس را نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام
آن عمل شدی باز ندبار نیکو نها کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در بنگاله کلکته رنجوری پیش آمد
و کار از چاره در گذشت اخترشناسی گفت این حدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز
چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را آراسته بخور لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراز
آورده بقرائت ادعیه و اسماء پرداختند انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس نمود که ای
فرشته نامدار و آسمانی سپهدار از گرمی فرود آی و خشمگین مباش و بر فلانی به بخشای و اشارت بنامه نگار کرد پس
هیکل را به آب خوشبو فرو بردند و بمجرد فرو بردن آن پیکر در آب آلکوفت زایل گشت و در برابر هفت پیکر هفت
آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر میخواندند
و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در انجا آنچه بایستی افروختی بفروخشوری گویند در هنگام فرمان
طرازی دیرین خسروان این کهنه دیرها که اماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی صلعم
در مدینه و مرقد امیرالمومنین علی علیه السلام در نجف و مشهد امام حسین ع در کربلا و مضجع امام موسی در بغداد
و روضه رضوی ع در سناآباد طوس و روضه علی در بلخ هیکلستان و آذرکدها بوده اند گویند کدها
بعد از تعمیر هیکل اسطخر پارس که موسوم است به هفتور خانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش
میگویند و فرمود تا سکنه آن سرزمین پرستش آن بجای آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بود
بنابراین انجانه را مه که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان مکه اش گفته اند گویند از صورتها
و هیکلها که مه آباد و بعد از او خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجرالاسود است و او پیکر کیوان است
و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را می پرستید چنانکه حجرالاسود را که پیکر کیوان است و از زمان آبادیان مانده
برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند بشکست و برداشت
و پیکر زهره را ابیات محراب مساجد در بسیاری از هیاکل قدیمه فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است

زند بار
بمعنی حیوان بی آزار

بسکان نی زند و
جای در زمین
صورت ...

و بعضی دو دم جمع

تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دال است وابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بتی راکه نه بصورت کواکب بود برمی انداخت وتعظیم حجر الاسود که از وذکر کرده اند دلالت براین میکند واسفندیار ابن گشتاسب شاه بدینعمل مینموده سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر پیکر کواکب پرستند وتماثیل سلاطین بردارند وهمچنین بیت المقدس که گنگدز هوخت شید ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخته وپیشتر از ضحاک نیز آتشکده وپیکرکده در آنجا بود وهمچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد در راه برادران بروسنگ انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا وتوانا بود عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود دعا کرد تا برهوا ماند وآن سنگ اکنون مشهور بتقدس خلیل شده وگویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است هیکل ماه بود وآن پیکرکده را ماهدینه می گفتند یعنی قمر دین است ودین فرخ است وتازیانش مدینه کردند وآورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام مؤمنان علی است آتشکده بود فروغ پیرای نام وآنرا نکف میخواندند یعنی نا الکفت والکفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده وچنین در کربلا آرام جای امام حسین ع آتشکده بوده است مه یار سور نام وکار بالا را میگفتند یعنی فعل علوی واکنون کربلا شده ودر بغداد آنجا که امام موسی ع آسوده است آتشکده بود شید پرای نام ودر انجام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفیست آذرکده بود هویار اسم ودر کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود روز آذر نام ودر زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ع است آتشکده بود آذرخرد نام واین آتشکده را آذرخزین نام دیگر هم خوانند وآنرا فریدون بنا کرده وچون طوس ابن نوذر بزیارت آذرخرد رفت شهری در انجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت ودر بلخ آنجا که روضه امام است آتشکده بود مهین آذر نام که او مشهور بنوبهار است ودر اردبیل که قبل ازین دژبهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم به آذرکاوس و آنموضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین است نیای سلاطین صفویه وهمچنین در بعضی جاهای هند گویند پیکر کدهای کواکب بوده است چنانچه در داورکا پیکرکده زحل بود وزر کیوان نام که هندیان دوارکاش گویند ودر گیا هم پیکرکده کیوان بود گاه کیوان نام که گیا شده ودر متهرا پیکرکده کیوان بود مهتر انام یعنی در آن مهتران می آیند رفته رفته متهرا شده وهمچنین بسیاری از جاهای انصار را وخز القوم را نام برند که پیکرکدهای ایشان بوده چون آبادیان بدینجاها رسند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نکوهیده وخوار نشود اکنون هم پرستش گاه وستایش جا اند وموافق ومخالف را قبله وخصم را همه سر پیچیدن والا مکانها را نماز برد دری گوی تا نه گوید هست

به بین کرامت بتخانه مرا ای شیخ   که چون خراب شود خانه خدا گردد

کده بمعنی مقام حجری است

شید بمعنی روشنی است

مهین بمعنی بزرگ ترو بزرگترین است

دژ بمعنی قلعه ودرشت وبلند باشد

عقیده سپاسیان

سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد تا ساسان پنجم اصلا نگفته اند و اگر رمزی باشد خود تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن در گلشاهیان رمزها نیز نیست آنهمه را تاویل نمیکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ بجنگ از خود و خدا نا آگاهی یا دان عنصری آهنگش تباه گردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید چنین مردم را خوانند چنانکه در همان فرهنگ نموده آمد و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی و ازاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پرشکان و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر یک مقام درین نامه نگارش پذیرد و گویند دو مار ده آک یعنی ضحاک اشارت است بغضب و شهوت و ابلیس و نفس او و بعضی جا خوی او از بدکاری دو فضله بر دوش ضحاک از مرض سرزده در چشم مردم ماروار مینمود و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود و گویند سیمرغ نام حکیمی بود و از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را بدان نام میخواندند و پروردگار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد در خواب بود نه در بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چهار عقاب چار اخشیج و تخت حواس منحره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود ایشان است از جسم و شهوت و آز و حسد صعود ایشان اشارت بدانکه بریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری انها برین جهان و فراز این آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده بآسمان و از پا نشستن اشارت بدانکه اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز گردند بطبیعت خود که رمیدن از جاودانی بهشت و وطن نفوس است

یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

در این مقام است و باز آوردن رستم کیکاوس را از بیشه که افتاده بود بتختگاه اشارت است به پرداختن عقل بنفس و برگردانیدن او را از مرتع طبیعت لاجرم کیکاوس بفرمان کی نشین کهتر برادر که در دانش و کنش بهتر بود یک اربعین بخلوت نشست تا در خواب از بیدار دلی مشاهده سموات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در شدند خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه به شوسندی خضر عقل در ظلمات بشری بآب حیات که علم معقول است عالم شد و آنچه گویند سکندر تهی دست باز گشت اشارت بدانکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات است پس ازین آرزو تهی دست آمد پس مجرد باز گشت و بدان عالم شد و آنچه گویند خضر ناپدید اشارت است بدانکه کمال عقل بتوسط بدن نیست و خرد

هو العزیز
مه آباد نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد و کتاب آورد که او را دساتیر خوانند بزرگان حکیمان و طبیبان و جز ایشان خوانند

آک یعنی نقص و عیب و آفت باشد

کهتر بمعنی کوچک

بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است
و از سکندر نفس حیوانی است خضر نفس ناطقه است بهمراهی اسکندر نفس حیوانی و لشکر قوی بسرچشمهٔ عقل رسید
و زنده که جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست که این فرقه آنچه از قانون جواز
برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوش نه پسندد همه را بدینگونه تاویل کنند و گویند طهارت بردو گونه
است یعنی حقیقی و آشکاری امینی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان جهان یعنی عالم کون و فساد دل نبستن و
آزاد بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری آنچه در آشکار نکوهیده باشد دور
کردن پس این طهارت بآب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه نباشد و گرنه کلاب
و مانند آن ستوده تر است و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد ایشان برای مردم آنست که در دشمن فرو برد و بر ایشان
در خرد جثه او و بهر بیشه قطره آب و نزد ایشان پسندیده است ادعیه و آیات که در دشت و سایر است در ستایش
واجب الوجود بزرگی عقول و نفوس و ستایش برین و فروردین اجسام خواندن پس از آن ستایش ستارگان
هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروخت بیفروزند پس آفرین کند پروردگار ماه در روز ماه را
چنانچه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند برو و پس از آن بهر کدامی از ارباب روزهای ماه تخصیص رب
روزی که با نام ماه یکی شود آن روز عید است مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش
کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غره ماه باشد که آنرا هرمز روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل
روز آغاز ماه او را درود دهی بر انقیاس ماه دیگر و روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب
نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانچه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن
روزهای آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نماید و نزد آبادیان اگرچه در نام روز
و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهم نام حضرت او دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه
در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام یاد او آفرین کند بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی پنجه دزدیده
آتش تشکان پنجگانه را بستایند و گویند سروشهای روزها کارکنان سروشان ماهند و این سروشها همه
تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگان که در جسم هر کوکبی اند می
عدد اند غایتش این مایه که از شت آفتاب شمرده شدند گرامی تر اند و بر هنگام رخش شاهی هر استارگان هفتگانه
روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دانند و آنرا آشد بار یعنی سود آمود خوانند و در هر ماه پس از





مذهب سپاسیان

از کران دور او در رویت هلال یابی آن بحساب اختر شناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید بزرگ هست
که ستارهٔ سیاره دور تمام کند و آنرا وزرادرام یعنی بزم پیرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در پیکر
کده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن بیشتر که
بودی که مردم بدان گرد آمدندی همچنین چون ستاره در خانهٔ خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد
کوهش هیچ دین و آیین رواست هر کیش توان بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود گویند
بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا بنمایند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است از درون
تر از انکه بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری بسی از سران باو توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان
با دیگری از مقربان بد بود یا همه سالاران با هم سازگاری نداشته باشند اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس
نزد یگفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما سد راه رسیدن بخدا کشتن زنده بار است یعنی جانوران
که آزار بکس نرسانند و جانور نکشند چون گاو و گوسفند و شتر و اسب که آزارنده اینها رستگار نباشد و با گوناگون
ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند اگر زنده بارکش بسا خوارق عادت دیده شود او را رستگار
نباید دانست که آن آثار از مشاهد افتد فرهٔ سلوک است و اثر پویه کیش ریاضت است درین بیراه چون
موذیست در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر جز رنج نرسد و از بدن نرهد و چنین مرتاض صاحب خوارق
عادات را درشت و سایر کوزه نجاست آگنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش
آزار زنده بار پسندیده نیست و آنچه مردم وا میدارند بظاهر معنی رفته و خوض و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسب
دکا و دور کردن و برانداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زنده بار کشند و بخورند و گفته اند که تو زچنین
متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم دستان که از کمل اولیاست زنده بارکشتی و بمارسیده که همین
شکار زنده بار کردی و آنچه گور شکر بدین نوشته اند افت که پیل تن شیر را گور خواندی یعنی نسبت به نیروی
من گور است و بعضی جا گور کشتن و زنده بار آزردن او و بعضی از مهتران کلشاهی را که مذکور است گفته اند
اشارت بر برانداختن صفت بهیمی و شهوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون
هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست گویند سراسر اکابر سپاسی پرستنده بارکشنده نبوده اند
و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز دکتار گزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این
امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان کلشاهی را پس بزرگ دانند اما گویند بدوران خشوران







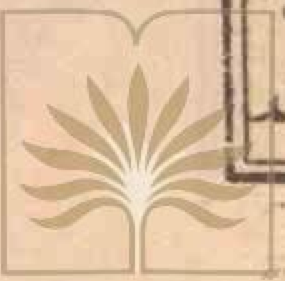


و پارسیان



دخسروان پیشتر از یاسانیان که مه‌آباد و باشند ورداد علم و عمل رسند و گویند سزای بعضی زندبار آنست که درین نشاء رنجه شوند مثلا گاو و اسب که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم را بسخریت یعنی بیکار گرفتندی و خورن خوردن و اشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشاء آمده باربکشند و این آزار نیست بلکه پاداش و سزای کار ایشانست و کشتن اینها را نرسد چه اینان کشنده و خونریز بوده اند و زندباری بران دلالت دارد که زندبار آنرا جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مردنادان بی آزار است پس کشنده اینها اگر درین نشاء از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در نشاء دیگر به پیکر شد بار آمده جزا یابد بزرگی فرموده هر بد که میکنی تو پنداران بدی کردون فروگذارد و دو ورا کند فرض است فعلهای بدت نزد روزگار در هر کدام دور که خواهد ادا کند و این طایفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خسرو مینو یعنی فلک جناب آفتابست و دیگر ستارگان بیکر و وگران رفتارش کار او پس هر کس بریاضت و پرهیز گفتار و کردار فراهم آرد با فتاب پیوندد و مینو خسرو گردد و اگر در خور دانش بستاره دیگر تعلق گیرد خداوند انعام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد و مردم صاحب حال از و درگذرند و بمینوان مینو یعنی مجردات رسند و ایشان زادید ار نور الانوار و مقربان ملک مختار بهراست و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زندبار نکشد و اگر هلاک کنند هلاک کننده را بجزا رساند چنانچه یکی بسزا از ین سرا برون نرود و پادشاه عالم و عامل و پرهیزکار بود چون از تن مفارقت کند با فتاب پیوندد و روح او بار وان حضرت نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد و دشت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان زادیدم بعضی بلاکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نورالانوار آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفه الله است نیافتم چون از یافتن این پایه باز جستم گفتند همین و سیله والا درجات ما محافظت زندبار است و سزا دادن بدکردار نزد این فرقه از دیوان کشته شدن واز پیران خوردسال رنجور گشتن و از بیمار بیمار بها و بلاهای آسمانی و سختیها از زده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دو دو بر زمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خوردسالان نو پیکر پذیر چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این نیست بلکه از ستمگر درین نشاء حاکم یا نشاء آینده داور پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بیبهره سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هشیاری است و مسکرات در مستی خود را پایه جانوران دیگر کشند





عقیده سپاسیان

اگر کسی شراب به افراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی را درستی رنجه سازد از و باز جویند و ستمگر را سزا دهند
و در کیش پس کشتن زننده بار جائز است یعنی جانوران جانور آزار را چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما هر کرا
اما هر که را ابنان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند سزای او بود و چون اینها را یعنی تندبار را هم کشند نیز
جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و در این نشاء دادگر ایزد ایشان را بر جویان
دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز بریزد و چون اینها را یعنی تندبار را بکشند سزای ایشان باشد چه اینها خونریز
بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت
مثلاً گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار داد و چون جوان گشت پس زندبار باشد و چون توانائی
پر بدین بهم ساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن
شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلاً شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای در آرند
ولیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بدین گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا خونریز را
بردار و پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را زیر براندازد چه او هم غیر از این خون خون ناحق کرده اما اگر انسان
تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بستمگری تندبار را جزا داده اما اگر گردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبارها
تباه کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و آنکه زندبار بجنگ تندبار کشته میشود از آن است مثلاً گاو
در نشاء گذشته شخصی بود که صفات گاوی در او بسیار بود و مردم را بسخریت و بیگار گرفتی و بار کردی یا بار
بدینسان بیجان کرد در این نشاء بنابر صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد
و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زندبار کشند چه زندبار
خونریز نیست و اگر نادانسته از ایشان این کار سر زده مخصوص برای جزای ایشان تندبار آمده چنانکه در
گاو نمودیم اما رحمای مردم را راه بهر کشتن تندبار چون مرغ و گنجشک و سایر آن است که جانور آزار کم
کشند تا از رفتن خون بیجان شود و از این گونه در جشن سده موبد هوشیار بسیار است اما علما و فضلا
و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او نا
گزیر است موبد هوشیار در سرودستان آورده که در زمان شت گیومرث و سیامک هیچ یک
از جانور آزار نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از گیومرث
تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلاً شیر جانوری نتوانستی کشت و اگر





عقاید پارسیان

کشتی نبیز آیش میرسانیدند لاجرم جانور بی‌تن بخشید و کشته میگشت و کشتن در میان شد بار برافتاده بود و همه را زنده با شیر و دی
اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آهیخته گیومرث و متابعانش در اوایل میپوشیدند انجام
به برگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان این تندسی طایفه از معجزات خسروان انگارند
و بعضی از ندقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان رموز شمارند یعنی قربان بردن جانوران
اشارت است بداد شاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد و شر و انگیختن خیر بالجمله در عهد کلشاهی
نوبت بهوشنگ رسید فرمود از بیضها و تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن را نیز داما نه
چندان خورند که از ان تخم خوردن تخمهٔ ایشان برافتد چون تخت فرماندهی بگوهر تهمورس آرایش پذیرفت گفت
خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تندبار را روا است یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم جان داده
خورد نیز است بدینگونه چون جمشید ناجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و
اینکه حیوانات خود مرده را نمیخورند از ان است که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جاندار به بیماری مرده و گرنه
در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید ده اک تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته میخوردند
چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث وجود ضحاک پاک ساخت دید بعضی جانوران
چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندباران همان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار را کشتند پس ایرج
تجویز کرده هرچه از زندبار چون مرغ خانگی که کشنده گران است و گنجشک و مانند آن که در کشتن آنها گناهی نیست
مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تندبار هم برای خود
بکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان معترض در خانه بزرگان برای
خورای تندبار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خورد خویش کشند
سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگی است بلکه غرض از قتل تندبار برافکندن شر ایشان است و از ان
یعنی یزدانیان را خورشهاست که اکنون مردم آنجا خورند در اینجا نه و گوشت فرود می‌آورند چنانکه بره یزدانیان
یک گونه خورش است که از زکو یعنی سمارونع به پزند و گوره غذائیست که از خمیر سازند و امثال آن بسیار است
و اینکه تندبار در شکار کشند آن را نیز نمیخورند و اگر در خانه برای تندبار بکشند مثلاً گنجشک برای باز
مردیست که آن را آذرخم خوانند که فروتر از میل است و این کار را او کند و میل بهندی جوهرد بود و اکنون میان
هند حلال خور خوانند اما طبقهٔ پیش از گلشاه که مه آباد یزدانیان بر آن است اصلا تندبار را نکشته اند چه

ده آک
نام ضحاک است

ایرج نام پسر
فریدون است و
نقش فلک اوشابرا
نرگویند

هوا [illegible]
العزیز
سمارونع
رستنی باشد
که در زمینهای
نمناک روید
در جهم مدخود و طبیعت
[illegible] زنان
[illegible] و جلاد و
[illegible] گویند

مدار ریاضت

محافظت ظالم نشاید و در گلشا تیان ژنزو امثال آن می پرورند جهه جزای تند بار مثلا باشه را گنجشک که اهرمن است
افکند و چون باشه به پیری رسد جهة بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاهداشتن تندبار را هلاک میکردند
امادر خانه صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مرتاض و پرهیزکار بسیار بوده و بغایت ستاشکیر
ریاضت اند امار یاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان شرایطی
کار بدست و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خداجستن و با دانا نشستن و تجرید و تفرید
و پرهیزکاری و آشنائی با هرکسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خورسندی و برداشت و مانند
آن بسیار است چنانچه در سرود بستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که در متن منظومه شت آذرکیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه از
اخلاط برتر و بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خود دور کند و با همه
صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی
فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا بده درم رسد آنگاه تنها
نشیند و بخود پردازد و ازین گروه بساکس بیک درم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است
گرسنگی و بیداری و خاموشی و تنهائی و یاد یزدانی و اذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این
فرقه است ذکر یک ژدب است و یک در لغت آذربان چار را گویند و ژوب ضرب است و این ذکر را
چار سنگ و چار کوب نیز خوانند دیگر ذکر سپار ژوب است سپاسیه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب
هم سرایند و نشستها نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است از آنهم چهار
انتخاب نموده اند و از آن پنج بر آورده اند و از پنج دو برگزیده اند و چند از جلسات موبد سروش در زردشت
افشار آورده و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای
چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت برد و بدست راست سر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست
پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرشین خوانند جوکیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک زدب
کنند بدستها سر انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پاها از رانها بردارد و بجلسه متعارف نشیند که بسند و کافیست و
چشم فربندد و دستها بر رانها گذارد و بغلها گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کلمه
نیت را از سر ناف به نیروی تمام بر آهیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت نماید








دیگر این

طوایف مذکوره





دیگر سر امان سر بالا برد و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات
جدائی نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و با آهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده آمد نیست هستی مگر یزدان یعنی نیست
موجودی مگر الله با نیست ایزدی جز یزدان با نیست پایستنی جز از بایست با آنکه پرستش سزای آمیغی است یا
بسته بود با آنکه بی چون و بی چگون پی زنگ و بی نمون و این ذکر بجهر نیز جایز است ولی پسندیده هیربدان
و پرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است
و در عین ذکر نه چیز حاضر داند نخست ایزد دوم دل سیم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارند یعنی نیست
موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازند دوان دانش دم و شمار است یعنی علم دم و دم سیم پس چشم نه بندد
گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این آئین در سرود مستان است و این نامه گنجایش
بیان این تفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده
بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس از آن
سی و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان
گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره بتارک ریخت
و هشت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای زیر شکم سیم ناف چهارم دل صنوبری
پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار سترگ است و کسی که نفس و دم
بدانجا رساند خلیفه خدای گردد   آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را از عالم
بالا خوشی دهد و بی حرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت تازی و هندی گفتن رواست   آئین دیگر
تصور استاد است چنان پندارد که حاضر است و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر
نیز از نظر دل او غائب نشود پس از آن بدل آورد با آنکه آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری
ورزیدن از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید با آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زبان زبان میجنبید
و درین جمیع امور طرق حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و بی حبس نیز ممکن است روشنی دیگر که آن را
آزاد آوا نامند و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از رهبران ملت محمدی گفته اند
که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق است
خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست   این قدر هست که بانگ جرسی می آید



احوالات

وطریق شنودن آن چنان است که گوش و هوش بر منع گمارند و در شبهای تار در خانه یا دشت آن آواز شنود و گر
همین را داند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم من آن ماه نازرا می شناسم را بگوش من
آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز را می شناسم پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند یکری پدید آید
و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب قوسین اشارت بدین ظهور است بالجمله اگر خواهند بکجند
چشم پوشیده تصور آنصورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن بدل نگرند تا آن نمود
بدل نگریستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند و
هر که بیند یابد آنچه باید مصرع غمهای دوست بر در دل حلقه میزنند شاهی بگو که خانه دل رفت و روب کنند
انجام جویائی بیچون و بیچگونه و پی زنگ و پی نمونه را که بپارسی ازایزد و بتازی از اسم مبارک الله و بهندی
از پاره برهم نرنجن مفهوم و دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید
و دل را یاد حاضر دارد تا اگر از سایه‌های وهمی برهد و بایزد بپیوندد و حضرت مولوی جامی فرماید شعر
تو جزوی او کل است گر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی گفته اند غرض از وصول بمبدا که صوفیه
آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را بواجب امتزاج است یا امکان
نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سها از ان ضیا پوشیده شود
و اگر در آن مرتبه او را سکونی اتفاق افتد دریابد که در فرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را اینست
دانند چنانچه متبحران صوفیه و اربدین مرتبه که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند
و آنمایه انوار که برره سپهر آشکار گردد و بر شمردن دربن نامه نگنجد بسی از ان شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده
باید دانست که حالت بینش چهار است نخست نوبیناز آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات
لطیفه از طعامیکه در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهر را هنگام تکامل فرو بندد و هرچه دران هنگام دیده
شود آنرا بفارسی تین آب گویند و بتازی رؤیا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپت است که بتازی
غیب باشد و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آنچنانست که ازین جهان فیضی فایض شود
و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هرچه درین حالت دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و انگاه سوم
و ارن باشد که بتازی هیچ عبارت از ان است و بهندی جاگرت و پرتیکه اشارت بدان و انچنان است
که فیض فائض شده بی حواس تن جدا و ندوقت را کلیتی مغنی گشد درین هنگام آنچه بنگرد ازاین آب گویند یعنی معاینه و برتر

ازین



آذر کیوان

از بن ازتن گسستن است که بپارسی نیوه جمه و بتازی حلکه خلع بدن باشد و بهندی پرپوبر پروش و پرچترکیان گویند بعضی روانرا چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شده بجهان نور برآیند و بازگشته بعنصری تن پیوند و فرق در میان صحو و خلع آن است که صحو عبارتست در توجه از فایض شدن فیض نامی رگو دحواس صاحب دقت عالم معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت

تن تن زنند باران کز تن تنی جدا شد از صد هزار شهها یک تن تن خدا شد

پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارنگ گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که انرا ابرزنگ نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا الزنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که انرا ابرزنگ دانند پنجم اخشیجان که انرا زنگ سرایند ششم پوستکان چهار گوهر و انرا ریکار زنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سارزنگ و آن انسان است یعنی ناسوت و در بعضی نامهای پارسی این هفت گیتی را هفت کشور اسفی خوانند و اسفی حقیقی را گویند و اگر سراسر عقاید و مقاصد این فرقه را نگارد بچندین نامه گران نپذیرد لاجرم باین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی از والانشان پارسی این طایفه را می شمارد **و ویمین نظر از کتاب دبستان** در آشکار کردن سپاسی گروه سرکرده متاخرین آبادیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود نسب او بدینگونه است آذرکیوان بن آذرگشسب ابن آذر زردشت ابن آذربرزین ابن آذرخوره بن ابن آذرآئین ابن آذربهرام ابن آذرنوش ابن آذرمهتر ابن کهتر آذرساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذرساسان که پنجم ساسانش میخوانند ابن کهین آذرساسان که مشهور بسیم آذرساسان است ابن مهین آذرساسان که متعارف بدوم آذرساسان است ابن سترگ آذرساسان که او را آذرساسان نخست خوانند ابن خورد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسب ابن لهراسب ابن اروند ابن کی پشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن باسان اجام از نژاد باسان ابن شای مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر در وخش گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو داد گر نوشیروان بود آذرکیوان بازلی تابد و یزدانی بزوار پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت

جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد

و در هنگام ریاضت شگرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات

گر خوری بیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو الکه

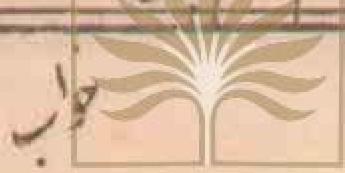
[illegible]



احوالات

بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او پس هشت سال در رحم نشست و در بازپسین روزها از ایران
زمین بهند بوم گرائید و در بلده پتنه خجسته گاه آرام گرفت و در هزار و پنجاه و هشت هجری در شهر مذکور از آمیختگی نشستن
بر سپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر کرا مغزیست سد وصل دانه پوست را زندگی مرگیست
درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال با عنصری یکرو بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ
شیرازی فرماید ابیات دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ولی تو تا لب
معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذرکیوان را
در نخست سلوک آهنگ واگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان و هند و پارس در خواب
بر وی پدید آمدند و اقسام حکمت را بر وی سپردند روزی بمدرسه رفت هرچه از وی پرسیدند پاسخ داد و مشکلات
حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند علامه ثانی امیر سید علی همدانی گوید بیت ز منزلات هوس گر برون
نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر باب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد
ولیک این روش رهروان چالاک است تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی که دانش و
کنشش برابری رعاف نام بوده شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی با آذرکیوان رسیدند
و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشدشان مردی بود عامل و عالم با سیاحات
صوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بخود گردیده و در پیکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با او فرمود
که ای فرزند مریدان خود را بگو که بیابند حکیم حقیقی و قادر مرید آذرکیوان مرد بینا کامل و رسیده در مقامات و لایت
از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات
فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریه و بکلیه عارف و موحد بحقایق اشیا عیانا نه قانع باثر
شمع مرشدی است مکمل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و درخور احوال ایشان
باشد از سایر سیاسات و ریاضت حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان
و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجد و در تزکیه نفوس ممد نعمه قلوب انسان مجتهد در
شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موفق در اصول و فروع آن
مؤید بتایید الهی او را بدین گونه و بزرگ دانند و خدمت او را از مغتنمات شمرند تو نزد او شو و مرا سلام دلجوی
بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در پیکر باز راند پس مرا این مذکور از دو قلم گرفتم چون اصحاب حال از

جواب



آذر کیوان

خواب بیخودی درآمد مرا بر انگیخت و گفت آذرکیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را بغایت ستوده و مرا نزد او
شدن فرموده گفتم درین روزها از سوی اصطخر آمده است فرموده مرا نزد او بر و برین مرا تفقت بجای آورد مرا با خا
ود بمیدان استم چون لختی راه بر رسیدیم فرهاد نامی از مریدان کیوان پیش آمد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شمارا میخوانند
مرا فرستاده تا رهنمونی کنم چون بنزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر وی سبقت جوید اما
پیش نیارست جستن آذرکیوان زودتر بپارسی زبان درود درداد و بعربی لب بگشاد ما فرو
ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من درمیان نهاده بود باز گفت پس فرمود پرده ازین راز برمکنید
چون بازگشتیم مرشد دو مرید ناقص خود را انجا خواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او منع فرمود
سعدی گوید بیت هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست و اذر
کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان رمیدی و جز شاگردان و حق پژوهان را کم بار دادی و خود را
آشکارا نساختی شیخ بهاء الدین محمد عاملی گفته که رحمه الله بیت گر بنا شد دور باش از پیش و پس دور
باش و نفرت خلق از تو بس و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان
من با ایشیجی تن چون نسبت تن به پیرهن است که هرگاه میخواهم از و میگسلم و چون میخواهم بدو می پیوندم و در
تن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات و معاینات خود برشمرده میگوید مثنوی

چو از بادها برگذشتم روان رسیدم سوی پاک فرخ روان روانها بدیدم بچشم روان
روان بد میان رو نهاد روان بهر چرخ دا استاره دیدم روان جداگانه با هر یکی شان روان
چنین بر سه فرزند دیدم روان که بودند در یکدیگر شان روان بدانستم از بود دینها همه
شدم با سروش بزرگ رمه درو چون بسی برتری یافتم فروغی بنزدان همی یافتم
چه بفروز دپر تو پرفت این سروشی نیابید و آهرمنی خدا بود و از من نشانی نبود
فرا هوش و یاد روانی نبود همه راز خود سایه می یافتم بهوش سروشان همی تافتم
تهوشان همی یافتم بر روان چنین تا با ندامها نیز جوان توانا و دانا و والا بدم
چنین تا از آن پایه زبر آمدم بدان ره که رفتم شدم سوی تن بصید ایزدی فره زان انجمن
خداوند را پا به زان برتر است که آمرزش بنده را درخور است بشیدش چو چون زمین در خور است
ما مرزش بندگان برتر است روان گر فروغی پذیرفت ازو زخود رفت و بهش منم گفت ازو



احوالات

نه در پای هستیش گیتی همی | نه هم بگو چیست بودش همی | نه هم نه از نهان هم همی
ندانم چگویم گران هم کمی | تو مهر او نوازش کند بنده را | که برداشتن شاید افکنده را
که دارا نوا اگر کند مهر او | جهان پر نوی از خور چهر او | مرا ز ایگان گفت و کردار او
فرایزدی را بمن در نهاد | مرا ور اجزا و کس نیارد ستود | که او در نیاید بگفت و شنود

کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از وی پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جانداران کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا اثر دو انرا اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی پس آنچه بر محرم کعبه آب و گل حرام است بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوان و ذبح جانور بزرگی فرموده **بیت** شنیده ام که بقصاب گوسفندی گفت در آن زمان که سرش را به تیغ می برید سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهان دارید از همکیشان خود بپوشانید که این گروه برای شومندی راه خود شمار آشکار اسازند عزیزی گفته **بیت** راز خود با یار خود تا آنکه بتوانی مگو یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن یکی از وی پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و زین پس هر چه پسندد کند عرفی شیرازی گوید **بیت** ذات تو قادر است بایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه و با عارفی فرموده که معرفت فانی معرفت نیست اما شبیه است بدوزان سان که سراب بآب اما جویار از وجز تشنگی بهره نه شاه سبحان گوید **بیت** مردان می معرفت باقبال کشند نی چون جهلا در وی اشکال کشند علمی که بدرس و فهم معلوم شود آبیست که از چاه بغربال کشند از وی پرسیدند با باکوشش حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه دین متین و مساعی جمیله در آشکار اکردن آئین متین شیعی کرده با آن حضرات دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زمان و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را بر ایشان از بن بستند که چون آنحضرات آتشکدهای این گروه بر افکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طایفه مانده است و دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد داوری نزد کیوان بردند گفت که **مثنوی** هر چار چار حد بنای







و بمری

آذر کیوان



پیمبری هرچار چار عنصر ارواح انبیا نمنزد رمیان این دو ذوالامثال و تنخوار چه دو کس نیکو بس خسر بودن
صاحب هاموغ عبس خسروی پژده وده تن بدآبادی و خشور تازی آباده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر
حق اند حضرت اسد الله چنان مظهری کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان زانکه گروهی از عدم هدایت و جهل
بران بر دکه او را بخدائی پرستیدند تا آنکه انجناب انکار اینمعنی مینمود و در امامت و خلافت حضرت
صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین جمعی را ضلالت برانداشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن
هادیان صادق دعوی این مراتب میکردند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که
در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم
در جدل بودند نصرانی بموت عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی را جهنی که
مطلوب او ست نداند و بر سر راه مرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده
پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خود ت جامه گذاشته پس بیان فرمود
که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی هم دمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید
خوان نه بقاء جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست تنزل طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت
با مرغ هوا مرغ سر اگر بپرد بیش از سر دیوار نخواهد بودن زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف
نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و مترددگه خلاف نفس را انتها نیست و گفت کافر ریاضت هر آینه
در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسید ازو
پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون
باسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت با نفی کافر
شود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را برانداز یاد که این فتنه گران در پدید آمدی
با مصلحت اندیش همند شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم و پیوند
جهان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن ژنده و کلاه و
کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است نه فراز آوردن
سوداگری از پیمانگی تلبیس را پوشیده بکسوت شیخی برآمد گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند
روزی بکیوان رسید گفت بسا بار حرامیان راه مرا زدند خبر در این بود تا از درویشی بمقصود رسیدم



احوالات

آذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم از خواهی زدمیت در کنیر دصحبت عرفی شیخ صومعه کو بزبرک دشمن و عرفی
بکودان دشمن است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آورنامه دریافته می شمارد فرزانه خراد که از
نژاد مهبول خان سالار شاه دادگر نوشیروان است که بجادوی یهودی و دستان جاجب گشته کشته
چنانکه در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز بآذرکیوان رسید
سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت هم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد نژاد که یکی از شاگردان
آذرکیوان است روبرو شده همالانه میکوشیدند و هنگامیکه از پشر خواست شمشیر بروزند به پیکر سنگ
ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید بشکست بسال هزار و بیست و نه هجری بمجردات پیوست بزرگی فرماید
بیت جان چیست جنین نطفه صلب قضا گیتی رحم است و تن مشیمه است او را زادن اجل در وزره مادر دهر
این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشید و از پارسی دانان است نژادش بفریز آزا
شیدوش که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور بآذرکیوان پیوسته بحق پرستی
مشغول شد خوشی میگفت که فرشیدورد و بهمن باهم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت
فرشیدورد بشمشیر میزد چون فرشیدورد تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود را جستی و
جا بجای میکشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشیدورد نیز تفنگ سر دادی مهره
بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن هنگام بندوق انداختن فرشیدورد چند مرتبه بسرعت
بکوشید در سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان بآسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد
سام نریمان است به ذوالعلوم رسید و ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از
از نژاد بهرام گور که بهین شاگردان کیوان است روبرو شده به پیکر اژدهائی برآمده از نفس او
آتش باریدی و شوم چنداری را از آن بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن به یک ماه با غار جا پیوست
بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست درین روزگار تا بیکی تجربه آموختی وان دگر
تجربه بردی بکار وازین نامداران خلاف عادت در میهن جهان چون آفتاب پوشیدن و در شب پدید
کردن و دستارگان بروز آشکار ساختن و در عالم مثل چون رفتن بر آب و باور گردانیدن درخت
بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و بسجود آمدن رود در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن مودن

جراحت ازو تیر پیکان



ودر

آذر کیوان

ودر کهین جهان چون انقلاب بیکرجا نور و پوشانیدن خود از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار
نقل کرده اند و شمهٔ از ان در نزهتگاه درویش خوشی است گویند قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن
بمرتبهٔ بود که هرگاه خواستندی از تن جدا میشدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملاء اعلی فرا گرفته بودند
و از بن مثل امور عجیبه بنمودندی و بقوّت ریاضت مادهٔ عناصر اطاعت ایشان میکرد گردآورندهٔ نامه
در تتمهٔ این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید ورود و بهمن و خردمند را دید و دعای خیر در باره نامه نگار
بجا آوردند و نوید دریافت مقصد علی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت بنزد صاحبدلی روزی
بهمت کند در حق درویشان دعائی   فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون
آذر کیوان به تتمه خرامید در بارسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در تتمه بریاضت مشغول شد
و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی
زبان آنچه نقل افتاده بگماه حسب بسند صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات بر همه دانا و در
حکمت دانستنی و کردنی فرزانهٔ رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را بخواجه
جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش
و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آوردهای اوست
فرماید که بیاوری حضرت کیوان به ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی
و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش
آذر کیوان ایستاده شدم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود
ای فرزانه مرا راز دل دانستن آسانست اما تورا زبان پس بچه کار آید تا زبان تو بیکار نباشد تورا انجمن
میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجار بود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده ساخت وگرنه کیمیا
گری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور از بن سفلی بارستان بنوری شارستان خرامید
حکیم سنائی گوید بیت   در مقامی که عقل و عرفان است   مردن جسم راحت جان است   موبد هوشیار
سرود دبستان از مؤلفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شده نژادش به بهمن یعنی رستم ابن
زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کارزار نموده دبردی و فروسیت و قطع خصومات و اصابت
رای و تدبیر علم بود و اگر داستان او باز گذارده آید از فتح کردن و گشتن علیحده و امثال آن شاهنامه باید نوشت





فرزانه بهرام

داد بالجمله به هندی فیلسوف اعظم آذرکیوان و سترگ شاگردان او رسید و بخود شناسی باز گشت و از سر شب تا بر دمیدن
حضرت آفتاب جهانتاب بمرده بمرده خسپ خوابیدی مرده خواب و مرده خسپ و ساده نوس بزبان سپاسیان
خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا انگشت بزمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین
پیوند و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد پس به پشت خوابد و پا را برابر سر گذارد پس میان هر دو نگاه کند
و بحبس نفس پردازد درویش سبحانی که از کمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا این است و آنکه گویند
انبیا رو به آسمان و ستان خوابیدندی عبارت ازین است و دم گرفتن هوشیار بیکپاس رسیدند
شیخ سعدی فرماید بیت عنان بازپیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند و سام او در
خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی رو نه پیچیدی ولی از آزار جاندار و افراط
و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما
غیر ازین گناهی نیست بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید قطعه
در حقیقت جسم بهر روح باشد گور تنگ گور در گور ار شد سور چنین سور نیست گور کرد در گور باشد زنده از
زندان رهد حیف سلطان بدن را موبد دستور نیست موبد هوشیار عالم صوری و معنوی دانش
ظاهری و باطنی اندوخته مترجم جشن سده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسب
حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر گردار گذار او را دریافت و او نیز اشناسان
دست بالستادی و بدن او بزمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید بیت
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد موبد سروش بن کیوان این
کامکار و کامکار را بنابر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سروش نژاد از سوی پدر به شت زرتشت
پیغمبر و از جانب مادر بجاماسب حکیم درست پیوند است عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و
هندی زبان است اکبرآباد بوم اوست شب زنده دار و پرهیزکار است و بخدمت آذرکیوان رسیده
از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت را خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست
آورده و سن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و بجوان جلالی
و جمالی دامن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی در تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون کوشش دار و سکنکبین و

از دل نیز چیز



[redacted]

موبد هوش

وزردشت افشار و مانند و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از دویست و شصت دلیل اثبات وجوب آ
شنیدم چون خواستم بتجربه آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و
اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک
و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و
زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن
طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش
هجری در کشمیر راقم نامه او را دریافت فره غاری که غلام صاحب اعتبار شیدوشی که احوال او خواه
آمد بوده ذاتش بدانش آراسته و بهنر پیراسته حدسی صایب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات
از مردم کشاورز اچن که موضعی است قریب بعیدگاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان
ستائی نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و گرد آور نامه او را نیز دیده گفتم که از مردم اچن آزرده ام
و کردار تباه آن بره کار کرده بر و خواندم جواب داد خواهی زراعت این نکوهیدگان یزدان باب سپارد
و دم آری چندان باران بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد و طغیان آب آسیب بعمارت و زراعت
راه یافت و کشت آن مردم خود نزدیک باب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی
نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران می بارید که سروش از آن آگاه شد او را نکوهش کرد
و نبرد و در همان روز باران باز ایستاده فره غاری گفتی که موبد سروش با ضمیر مرادانسته وقوف بر
خواطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن در خان بالیق مردم آنجا بابدی سر کردند و خواستند
آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند
که سرهای ایشان بر آسمان و پایها بر زمین رسیده مردم آنشهر بهراسیدند و دست از ما و سوداگران بازداشتند
و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود به نزد یزدان ستای
پرستار موبد سروش شدم و او دست بباز ید سفال شکسته را برداشت و چست قرص ساخت و دمی
در آن دمید سه اشرفی پدید آمد بدست من داد بمورد صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را
چنان ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را دیدی چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که یکبار
دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف نکردی و چیزی نخواندی



[redacted]

موبد سروش

ولب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن مه باشم ولی چنین مینمایم شیدوش ابن انوش
گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند و روی بدان آب کردند
و سر آب فرو بردند و خود را جلوه میدادند و با شگفتی فرو ماندیم و هم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته
در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او در صحیفه نگارنده موبد هوشیار گوید از و مشاهده افتاد
که خانه را پر مار و گژدم مینمود و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت و آنچه پرسید جواب میداد و هم
موبد هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق شعله
برافروخت لولیان که در آنخانه بودند برهنه شدند رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از
یزدان ستائی آموخته ام چون لولی بی طلسم و دیگر برای عصمت ننمود اگر داین جمع را اینجا گرد دیدم امتحان
کردم و از نیکو نه بسا سخن از یزدان ستائی میگویند خداجوی از مردم هرات است و کتب سالها در صحبت
مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا می گویند بروی بی تعصب بری بجوی
سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در استخری بی تعصب است و برفاقت فرزانه خوشی
باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت
و ناچار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا شب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ
غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم حرز نجوا است
یاران نفر مودی و نجسته شرحی بر منظومه آذر کیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو
نوشته در سال هزار و چهل هجری به کشمیر دل پذیر آمد گرد آورنده نامه او را دریافت هم درین سال
آنولا نشر از این فنا جا بجا و بدانی بر اشتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین
منزل ویران بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا سر چشمه خورشید درخشان بروم موبد خوشی خداوند بزرگاه است و در آن رساله بیان حالات
شاگردان نامدار آذر کیوان کرده و شاگردان بکمل او که دوازده تن اند آورده برین گونه اند شیر خراد
شیروی خردمند فرهاد سهراب آزاده بیژن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هر یک از این
دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسندر با صحبت با نجام رسانیده اند و دیگری از
شاگردان آذر کیوان بولا مرتبه این دوازده تن نرسیده و شمه از احوال خراد و فرشید ورد و بهمن در این نامه



مقامات شاگردان

نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران
و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری دیدم و برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما
در آی اما دل من به نقل کیش و گرفتن دین و هشتن آئین یابل نبود چه از ایشان گشایش در کار من ایرا
شد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست   این سخن متعصبان است   و هر کدامی از مشایخ
خود را به بی‌تعصبی میستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائیست و از و انهار و خلیجه بر آمده پس از
گردش بسیار در همان شگرف دریا میریزند و بد و گران پذیر میشوند من آن سترگ بحر را تشنه برای
دفع تشنگی در طلب آب رو بانهار می آوردم چون کنار رود خانها از گل و لای کثیف بود و جمجمه دار
نتوانستم تا آب رسید در بن مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت از ایزد درخواه تا تو را با آب
رساند ندائی بگوشم رسید که ابرد دریا را تشنه رو بانهار آورده پس چون برو بدر بار رفتم خجسته سروشی
با من گفت این شگرف دریا آذر کیوان است و کهین انهار مشایخ دانستم که لای و گل سواحل و جمجمه جوبهای
تعصب و حسد است پس باتفاق خداجوی با آذر کیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید
بیت از آستان پیر مغان سر چرا کشیم   دولت درین سرا و گشایش ازین در است   فرزانه
بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از زمک ها نگاشته طبع دست بخشش ذو العلوم رسید
ولی والاکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت   در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرد
آورنده چک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنه لاهور سر اسر سرور دریافت و هم درین سال گذشت او
مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی
و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف
تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از آن فراز آوردی و شب اصلا
نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف
پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو زانو و بمشرق نشسته
بود اصلا نجنبید و ازین دست بسیار از و دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی
نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیرگاو بودی و لب بچیزی نیالودی
و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی عت جامی از آلایش تن پاک شو   در قدم پاکروان خاک شو

هو العزیز جمجمه کیسوه را گویند و آن پافزاری که زیر آن از لته و بالای ریسمان باشد



آذر کیوان

شابد از ان خاک بردی رہی کرد شکافی و بمردی رسی موبد پرستار ابن خورشید در رتبهٔ عنصری پیکر بدرفت و خورشید
اصفهانی نژاد است موبد پرستار جوانی مرتاض بود و بایزدی نبرد و یگانه بین گشته در خورد سالی خدمت آذر
کیوان رسیده ولی بکمال از صحبت شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و بهره موبدی
از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب
تا بر آمدن آفتاب جهانتاب بستر ایست پرداختی و سر ایست را بزبان آسمانی یعنی و سایته فرو شود گویند آن
پا بر هوا داشتن است و بر ایستادن که بهندی کپال آسن خوانند تا گاه بدن بهشت و به بهشت شد
موبد گوید رباعی گر رهرو مسلک روانی بر جامه ببند دل روانی مسکن شودت بدن عدم را هر چند
محقق دوانی موبد بهشکار ابن خورشید نیز زاده تخته است و از پرستار کهتر بسال در هندی نغمها و
اشعار ان گروه از بی نظیران روزگار گشت و او نیز چون پرستار بهشکار آذر کیوان و شاگردانش بوده
و در خدمت موبد سروش خداشناس و خویشتن دان گشته نجابت ازاده و رسته است و بقید و بند
مذهبی از مذاهب باز نبسته و از پرخاش منشان تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی فکوهش کیشی ازین
او نجست با همین برادر بکشمیر آمد و از مقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رسا است موبد هوشیار گفتی که
تو نبی دم فرو گرفت و آب در آمد و پاس نزیر آب بود بس آنسر بر آورده مصرع هر کجا هست خدایا
بسلامت دارش شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور بفرهوش است
و فرهوش از اخلاص پیوندان آذر کیوان است و در زبادی که هم از نژاد یزدانی وخشور زردشت است از
انجام از دارندگان شد در آغاز آن هنگام جز درد ناداری مایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند و ازشدت
چینوائی بنالیدند آذر کیوان فرمود باندک سرمایه بد بار خورشید بر آید برآیند و در شرفه بمانند و بزودی با آفتاب
فرو رو و فرو شوید که کار شما ازین نشیب بمقام عشرت افزا آهنگ عشرت شود متقاربان بدین فرمان آذر
کیوان از زمینی هیکل تجرد فرموده بسپهری نشیم شتافت و آن دو بر حبس اخترگیتی یگانه که مامور بودند روان
شدند و کار این دو ده سر به نومندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوندی گشتند حافظ گفته
بیت انانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس زربادی فره قاری نام قدمی
بنده خویشتن را بتنه فرستاد تا دختر او را مشکبوی ازاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند
پس از نشست فره قاری و شیدوش از تتبه بازرگانی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر کاشغر داشتند لاجرم چندی

در کشمیر دارد

احوال شیدابن نوشش

پژوهش تجسس و تفحص را گونه

درکشمیر رنگ نموده و درنخست جنبیدن از تن شیدوش را در وجوبای خویشتن و پژوهش دیرین وطن و دریافت
انور گوهر خود و طلب پوبه کشور غیب پدید آمد زیراکه از آغازان هر مرفر به جای کیوان بعنصری کشور
و خانه اخشیجی پدر و مادر خرامیده بود پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست بیت هم نشین
تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش بر آوازی دا
که از ابپارسی آزادآواز و آواز آزاد بتازی صوت مطلق و بهندی اناهد شبد خوانند چون این نامه را نیکو ورزید
چشم گشوده در میان دو ابرو داشتی که از آن هندی تراتک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت
پس تصور همان مینمود تا اصلا آن پیکر از وجد انگشتی سرانجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از شش
گیتی گذشته بهفتم پیوست و بیخود شده بخدا بار یافت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی
فرماید بیت جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر روزی بسپنددمان بانگارنده دبستان
گفت وی در تیره شب بروشن روانی از تن ظاهری جسته روان شدم بانوار غیبی نور آموده آمدم و پرده
حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود
مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی بی شهود
گشته حافظ گفته بیت نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
شیدوش از گوارا نغذای جسمانی بسا دوری نمودی ولی جامهای بالا بها پوشیدنی و پیوسته انجمن را عطر بیز
بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیر دستان بار بردار دوباره بر نشست را آراسته داشتی و گفتی جاه
هندی با بفروغ ناید آذر کیوان است تحقیر این مایه ناروا و نه پرداختن بد نکوهیده و گرنه مرا با پوشش بشری نیست
و از کم خوردن او دوری از اخلاط این سخن آشکار است شیدوش همین جوانی بود به برار نساب
و زیور ملاحت آیین شیدوش آن بود که بیگانگی کیش اهل اسلام نه پیوستی و از متعصب جدی جستی
و با سراسر مردم کم آشنایی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر تواضع بیشتر نمودی
بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بفزودی و آنچه گفته آمد که روز اول چندان گرمی
نمیکرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گرمی بسیار گرمی دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در منش
دید آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی خرد
این موجود نیست رفیع گوید رباعی گر دیوی اگر فرشته سر رشته یکیست دیر و حرم و بهار و مزرع و کنشت یکیست

احوال شیدوش از تلامذه



با وحدت او ز کثرت خلق چه باک   صد جای اگر گره زنی رشته یکیست   شیدوش در کشمیر ناخوش و رنجور شد
و کار از بزشکی چاره نگذشت عرفی گوید بیت   طبیب کیست مسیحا اگر شود بیمار   مردم از زو اندوهکین و
شیدوش خوشدل بود هرچند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده گشتی و این دو بیت خواجه
حافظ میخواند بیت   خرم آن روز کزین منزل ویران بروم   راحت جان طلبم و زپی جانان بروم   بهوای
لب او ذره صفت رقص کنان   تا لب چشمه خورشید درخشان بروم   روز یکه ازین سپنجی سرای بجاودانی
آرام جای که والا مقر سعادت است انتقال مینمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور
بودند شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور گشتم شما چرا غمگینید اما خرسند زان
باشید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شتافته بموجود حقیقی می
پیوندم مولوی معنوی بیت   مرگ اگر مردست گو نزد من آی   تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من ازو عمری ستانم جاودان   او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ   پس دستها برافراشت رو به آسمان
که قبله دعاست کرد این همایون ابیات صحیفه اولیای امام محمد نوربخش بخواند بیت   اگر آدمیم و اگر مهدییم
بجنب قدم طفلک مهدییم   یکی قطره ایم از محیط وجود   اگر چند داریم کشف و شهود
من از قطره کی کشته ام بس نفور   خدایا رسانم بدریای نور   چون بانجام رساند چشم فرو بست
شیخ ابوالفیض فیاضی گوید   آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی   وان جوی با محیط ازل یافت اقتران
این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان بدین مضمون مویه گر شدند بیت
رنگ تو هنوز با چمنهاست   بوی تو هنوز با سمنهاست   دیدار تو تا قیامت افتاد
نیک است ولی درو سخنهاست   نامه گردآور در مرتبه شیدوش گفته بیت   شیدوش تا ز دیده من بر کرانه شد
گر چشم خانه بود بسر رود خانه شد   آرامگاه طایر قدسی سپهر بود   زین پست آشیان بفراز آشیانه شد
آزاده بود و زاده آزادگی نخست   تن را بتن گذاشت روانش روانه شد   جانش بذات حضرت جان آفرین رسید
بیرون ز قید چرخ و زمین و زمانه شد   از علمای صلی آبادیان که در دبستان اورسه دیده شدند اگر بنگارد
نامه انجام گرائی نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب غیر یزدانیان یعنی غیر آبادیان بوده اند نزد شاگردان
کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده میشوند هرچند این گروه همکیش ازانند که او آن
نگاشت ولی چند تبرک را نموده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود نزد کیوان درس گفتی چون



رید

شاگردان آذر کیوان

هو الله
مهراس
بمعنی هاون
باشد و در عربی
سنگی را گویند که
درون آن
خالی باشد
چیزها در آن
کوبند

رسید ولی بکمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و بسیار بهشت گیتی گشت و در وی بخانهٔ آخوند محمد علی در آمد
بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار نداند و بکار پردازد سارق خانه را بجست چون اشیا در محلی استوار نهان
بود و بر آن دست نیافت محمد علی سر بر داشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی
چون مایوس ماندی اکنون مهراس پس برخواست جائیکه اندوخته را جای داده بود بر وی هویدا کرد
دزد از این مردمی از آن پیشهٔ زشت درگذشته از نیکوکاران گشت   محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است
از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید و با نامه نگار گفت که چون نخستین بار بار تعلق فرزانه فرازین فرا
دریافتم چون مرا بدید برخواست و در خورد خواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گسترده امر بنشستن نمود
سفارش بدینحال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عجب
جاهمند زیاده بر درویش است فرزانه رو بدیوار حضور کرد و گفت که ای پیکر بی روح بالانشین صوری
بکمال نسبت و درویش ترا پایه است که جسد در پای با جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن دیر دل
من با من نشسته بدین شنودن براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت
عاشور بیک قرامانلو از معنوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بتکاپوی
جوهر اصلی چون یگانه بینان بمعرفت باز یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود
و از حقیقت آمرزشش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که آموزش از نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و
ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را بدرون
برد نگاه دار انمایه که توانی و در دل صنوبری آر تا ذکر از قلب گفته شود به معده و یزدان یزدان بدین سان
بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن یافتم
از ته دل اخلاص بوی او گشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه بدین فرمود که دل خود را از قلب صنوبری بر بدار بدین
روی آوردن کار من بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکنند و وجود ایشان را
چون نمود سراب می بینم داود مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی دگر
کس مثل او خوردنی گذاشتی آنمایه که او را بسند بودی پذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بدینار
سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز و سه روز بی غذا گذرانیدی و اصلا سؤال نکردی
محمود بیک تهمن و تهمن فرقه است از ازبک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندر زمان حکیم بمذاق جان



عقیدهٔ پارسیان

کوراافتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه بینان عدد اشناس گشت و پی یا وری کتاب دانش خدادانی فرزاوردد
با عدم سواد بیاض سطور راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از تکیه بیرون آمد سگی مجروح پیش
در آلان یافت چون قوت جنبیدن در و ندید در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته
خرج معالجهٔ او نمود روزی هم درین سال با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم
هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمهٔ نفی وجود بشری نیست شدی و هنگام
اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان
و ازین گونه انبوهی ازین طایفه بپویه این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی
بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نام خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی و بتفصیل
در ربانیون مشهور و معروف بودند ربان فرقه اند از یهود چون با انجمن بهرام رسیدند فریفتهٔ او گشته
از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسود اگری میگذرانیدند و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجار است
بزبان این دو تن نمیرفت و از ایشان شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف
زدی هر اینه آنکس فریفتهٔ او شدی و هر که او را دیدی دوست داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی
تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزموده‌ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب
بازار او نه شتافت و دران ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید با و رسید بی تابانه
دویده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه با و متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار کرد بعد ازان از ملا سعید
حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق
او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم
پدر شما که بود پاسخ آورد که مادر بداند نتون تشویه داد و در ج از مردم فرنگ است و بر کیش نصاری می بوده
و سامانی شگرف داشت به ایزدی تائید او را میل بصحبت درویشان بود بنا بر دانش با این گروه بداکرد و منمود
از راه یافتن نشیمن پور فرشاد سر از سر علائق را بهشت و بکسوت قلندری بر آمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت
فرزانه او را اسپیخ خواند مادرزاد و برهنه میباشد و در صیف و شتا لباس نمیگراید و از حبوب جلالی و جمالی
دست باز داشته زبان بطلب نمیکرداند و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری
تناول فرماید روزی بدسرشتی او را بزد چنانکه اندامهاش مجروح گشت و بروی آزار دهنده نگاه کرد چون رنجور از ایشان



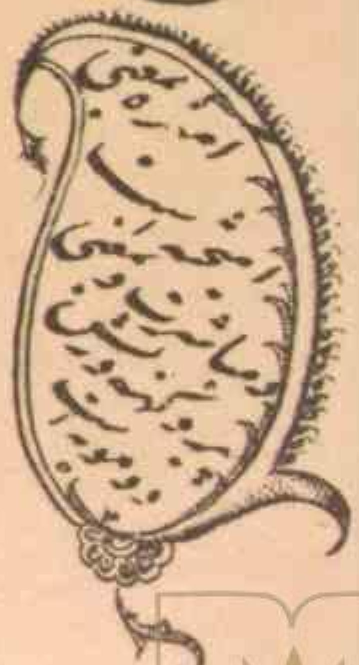

بدان

پارسیان

جدا شد منکه نامه نگارم باور رسیدم مردم از رنجش او گفتند از و پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوه
گینم که دست و شست آنکس رنجه گشت امام قلی وارسته بیت خار در جسم ار شکست چه غم غم آن منجورم
که خار شکست   رام بهت در هندوان از دانشمندان براهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از
قیود خویش دست باز داشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از و اخبار
مغیبات شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و بزرگان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوستگانش
از اضطرار بگفته زنی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بزانو داشت
در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگان است از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر بر داشته
بخندید رو بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تن درست
شود چنانکه فرموده شد و بهداب اورا چند کهتری که از بزرگان شاهان سهکل بود این راه پیش کرد
جمعی کثیر برهبری این دو تن ازین طایفه کیش آزادی پور فرشاد پذیرفتند و سیاه بهندی دارنده
دتواکر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند در هند و آن مایه از طوایف امم را که
بکیش و کنش بهرام شتافتند اگر بیاورد نامه تطویل پذیرد و از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه
بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد العاملی که از مجتهدین مردم اسلام است
بکیوان رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند
در کعبه و دیر عارف کامل سیر   گردید دلش نیافت از هستی غیر   چون در همه جا جمال حق جلوه
گر است   خواهی در کعبه کوب خواهی در دیر   بعد ازین خود را پژوهنده کیوان میگرفت و جویای
شاگردان ذوالعلوم بهبود میرزا ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت
شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابوالقاسم پرسیدند که با استطاعت
چرا حج نمیروی جواب داد برای ان نمیروم که آنجا گوسفندی بدست خود باید کشت و اکنون شمهٔ از آئین پرستش
درویشان آبادیه باخلایق نگاشته کلک تحقیق میگرداند و این طایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و سیر
چاره نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس انجمن آشنا شود او را درشت نگویند و در ره مذهب
و را ستایند و بدانچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نهلند بنا بر اصل مذهب خویش که
بردین یا عقاید ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پرورش که آنرا انگار نیر گویند کنند یعنی









پارسیان

شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق قربت جویند دریغ مدارند ولی از کیش که او دارانست او را نقل نه فرمایند و غیر نفع رنج
رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد انجام نمایند که توانند
در همراهی و مددکاری کوتاهی نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر
کیشی احتراز نمایند و آن شوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان نکنند و گویند انکه دینی نخواهد
او را نکوهش و نیاچه کار نکوهش پیشه حاسد است و راز خویش با بیگانه در میان نهند و آنچه کسی با ایشان
گوید آشکار نسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت
از محمود فال حصیری شنید که گفت که دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود و یکی از خراسانیان پیر نا
مراد بر اسب خر بیت و بیکار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بران سوخت و با آن خر بهانه
گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار تو را بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفت مهراب
بران متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت با ستمگر روان شد چون از خانه او باز گشت حسب الاظهار ملال
نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی هیربدی را آزرده ساخت جواب داد چکند ناگزیر بار
باید بخانه خویش برد و خود بردوش نتواند کشید چه کمرکشان او ست و زر بمزدور نیارد داد که دشوار
بدست می آید ناچار یکی را بیکار میکرد من ازو سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از شاکر
که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود در این باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید
بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعه کار بنام من دیوانه فتاد   ماه آب برادر کهتر مهراب
مذکور را در پرستاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری شنید
که روزی بهرام او را به بیکاری ببازار فرستاد گذارش بخانه یکی از نوکران حکیم علیم الدین جلوی مخاطب
بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب
نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای آن بنده گریخته مرا دربند برو در آن باب
چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی
بر پرستاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش داد ماه آب از وجد انشد
بعد از هفته ازینواقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر بزانو نهاده
ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر بر داشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی ترتیب

هوا شناس
موبدی
حکیم و دانشمند
مغان را گویند
هیربد خادم و
خدمتکار آتشکده را
گویند و قاضی
و مفتی را
هیربد گویند

قواعد سلاطین پارس

درداده فی الفور متوجه خانه سپاهی شد تا او را بپاآورد و ازین گونه بسیار ازین گروه دیده محمد شریف امیرالامرا
خطاب شیرازی نژاد گوید بیت ز یمن عشق بکوئین صلح کل کردیم   تو خصم باش و ز ما دوستی تماشا کن
حلوب موضعی است از اعمال پنجاب   شمهٔ از آئین فرهنگ که مسلک درویشان آبادیه است گذارش
آمد بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه رقم زده خامه تحقیق میگرداند   باید دانست که اغلب
سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان بلکه مه‌آبادیان و کیان و اشکانیان
و ساسانیان آنست که نبشته آمد اگرچه کیش زردشت برتری یافت که از انیرتبا و بلات بدین آباد و
و کیومرث و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را نکوهیده دانند
بمایه و پویه این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز این هرمز در جواب قیصر گفته بیت که ما را ز دین کهن
ننگ نیست   بگیتی به از کیش هوشنگ نیست   همه رای آئین داد است و مهر   نگه کردن اندر
شمار سپهر   و آذر هوشنگ و اهوشنگ و هوشنگ و اهوش مه‌آباد را گویند باید دانست که ایزد متعال
ملوک عجم را از بزرگی و کیاست و هوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و گفتار هم پیوند آمد
جهانبخشان را چندین هزار سال متصرف بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته آید   نظر
سیومین از کتاب دبستان   در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ و هیربد سار یعنی پیمان فرهنگ
و آن نامه‌ایست از مه‌آباد و آنرا ترجمها کرده‌اند یکی از آن ترجمها ترجمه فریدون آبتین است و دیگر از بزرگمهر
برای نوشیروان قباد و لختی از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود یزدانیان که ایشان را اسهی کیش و
سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبران و بزرگ‌ترین پادشاهان و پدر مردم این دوره مه‌آباد است
و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده
که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال و تصور و تمثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات
عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت
آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه فاتر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم باری است
پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذرهای این جهان تا جنبش یکتار موی بر تن جانور از
دانش او بیرون نیست و این مسئله برهان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و شرحی بزرگ
دارد این مختصر بدان پسند نبود و دانستن واجب الوجود این جزو با ترا بر سبیل کلیست   در بیان چهمین سرودستان





قواعد سلاطین

نخستین رده در نامه وخشور بزرگ مه آباد آمده که کار ایزد برتر از اندازه بیان است و انشماری که در نشیب اخشیج
بدان پی برند بیرون است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بوسطه
او و دیگران و هر ستاره برجا و روان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چار گوهر نشیب
چرخ ماه را چار فرشته پرورش ده است چنین و پیوستگان دیگر را مثلا در جماد بخش بسیار است
چون لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را نگهبان نیکی دهش فرشته پرورنده است و چنین از اقسام
نبات و حیوان از او نام پرورنده مردم فرو فرو فردن فرو وخشور است   در بیان فرشتگان
دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمانی
و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد و از ماده که جسم و جسمانی نیست و از موالید سه گانه حیوان را نیز
نفس مجرد است   در بیان سروشان سیوم رده در نامه مه آباد آمده سروشان سیم رده
عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و ستاره و نشین چار گوهر و شریفترین اجسام
جسمهای سپهر است   در بیان مراتب بهشت در نامه مه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار است
نخست پایهای بهشت نشین جماد ابرشمرم پایه اول در کانها لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و
پایه دوم از رستنی چنار و سرو و باغی و امثال آن پایه سیوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر
و غیره و پایه چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و شدرستان و
آزادگان و مانند آن و مجموع این مراتب را مینوسار و جیت لاد یعنی فرودین فره گویند و در این پایها
باز خواست بود یعنی انسان اینست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید خاک
جسد نگردان بمراتب نبات و جماد برگزیده نگردانند تا آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است چون ازین مراتب
برتر شود لیمسار یعنی فراز آباد است و نخست آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه صور مجموع موجودات
اخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو و همنشین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده
او صورت نکو گیرد و چون بپایه بالاتر از این شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیره یزدان
یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد در مرتبه
برتبه تا فلک اطلس همه پایها خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز مهین سپهر برآید برده مهین سروشان
رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب نگرد از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند



پارس

بیان دوزخ در نامه مه‌آباد آمده که دوزخ زیر فلک باد است و نخستین پایه دوزخ ارکان سنگهای زشت و
مهره‌های بی‌بها و از رستنی خار و خاشاک و زهرگیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار
و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه بد کرده سزا یابد و بی پاداش نرهد اما بدترین
مراتب دوزخ رنجش روانیست و آن مخصوص دانشمند بدکنش است زیرا که چون تن آخشیجی او از
هم پاشد او را بدنی دیگر ندهند بر آسمانها راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری در ماند و باتش حسرت فرو سوزد
و از اخلاق نکوهیده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر برو فرا آیند و این پایه را بوچان بوج و دد زخان
دوزخ نامند و در نامه مه‌آباد آمده که آنچه در جهان عنصریست همه از کواکب است و پرستش
ستارگان بعد از بندگی یزد متعال ناگزیر است که این روشنان نزدیک درگاه احدیت اند
و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید آشنائی که ستایش او کنند و این شایسته
باشد و اگر براهی رود بی بلدی نسزد و کسی که بجائی گراید که او را دران شهر باری نبود دشوار پس خدمت
این حضرات ستوده است و ستارگان بسیار اند و از این انبوه درین جهان اثر هفت اختر آشکار
تر است و ملک مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت
و هیاکل آبادیان هر سو گشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند بتکده‌های
هند که روز بچراغ روند و سقفها بارتفاع تامل و از افراد انسان گزیده‌تر پادشاه و خسرو زمین است
بنابراین شاهنشاه را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خور است چون معلوم شد که از بهر نظام
جهان ایزد ستارگان اند و از افراد انسان گزیده‌تر از پادشاه کسی بپایه پادشاهی نرسد اما
خسروی که مخالف فرهنگ آباد نباشد یعنی شریعت آذر هوشنگ و اله پادشاهی را نسزد و از آنچه پادشاه را
ناگزیر است نخست اعتقاد است بر نهجی که نگاشته آمد و دران سخن استوار و از هر دو سوی پدر و مادر
که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد بهتر بود مراد از خسروزادگی مالک ملکه عدالت بودن است
اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و نکو بد از پدر فاضل‌ترم و پدر از نبایل والد الافضل و جد
بهتر خواند و اگر کسی او را بدین ستاید تادیب فرماید عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر
و اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجائی برسد که دهاری بیش نباشد و پادشاه را
مهندس نامور باید که دستور او باشد باغی مهندسان و شمار آتشبانان فرود است در هر شهری اندازه گیری یعنی مهندس



قواعد سلاطین

دارشانی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گذارند او وقف او را همچنین نگاشتگان باید در هر شهری بسپارد
و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور انجا بدان پردازد آزادو نراک گویند با وزیر حضور و غایب دو استوار
یعنی امین باشند و چنین دو شده بند یعنی محرر وقایع و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود
و خبرکاران یعنی داروغگان و با همه استوار و دو شده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال
بدو متعلق است و ثقل مجموع دفاتر وزرا در سرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را
سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین گروه بازبسته پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار
سوار بوده و پایه دویم آنکه هزارها با ایشان باشند پایه سیوم آنکه صدها با او بودند پایه چهارم آنکه ده
کانها با انها باشند پایه پنجم آنکه دو و سه و چهار و پنج با او باشند و درین انبوه هر ده تن را سپهداری
که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان
هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند باریکاری در درگاه بود که آنکس که حاضر
باشد و آنکه غایب باشد از ابکارد و بعرف هند از اچوکی نولس گویند با ایشان شده بند و استوار
و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب علی حده
باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند دو تن یک پاس نخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری
که پادشاه خود باشد شده بند باید که انچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر
این را در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روز نامند یعنی بر وفق فرهنگ کار کند
نگذارد که مردم هم را ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده بند
بودی و همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بودند در یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و
فرهنگ روز یعنی شحنه و در نزد ایشان قاضی و شحنه نمی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند
نوندورند یعنی آنهایکه بخبر و خبر رسانند از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه ارباب
خدمت بحضرت شاهنشاه واقعه شهر را می نوشتند اگر سپاه دار مواجب بمردم نرساند او را باز خواست
کنند همچنین امیر اگر با کهتران بدین نوع سلوک کند آن را نیز جویند و خبر جاسوسان نیز نگیرند چه جاسوسی
که خود را مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاه دارد و از التفات
نامه یاد جشن کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسب بخر کنند و حق ایشان را

بگویند



پارس

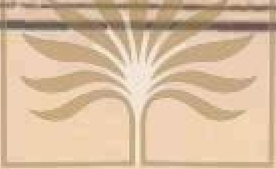
ینگور ساندند و اسب را خسروان یعنی پیش از کلشابیان هیچکس داغ نکرده چه آن بر و ستم است و اگر سپاهی اسب از پادشاه
بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار داشتند چون اسب مردی در آن گواهی عاملان و مطلعان منظور بودی و انگه
اسب از پادشاه نگرفتی اسب خود آوردی و از رعیت چیزی نگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا
التماس کردند که از ده یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آن را باج همه استانی گویند
یعنی مال برضا که بهمه استانی رعایا مقرر شده و همچنین سترونها یعنی امرا و اولاد ملوک را در دور و نزدیک
قدرت کشتن مردم گناهکار و کار سگرف زینسان نبود بلکه چون شده بنده به شهنشاه رسانیدی جهانشاه
آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او تا باخبار فساد زایندی
بنوعی ملک را ضبط میفرمودند که اگر یک کس را میر سپاه فرستادند سرسالار صد هزار آوردی و او کردن بیحدی
چنانکه سردار صد هزار شاهی جهبول چون مردی بی گناه را کشت جهبول یک کس فرستاده تا روزیکه سرکان انجمن
جمع بودند سر او را برداشت و از بن دست خبر بجداست و مهلاد نام سپهبدی که در عهد شاهی فریدون
ابن اسفنین ابن فرشاد ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را بکشت شده بندهای انگاری و نهانی
قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه
اطلاع یافت سرکان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را طلب داشته تیغ بدست او داد و او تا سر از تن مهلاد
جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم مهلاد نپسندید در آن باب چندان مبالغه نمود که سر
او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر او تحسین ها کرده بر آئین خویش جای او را به پسرش داد
فرمان خان سوبد بفرمان الهی چنگیزخان مغول و شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش قزلباش چنین کردن می نهادند
اما ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی
و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدن یا کشتنی باشد فرهنگ دار
یعنی قاضی و دادستان یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن
و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه را حکم نمیکردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند
در آن تفتیش بلیغ مینمودند و بسیار نیکو شدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان
و بزرگ زادگان بر آئین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم هش و باش که حاضری و غائبی
در بار است در نوبت بر ایشان هم میرفتند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تاریخ پیاده روان



قواعد

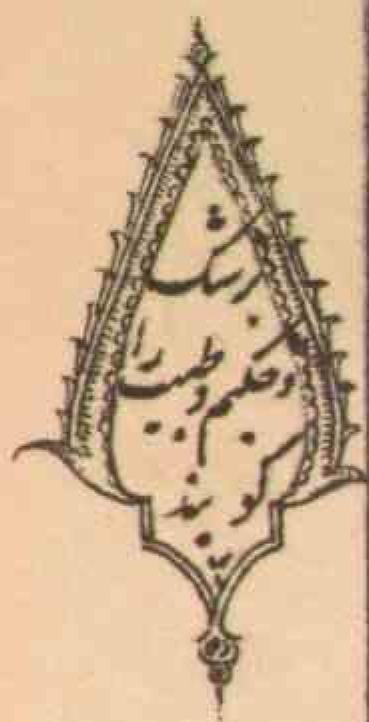
دانند نهراد باسانی در سفری از اسفار اندک مایهٔ راه رفته فرود آمد نوبر نام گروی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بر زمین
بدین مایه راه بسند کردن ستوده نیست نهراد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز با و تو لختی بگردیم
پس خود بر اسب نشست و او را پیاده پیش افگند در کوه و دشت همی گردید تا انگه نوبر فرو ماند نهراد شاه فرمود
تبار که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود رفتن
نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره سپردن بسیار همین آزارمی یابند بیت تو کز محنت دیگران
بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی در خور دمراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسبهای توانا و ستام زرین
مرصع و زرین و سیمین و زرانذوز و کلاه میداشتند و گرد امساک و اسراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر
داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین
کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون بسفر برفتندی سپاهیان
انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند و برنج خوگر بودند و باندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند
خیمه و سراپرده نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه با نایب خسرو ایستاده بودی
هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن
ببدنامی و خواری در دادی دیوانه و مسخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بکار رسانیدی
پس از فوت او جاه او را به پسر او یا یکی از خویشان قابل او میدادندی و بی گناه عزل نمیکردندی چنانکه از زمان شای کلیو
تا شای جهبول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن اتبین ابن فرزاد ابن شای کلیو
گرگین ابن لاس را بجائی فرستاده و سلطنت در دودمان گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد شای
آرای شای اردشیر مدهور گرگین نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته تا بزاد پسر او را بجای
پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از
منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت برد مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو و خر و اسب را که
در جوانی کار فرمودندی چون پیر شدی صاحبان ایشان آسودگی آنها را داشتندی و مقرر است
که هر حیوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از
سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته نکرده با وجود آن پسرش را بجای او
جا گردندی و اگر بمردی و رسید بودی روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده

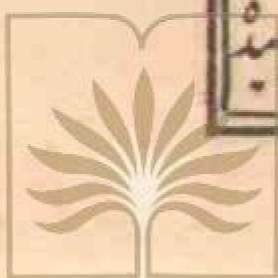
بودی.



سلاطین پارس

تا زنده بودی روزی که تنگی بر و دست نیابد بدو رسانیدندی و بعد از او بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازم
بدیست پادشاه بجا آوردی و اسب سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسبی بهتر و خوشتر بدو مرحمت
کردندی و گفته شد که اکثری را اسبان از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج
نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکر میکردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار میکردند و در تعلیم
پیشه آن طایفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است و ما در ملک و چنین هر که زخمی بودی
نیکوئیها نمودندی و همچنین خبر بزرگر و تجار از پا در آمده بی مایه و اولاد ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان
نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان
شاهی بودند و طبیبان بعلاج بیماران می پرداختند و شده بندها حاضر می بودند تا ارباب خدمت در خدمت
ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند
بیمارستان جائی بود که در انجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و با
خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر ریاضت بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که
کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب
آوردی فهو المطلوب والا بر سر پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان راستان آن باستان
آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و بزشکان بودند چه در شهر پای تخت خسرو چه در ممالک دیگر
که یکی از ایشان با هر مرزبانی بامر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد
ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن بزشکی از شاهنشاه و بیمارستان مردان
از زنان جدا و بزشک زنان زنی باشد اما و همچنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را
فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر احکام شرعی و حدود دینی آگاه بودند و به نیرو و تنومندی خسرو
مردمان را از بدی باز دارند و ایشان از آئین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ
بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن بزشکی و منجم در ستاره شمری و مهندس در
حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار که در نامه بیمان فرهنگ است
همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضروریست و همچنین مردم در کار مردم نیفشاندندی مثلا
سپاهی کار تاجر نکند و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را با هم نیامیزند چنانکه یکی عسکریست و چاکر و با حکومت و سروری رسیدند





قواعد سلاطین

و با آن سوداگری نیز کنند و در هر شهری اینمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودندی میگماشتندی و باقی و
زیادتی را برزراعت میگماشتند تا اگر آن هنرهای پنجگانه را ندانند اما بی ضرورتی بان عمل نکنند و برزراعت بسر
برند و اگر کسی بر کاری که از آن زری بپادشاه میرسید باشد لختی بیفزودی قبول نکردندی و چنین بدنفس را
تادیب فرمودندی و خسرو هر روز باردادی و یکروز در هفته مخصوص دادستان بودی و با آن روز هر گاه
خواستی مظلوم بخسرو رسیدی و در سال یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و بار عام با شاهنشاه
برخوان نشستی و آنچه خواستندی بی واسطه غیری بعرض رسانیدندی پادشاه را دو جا بار بودی یکی روزستان که
برفراز نشستی و آنرا تابسار نیز گویند و گردان و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که بر
فرازه داشتی انجا نشستی و مردم نامدار برون ایستادندی و بر در مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه
جمعی بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسید چه بعضی کفش پادشاه را
بوسیدندی و بر گردان گردیدندی و بعضی آستین جامه که بر تختی گذاشته بودندی و مقربی بایستی که تخت پا
پای را توانستی بوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال برونستان و درونستان نوشته شد
چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آنرا مشکوی زرین گویند نگاشته شود در نامه آذر
هوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را اینمایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که آنرا بانوی بانوان گویند
اما نه چندان که حل و عقد و زد و کشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد بکشد چه آن جاریه
و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر با در خسرو بود
برتری او را نیز است نه جفت را و سالار بار جا دارد که نما یعنی پیاول و تخته و شده بند و ستاره شمر و ننه
آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در برون اصلا حکومتی نباشد و قوت فرمان
راندن نبود بلکه نام اینها در برونستان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری
با شکاری سوار نگردند و خسرو که بدرون رود بسیار با زنان ننشیند و زنان از بند خواهشهائی که با آن کن
نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیر را همین جا
باشد اما در خانه امرا دور و نزدیک یک پیره زنی یعنی آتونی از جانب پادشاه بشده بندی موکل باشد تا که
حقیقت را به بانوی بانوان رساند یا از دور نوشته فرستد تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه و امرا راه نباشد
اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و آن بی جرمی خواجه سرا نمیکردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان



پارس

کسی را بهر چند زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان را نزدیک بانوان بانو رفتندی و بار عام
زنان همه شهر آمدندی و پادشاه این زنان را نه بیند و آن روز که زنان آیند خسرو مشکو در نیاید و بجای دیگر رود
تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد
بعرض خسرو رساند و شاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ نژاد مهشهنشاه شراب هوش زدای نخورد
برای آنکه او پاسبان است و پاسبان بیخود نشود و بنا بر این هیچ یک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند
پیش از گلشاهیان بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که
آنرا بادک گویند زنان بودی و بی ریش نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشاهیان ساده نیامدی مگر ریدک
یعنی کودک کهتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن
باستان یعنی پیش از گلشاهیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای ازالت رنجوری مامور نمودی پس
بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را بتخصیص پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن
ممکن بودی از آشامیدن هر آینه کناره گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هرچه حرام است
بهر دو ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند که آزار زنده بار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان
گذشتندی سراها بودی و میان دو سرا پاسبان نشستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی
رسیدی و شده بند و پزشک و تیماری در سراها بودی و سراها بهم نزدیک ساختندی و تیماری آنکسی است که از
جانب پادشاه بیکسان را محافظت نماید چون خوردسال و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی پیره زنان می آوردند
به پیره مردان دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بیکار نمی بودند برشتن و دوختن
و صنایع دیگر و اسب زین کردن و سواری و کمانداری چون مردها هر بودند و همه بخت خو کرده رنج کشیدند
و بر جهانیان آشکار است که عرصه مملکت ایشان سخت پهن و گشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنا بر
قاعده مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل و منازل آبادیها یعنی قریه ها آباد کردند
و در هر منزل اسبهای پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را روند گویند چون شده بند روز بروز
آنچه سانح شدی بدست روند دادی روندی که بشهر نزدیک بودی بروند دیگر رسانیدی و روند آن بمنزل
بروند آباد چه دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین با امرا که پادشاه کسی را تعیین کردی
یا یکی از امرا آنچه پادشاه بنوشته از روی احتیاط بشها اور ساند و بدست کسی نسپرد و آنشخص منزل بمنزل بر اسبهای



قواعد السلاطین

روند پادشاهی که در منازل بسته بودند بر نشستی با مطلب رسیدی او را نوند گفتندی و نوندا مر نیز بدرگاه خسرو میفرستادندی
اما نوندان پادشاه و امرا فادر نبودند که اسب کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه پاداش میرسیدند چه در آبادیها مردم برای
پاس بودند که اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهده باز پرس بر آمدندی و شده بند با ایشان
همراه بودند آذر هوشنگ یعنی مه آباد گوید بر رعایا ستم نکنند آنچه توانند گذارد زیاده بر آن نگیرند بنا بر آن آنمایه گرفتندی
که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی و مجموع جانسپاران را عقیدت چنان بود که بد آنچه پادشاه رضا دهد
سود دو سرا است و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزد است و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مردان را
برامید رضای خسرو که بهشت بخشای است بر زندگی پیشی نهادندی اما خسروی که عمل بهمان فرهنگ
کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه و در این پاس داشتن چنانچه بود
آمد چهار کس با هم متفق میبودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده میبودند پس چون آن خسپندگان بر خاستی
بیداران میخوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب نرفتندی اما بحکم لشکر دار
در شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفته یکروز پاس رسیدی چون مردم از پاس بر گردیدندی
بفرموده پادشاه نداء میکردند که اگر کسی را بر عارضان یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر
ماه عارضان بحضور رود در عرض سپاه ببینند اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی
تادیب میفرمودند و اگر عذری و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی دامنگیرش بودی بدو میفرمودندی
هر گراز بین یعنی جاگیر و مقاصا دادندی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بی وجهی غایب بودی بعد از ادب مزد همان یکپاس را
از و کم کردندی نه همه روز و اگر از ضروری دستوری کاری میجستی یافتی و ریش سفید بایستی خشنودی نامه
که بمردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور امین و شده بند بعارض سپردی و عارضان
چنین خشنود نامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان حقایق هفته باز
نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و نزد ایشان آنچه در فرهنگ گوهر است
کردار آن میکردند و در همان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی بقربان خسرو را
نرسیدی که در صدد شفاعت او شوند مثلا الفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را سزا
رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را سزا رسانیدی چنانکه



جی لاد

پارس

جی آلاد هود نام پسری داشت پور دهقانی را کشت جی الاد سر پسر از تن برداشت و جان سپاران پادشاه خود را بعز
نام میبردند و بتعریف و القاب میکوشیدند و اگر سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود
باز داشتندی و برای جنگ افیال شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف
بنگریستند تا آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست و سباع
نادرست را در بازار و محال ازدحام و کثرت نمیگردانیدند و در جاهای دور بسته اشند و در مثل محل مذکور
می بستند که بآسانی از آنجا بر نیابند   نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه بآسانی فیلی از جائی که او را بسته بودند
برون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل آورده و فیلبانان و دربانان را که در را
باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشنودی مکرر است و سپاه و رعیت از
آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند
و آب آن را می آشامیدند که موجب شفای کل است و مراسم خدمتکاری او بجای می آوردند و روز میدان
سپاه را رسته و میانه و چپه ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراگنده نمیکردند چه بعد از
تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند و بعد از حاجت
مدد باز از برای ایشان میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی بر دشمن و فرار
خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشده بند و بینند یعنی ناظر و استوار یعنی
امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده میبودند و هیچکدام گرد
تاراج نمیگردیدند و بجاها نمیرفتند که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگردد و فیروز
یابد چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا
مینمودند آنگاه بخورد و کوشش مردمان را بهره مند میساخت بعد از آن بهر کدامی از حاضران بهره میداد
پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب بموجب این طبقه
نفرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین باستان
بر آن اصلا برای خود بخش برنداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسب و امثال آن در راه خسرو
واقع شدی تدارک فرمودی بعد از ظفر بر عجزه و مساکین و تجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا
آسیب نمیرسانیدند و مجرمان را بعد از اثبات نیز امید دادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته میرفتند اگر در ممالک از



قواعد سلاطین

از پادشاه و مغویان فریفتوا و بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه سلاح انداختی و امان جستی گشتندی و بنا زروندی این طائفه
مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و سروش منش و سپاهی و بهی دین و زنادیل
خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تنادبل دیوان دو قسم اند گروهی که زیردست شاه فرهنگ اند و از
زند بار آزردن از بیم خسرو بناگزیر دست کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف
فرمان فرهنگ میکنند و زند بار می کشند ایشان در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نباشند
آورده اند که در عهد اردشیر ابن آراد بن بابکان ابن نوشیروان جیانی پهلوانی فرهاد نام ابن آلاد نامی با پدر
از سپهبدان بود آلاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشت فرهاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم او را
نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روانه کنی پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه چندان شراب
خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت هرچند شایسته آن بود که او را بدرگاه پادشاه
فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را گناه کار دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه
کار را نزد پادشاه فرستادم بعرض نمود تا او را ببخشد بدانگونه فرستاده نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او
کشید تارک عزتش را برافراخت باید شراب نهانی در خلوتکده خورند مستی را که در بازار رسیدند بسزا رسانند
همچنین تجویزی در شراب خوردن فی الحقیقه برای بیمار است در عهد باستان بران از مه آباد تا پایان
اجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند پس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان بعضی از
کیومرث تا یزدگرد در اول برای لذت نهانی بشرب خمر بر گوشه فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید
که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند اما مست در بازار و
کوچه مستی کنان بیمارستان گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی تابسار می نشست و همچنین در روز بارگاه
جلوس میفرمودند و در روز کاه محلی بود که چون شاهنشاه از تابسار برخواستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای
باریخدمت رده میکشیدند و مراد از باردادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان
درون و برون از پادشاه صادر میشد شده بند آنرا مینوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا
رسیدی بار دیگر بخسرو بار نمودی چون مسافری داخل سرا شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را
بحضور شهود و امینان و محرران نوشته بدمی بسپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که
کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیز را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده

آیین

پارس

آئین شکار در ایشان چنان بود که سرهنگان و گردان راسته و میانه و چپه لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه
روزه راه صحرا و کوه را میگرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس پادشاه در پیمان
بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند تا تندباری برون نرود
پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی با تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری
بدان مرتبه نتوانست جست بسته بودندی بر فراز تخت با عزیزان نشستی پس سپهبدان و آنگاه عوام لشکر میان میراندند
از تندباری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمیماند و مجموع افکندگان را میشمردند و یکجا گرد آورده ملی
میساختند و اگر زندبار در آن میان کشته یافتندی بر کشنده آن اجرای خشم سفر مودندی و تن او را با زندبار کشته
داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی گوری افکند پدران خیره سر چون نگریست بتیغ
بیدریغ سر از تنش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن همایون از شاهان در شکارگاه از
شست فرنوش نام پهلوانی سرگ تیری دانسته گشاد یافت و بر آهو رسید آهو گذشت و پسرش امین نوش براشفت
و بتیری پدر خویش را برای آن آهو با هوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود چون از جانور موذی زنده
و پرنده و چرنده کشته پشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این جزای آنکه زندبار را کشتند و پاکداد
فکندن بیگناه اینست پس با جانوران زندبار گفتی که شهنشاه دادگر برای برانداختن تندبار روا داد که شما آسیب
میرسانند بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت تندبار روا داد که شما آسایش گذرانید و سزای خونیان
خود بگیرید و پیش رب النوع خود گله مکنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بکوه و صحرا میشتافتند و این
شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار پرداختندی و چون
چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر که را ولی عهد ساختی هر گاه از آن سر پیچیدی از پای
در آوردندی و در عهد شاه کلبو پهلوانی در خواب دید که شاه کلبو یکی از پسران را ولی عهد کرده او نپسندید چون
بیدار شد خون خویش بریخت چون شاه کلبو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب
نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر ابن آزادشاه بهرام نامی از سپهبدان
که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را بر آئین لحم قربانی
مسلمانان بخش کرده خوردند که تندبار است و در عهد همین بهمن پهلوانی گشتاسب نام در واقعه دید که
از بهمن سر پیچیده و این خواب لشکریان تقریر کرده ایشان با تیغ شمشیرها کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند



در قواعد سلاطین

خوابر اگر جت نیست اما ظاهر ساختن اهرمنی است آئین بکیب نام موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان این
آراد جای را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد بپادشاه خود چنین داشتند و گویند
هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف
پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را می دیدند
هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو می سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر که را دوست داشتندی
پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که بخلاف آیین همیون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که با نیک
انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا ابنا بسهل شمردن خلاف فرهنگ را همه
آسان دانند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را مؤید گردانیده بود تا عروس مملکت را بزیور
داد و انصاف بیاراسته و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد مینمودند از قسم زکوة و باج و محصل
و سائر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود در کاروانسراها مزد و اجرت نبود پادشاهان این پیمان فرهنگ را در
نبشته پیوسته با خویش میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواندی و در ایام تعریف لشکر و رعایا میرسانیدند
و بر حفظ آن امر میفرمودند و امرا نیز این قاعده را بجا می آوردند و بر متابعان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان
این طریق را عمل میکردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضای رای خویش یا وزرا عمل کرد پشیمان
گردید و جی آلاد گفته هر کس پیش پادشاه بر خلاف پیمان فرهنگ سخن گوید و در ابطال آن خواند خسرو باید بداند که
آنکس برهم زدن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام یزدانی بار میدیدند کتابی و تازیانه شمشیری
در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بوده هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب
تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه اصلا خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین
گلشانی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا از این اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرو
گذاشت کردند ندامت و پشیمانی ابنا را آمد و در هنگامیکه ملکی از زرده گشت پیشتر از پرداختن بدین اندرز بود
و خسروانیکه بفرخندگی گذرانیدند از فرو نگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که
آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان اند که غطهای خسروان ایشان اند هیچگاه بی این فرهنگ آباد
بود بعضی بی پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را هر بد سازند و گویند و در عهد ایشان دشمنی بر نخواست
و عدو مستولی نگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشانیه هوشنگ و تهمورس و فریدون و منوچهر

و کیقباد



پارس

وکیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خفی نگاشته تعویذ بازوی جان و هرز روان کرده بودند و نوشیروان این روش را نوشته ناگزیری با خود داشت اگرچه همه خسروان بدین عمل نمودند اما نه آنچنانکه خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شاییان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان را بایشان نسبت نتوان داد شاهان گلشاییه نیز در منع قتل نه بند بار بسیار نیکو شدند اگرچه گلشاییان چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جامه کنداشتن آهی از دل برکشیده کابل شاه ازو پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نه پسندد مردن تن زنده شدن روان است و بیرون رفتن از زیر سپهر زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان پیشتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا مرا بردار کشد من سرکشی کرده ام هرچند کاوس خلاف پیمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرموده و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف پیمان فرهنگ بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند بزرگ خویش نپذیرفتم هرچند آن تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم می زیست که چرا من برخلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را کیخسروی برگزید حرف زدم هرچند آن بر آیین رای زدن بود چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم ترغیب بجنگ کردند نپسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرموده آخر بر سر التفات آمده گذاشت و لیکن فرامرز خلاف پیمان فرهنگ نموده و جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار شد بردار کشید و بنابر آن بیز پرستش نگشت و اطاعت ننمود فراد پسرش مرمرقباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعه نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

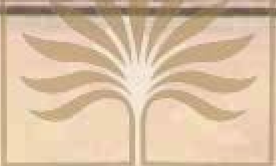
و دیگر از مهین گروه پارسیان یگانه پنهان اند و ایشان را جمشاسپی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید ابن تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تخفیفات بی شمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخواندی تا مرتاض و دانا نبودی و بدو خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را می نبشتند تا بتدریج جمعی بسر خود آنرا کیشی شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست ایزد است و ورای او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته



در عقیده بعضی

بیت هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق مکحل باشد جز روی تو هر چه بیند اندر عالم نقش دوم بیند چو احول باشد
و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نباشد
و اینمعنی را شاه جمشید برای آیین تقریر کرده و گفته بدان ای آیین یزدان تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول آن
چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان
و این چنان است که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آنرا وجود نباشد پس هستی
گیتی چنین است و آبادیان این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد و یگانه بینان
بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل ریاضت اینطایفه برین رفته اند و
عقیده این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است **رباعی** سوفسطائی که ز خود بیخبر است گوید عالم خیالی
اندر نظر است آری عالم همه خیال است ولی پیوسته در او حقیقتی جلوه گر است و درینباب نامها
پرداخته اند و شهر آن اندر ز جمشید است با آیین که فرهنگ دستور گرد آورده و شیده و سهراب و بیران
و جمشاسپ که بعنوان سوداگری باشید وش ابن نوش هم سفر بودند یگانه بین اند همچنین **نظر از کتاب**
دبستان در شناختن سمرادیان است سمراد در لغت وهم و پندار را
گویند و ایشان بر چند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تاجری کردی و کیش او
آن است که عالم عناصر رود هم باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه را فرتوشیه گویند و بعد از وی فرشیدیه
و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرابرجیه اند
و فرابرج پسر فرشید است او بران رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی ندارند و هستی واجب الوجود
باقی خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فرهمندیه اند و فرهمند شاگرد فرابرج بود
گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس خود است و واجب الوجودی که
میگویند هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام
بیت صانع بجهان کهنه همچون ظرفی است آیت بمعنی و بظاهر برفی است بازیچه کفر و دین بطفلان
بسپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است او را گفتند که اثبات وهم بچه مکنی جواب داد **مصرع** آفتاب
توان دید کافتاب کجاست پس حق تعالی نزد او نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در
لباس مومنان میگردند و بر مذهب ایشان کامکار می یعنی ز یاربسه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در رساله

سلطنه



پارسیان

منظومه نوشته و حکایات و دلایل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه
که سرار ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی و جبروت و وسعت ملکوت و بهشت
و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رؤیت و قدم و حدوث عالم همه در کیش
درست بود چه این همه بر وهم ما کان هستی وهمی انگار کرد و بنابر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش
گوید که فرزانگان گفته اند از خوی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه
بعضی بر آنند آنچه مسمی بانانست و گویا و مخاطب افتد جوهر است مجرد که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه
داخل در بدن باشد یا حلول تن نماید و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافست و همچنین
چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و برخلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و
عقول و خدا را چه دانند و نزد کسی خود را اند مگر آنکه بنا شد کامکار در رساله خود از سمرادیان سخنان نشاط انگیز
آورده از این جمله است که سمرادی با پرستار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پس پرستار
چون بشنود هنگام فرصت اسب سمرادی را پنهان ساخته خبر را با جهان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی
باز جست که اسب کجاست پرستار گفت از وهم پیدا گشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است
پس بر خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده
لگام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیرو تازیانه بر او میزد پرستار بنالید که این کدام آئین است
سمرادی میگفت و هست تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال پندار پس پرستار پشیمان شده اسپ را
باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادیی دخت فقیهی مالدار بخواست و جفت چون بر عقیده او واقف گشت
خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی جامی می ناب بیاورد و زن در غیبت او پیمانه را از شراب تهی کرد
پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب نمود سمرادی
گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست و شراب بوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح
بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیارم پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته زر پنهان ساخت
و عوض آن ظرف سفالین پر باده کرده برای زن آورد جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد
که از او همه یکسان میزدی زن از ظرافت توبه کرد و از این طایفه که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چند تن را
بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت گذار دید تخت کامجوی که این دو بیت فراپیج از او نوشته آمد



در عقاید بعضی

زاکو فریزدان دُد باشد زسمراد است گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد وسمواد و سمراد و هم را گویند اسمعیل صوفی
اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگرچه دور از فهم است او در کیش کسی
دگر نه بر تو رحم است عالم و هم است و هم هم و هم بود اینست که و هم گفته ام هم و هم است دوم بگوی که از
سمراد نامه کامکار بدست آورد سیم شادکیش چهارم مهیار هرچار بناجری روزگار میگذرانیدند و نام مسلمانی
هم داشتند

ششمین نظر از کتاب دبستان در وا رسیدن عقیده خدائیان

واین گروه تابع خداداد اند نام موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک و گفت عقول و نفوس
مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزدند هرچه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند شرف رتبت زیاده
دارند با این همه هیچکدام از مجرد و مادی را میانجی و رساننده بمطلب نتوان شمرد و حاجت بر سؤال نباشد زیرا
که چون بواسطه توسل جستن حق را بدا آید و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه از این گروه در لاهور موبد کاوس
و فرنوش که تاجر بودند دیده شد

هفتمین نظر در شناختن آئین راویان

و پیشوای این فرقه راد کونه است از پردلان باشکوه کردی شیراوژن بود با نیکوکاری و کم آزاری فره دانائی انباز داشت
و در اواخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض
او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر او ست چنانچه دانش
خیر محض است نگارش بر دلالت بر خیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی السویه بسایر اجرام برین و فرودین بر
و دل که سلطان بدن است در میانه سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار
السلطنت را در میانه ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان برابر رسیده باشد و
در این معنی آسایش خلایق و انتظام رعایاست و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم
ایشان بنور جسم او معاد نیکان باو با کواکب دیگر که مقربان آنحضرت اند باشد و گناهکاران در عالم عنصر باز
مانند و بنای این کیش را بیاران آشکارا کرد و در عهد ضحاک بی بیم سخن راند از این فرقه هر مرد نیک کیش را که
در اکثر هنرها دانا و در هنرکار و دور از آزار جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب در منزل راول
پندی نامه نگار دریافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان

شیدرنگ پهلوانی بود از ایران و در نبرد سرو بخش رزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود از
بزرگان در اواسط حکومت ضحاک سر کشید اژدها دوش او را بنواخت و شیدرنگ نیو تنه مردم را که بمنی گفته شود

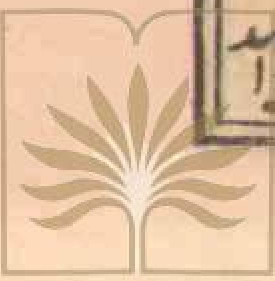
خواندی



پارسیان



خوابندی پیروان او بسیار شدند و او کوبد خوی و نهش خداست یعنی طبیعت ایزد است و برآیین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند گیاهاست چون بر بزند و باز رویند پیل آذر نام مردی بود اگر ازین فرقه بود نامه نگار بسال هزار و چهل در کشمیر او را دریافت **نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان** پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی ایزد متعال عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود او آسمانها چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید آمد پیکر یزده و جهان نورد و وتن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت **دهمین نظر در اظهار آیین میلانیان** میلان مردی بود از سپاهیان نامدار ایران در عصر پیکر مذکور و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آن است که موجود حقیقی هواست چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین بهنام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی سکندرانید و او مصوری بود فرنگ فرهنگ و بهزاد دست مانی جنگ و سبک شهرآرام بگردی در کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانهٔ شیدوش او را دید **یازدهمین نظر در تحقیق طریق الالاریان** آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر سلطنت ضحاک با آب و جاه شد و بدر بانی و باره داری بفرمان ده آک سر برافراشت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندر میان ازین مردم بود در کمانداری و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاهگری رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانهٔ شیدوش دریافت و میلاد نیز ازین فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت و نزد جاه مندان منزلت مییافت در داستان سرایی و قصه خوانی و افسانه گویی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت **دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان** شیداب بزرگی بود دانش شناس از ایران و منظور نظر اعیان و صنادید در اواخر دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانکه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم رسته شد موالید



در مذهب آخشیان

آشکار گشت و مهران بزرگ از این طایفه بود که در آوزنامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور با کشمیر با نقان
راه پیموده شد و همچنین خاکی از این طایفه است و بتجارت بسر میبرد خداوند سامان است در لاهور با او
ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان اشرنامی که خط نستعلیق مینویسد و از آرستکان
پیشدابه است هم انجمنی نموده آمد **سیزدهم آیین نظر در باز شناختن آیین
آخشیان** آخش موبدی پارسی نژاد بود دانا و برافریدگان ایزد مهربان معاصر یاشداب عابدی که مذکور
کرد و بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید به آخشیجان خداست آنچه گویند خداوند دو منست
اشاره بماده عنصر است چه او نیز بی پیکر نظر در نیاید و آنکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه
در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا اشیا فانی است مراد از آن اینست که عناصر استحالت می پذیرند
و ماده برحال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذو ذنابه و غیره
و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه نگاشته
از و شنید و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت آیین خویش بدلایل
آیات فرقانی و احادیث را از آباذ نام و نزد این طایفه که بعد از راویان مذکور گشت بازگشت و رجعت و جنت
نگرند بیگونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب
و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گردآمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن
و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما و اصغان این مذاهب و اکثر رهبران این
کیش از آزار جاندار برکنار زنند و نزد این فرقه وطی دختر و مادر و خواهر و خاله و آنچه از ایشان برآید روا است
گویند آب که اصل آفرینش دختر است از قضیب پدر برون آید و بر رحم پیوندد پس از هر دو جهت در از قضیب پدر
بکوهش نسبت و همچنین راه برآمدن برادر و خواهر یکیست و ایشان از آزار بیرش هم منع نزنند و گویند که گاه
تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود
یکی ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم
چون بشکم افتادم و برون آمدم مرا فرزند میخوانند و گویند با دختر و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده
تر است چه اینها محرم اند با دیگری آمیختن بی شرمیست نسبت بدین و اگر ازین ها کسی هم زند با بیگانه باید کرد
و حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا

انجمنی: ضدان و نقصان و ترکیب از عناصر اربعه را گویند

دود نابه: ستاره دنباله دار را گویند

آخش نام موبدی بود که در اواخر ضحاک اختراع مذهب کرد

دارد ۱۵



داده باشد با هر زن که باشد خواه مادر ایشان خواه دختر خواه بیگانه اگر شوهر بار نشود و از دو سو راضی به پرستش شوند خود آشکارا
شاید و الا فلا اما اگر کسی زن خود را نزد دیگران زمین فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است تا او منسوب و نزد ایشان
غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد و یکی از آن نجس شود
چه لازم آید که همه را بشوید و گویند اگر از شستن تن را پاک پندارند منی نجس است مایه تن منی است چون تر شود
نجس تر گردد و با آن منی از نو در نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند بر رسوم و عادات لاجرم
نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزار بر کشند و آن را قبیح ندانند و چون بعضی از طوایف
گوشت خوک بیازارند خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و بر عکس این اگر کسی بعقل خداداد رجوع کند بدو معلوم شود که سخنها
راست است آنچه از پنجمین نظر تا اینجا گذاردیم و صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند بکسوت ایشان
جلوه کرده اند و نام مسلمانان هم دارند و نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و سوطن و از کبران
دور و رنجور **چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان**
فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس
زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشارت است بعقل اول چه عقل اول
درختی است که ممکنات همه بر و ثمر او بیند و اینکه گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت اشارت است
بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتویست از خرد نخست چه کمالات زردشت هم فروغی از آن درخت خرد است
و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه
صبح برون شدی قضا را روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن
خورد و بعد از این قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد
و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشت و در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان از این
تقریر آن است که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد
تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند و همچنین اگر شیر از گاو ندوشند
پستانش بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیر در پیوست
که اصلا در ورنجی بکسی جانداری نرسید چون این دانسته شد زرآتش است بهرام که از موبدان دین زردشت
پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد این دالا

سروش فرشته را گویند

احوالات ولادت

عطیهٔ ز خبر نژاد و ندیدون کس نشانی گویند در آن روزگار مردی بود پورشسپ ابن پیترسپ فریدون نژاد جفت او را
دغدویه خواندندی که آن هم عقیقهٔ از تخمهٔ فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زراتشت ساخت
و چون آبستن شدن و دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او در آمد چنانکه
تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی ببارید و چیزی زدد
از آن میان بچنگال شکم دغدویه بردرید بچه را ازو کشید و بچنگال همیداشت و ددان دیگر برو گرد بر آمدند و
دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار بار مهنت بندیش لاجرم لب فرو بست همانا نگاه
درخشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بردریده و موذیات رمیدن گرفتند چون
نزدیکتر شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از دادگر کتابرا بسوی ددان انداخت
همگی از آن خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد چنانکه
بسوختند و آن جوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت بندیش و اندوه مدار که
حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت و دغدویه بیدار شد
و در آن نیم شب برخواست بر خوابگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور هور وار
جهان از نام تو پر شود بروز آنچه طالع خود را بیاد نادان نیکرم فرموده را کاربست معبر دانا تامل نمود
گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز نزد من آی پاسخ بر گیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد
چون دغدویه را دید خندید تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت آنشب که این
خواب دیده این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود چون بمهد هستی خرامد زراتشت نام نامی او باشد
دشمنان دین ازو نیست گردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند و از
بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی **بیت** سرانجام فیروزه شادان شوی با
پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فره ایزد
که بازدارنده بدیهاست از زراتشت و آن نامه که در دست داشت نشان پیغمبریست که بر همه از آن
فیروزی یابد و آن سه دد که ماندند عبارت از دشمن قوی باطل سگال باشد که بدسگالان در تباهی زردشت
کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد بود که دین بهی را او آشکارا کند و به نیروی زردشت سرور دنیا
گوفرت کردی دغدویه فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر بیدینان از او کاهش میپذیرد آن زمان که اف

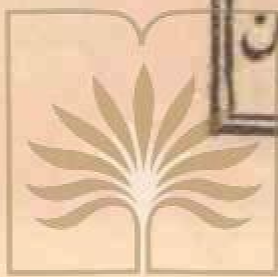
هور نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب و بخت و طالع را هم نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع نماید

معون



زردشت پیغمبر

مبعوث شود بودمی تا برسم چاکری در حضرتش قیام نمودمی دغدویه با معبّر و شمارنده اختر گفت چگونه از مدت ایام
آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از هوشمندی دانش نجوم و اطلاع بر آبستنان ماهها که بوجود مسعود او خبر دادم
اندی پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسب بازگفت تا این مژده را با پتیرسپ داد و با اتفاق سپاس ایزدی
بگذاردند چون زردشت بمعموره هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آواز خنده او را زنان همسایه که در
آن انجمن حاضر بودند شنیدند پورشسب **بیت** بدل گفت کین فرّه ایزدیست جز این هر که از مادر آمد گریست
پس او را زرتشت نام کردند **مصرع** درست آمد از خواب گو این سخن وزنان از خنده زرتشت رنگ برزدند
و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری و اهرمن پرستی
مباهات کردی و از ظهور زرتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکارا
سازد و آیین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند
دست به تیغ یازید خواست او را هلاک کند دستش خشک شد ناکام و رنجور بیچاره از آن خانه بیرون آمد و سران
جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان کسی نبود هراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه
نفط و گوگرد اندوده را در آتش زده زردشت را از پدر در ربوده در آن افکندند و مژده دادن نزد پادشاه
خود شتافتند و لیکن بایزدی باوری **بیت** همان آتش تیز چون آب شد بدو در زرتشت در خواب شد
مادر زرتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از بسی روزگار
رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را بردند و در گذرگاه
تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود بایزدی فرهومند گاوی پیش آمده
زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد هر گاوی که بدان سو گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه
گذشت آن گاو سوی رمه گام برداشت و دغدویه پس از پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون
این خبر بدوران سرون رسانیدند فرمود تا زرتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسبان گذشتندی
انداختند به یزدانی تائید از گله پیشتر مادیانی شتافته بر بالین زرتشت ایستاده و او را پاس داد دغدویه
بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه برد بعد از این خبر دوران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچهای
آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا بفکندند تا از کین بدرند چون شب انبوه گرگان بآرام جا بازگشتند
بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی را گریان یافتند همه هم گروه بسوی او شدند سالار گرگان و چیره‌تر ایشان



احوالات



بر در نهند زرتشت تخت دهان او فرو دوخته شد ازین معجزه سراسر کرکان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت
نشستند بعد از ان برین دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند کرک و میش بکجا شدند
چون سپیده دمید مادر جهان و پژوهان بدان سهمکین جا رسیدند الا پیمبر را بر کرفته یزدانی سپاس بکزاردند
و بخانه خرامیدند چون جادوان این معجزه بشنیدند اندوهکین کشته چاره سکال کرد آمدند و انجمنی بی رای زدن
ساختند جادوکر نامی که اورا پرتروش و پوران تروش خواندندی با ایشان کفت که زرتشت بتدبیر شما
تباه نکردد چه یزدان اورا یاور است و با او فرایزد بست بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را
نزد خدای تعالی برد یزدان اورا یاور است و با او فرایزد بست و اورا بر جمله اسرار هستی آکاه کرده
به پیغمبری فرستد دکر شاهی بدین یاور او کردد و پی جادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر زرتشت
از پرتوش پرسید که از اختر زرتشت و پیش آید او بار اختر ده و از راز خنده او هنکام زادن آکهی بخش پرتوش
کفت پور تو زرتشت سردار شود چه همه بعد کردون یاور او شوند و این مولود عاقبت محمود آفریدکان یزدان را
براستی رهبری فرماید و زند و استا آشکار کند و بو جادو را براندازد و کشتاسب شاه بدین او در آید
پس ازین مژده پورشسب خرم کشت در آنروزکار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام
دانا بخانه پورشسب آمده التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدایکی و مباهات جوید پورشسب بدان
داستان همداستان شد کرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالکی رسید پرجادوان
پرترش و دوراسرون بخانه او آمدند با فسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از انخانه بکریختند
اما زرتشت به یزدانی یاوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوکران خایب و خاسر از خانه
بیرون شدند پس از چندی زرتشت بیمار شد ازین خبر جادوکران خرم کشتند و مهتر جادوان پرترش
جادوی را و دارو ها فراز آورده بمنی آغشته ببالین زرتشت شد کفت خوردن این دارو ترا تن آسان سازد
و از رنج برهی زرتشت ر دوش ضمیر بدانست که آن دارو زوسنده برخاک ریخته از کار بد آغشتن
با دارو و منی خبر داد و کفت بیت دکر نود دکر کونه پوشی سلب   ترا باز کویم من ای پرفریب
نشان تو بر من دهد بکخدای   که کیتی بفرمان او شد بپای   لاجرم جادوان از حیله سکالی باز پشیمان
برکشتند کویند در آنروزکار جز جادوئی هنر آهرمن نشمردندی و آشکارا دیو با مردم صحبت داشتی و بسوا طه
ساحری از ابلیس فرا کرفتندی بیت   ستودند مردی نیا کرا   چنان چون کنون ایزد پاک را   پورشسب هم

دان



زردشت پیغمبر

بدان راه بهی روزی پدر زرتشت دورانسرون و پوران پرسش از آن سخن برآشفت و با زرتشت گفت تو چه باشی و پدرت
همه بزرگان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد از بی هراسی و از من آگاه نیستی بدین
گستاخی پنهان و دروغها در حق تو بردم باز گویم تا بی فروغ گردی چه تو مقدار و آز من بی ادبی کاستی بیت
تو را از همه خلق کم باد نام مبیناد هرگز دولت هیچ کام زرتشت با او گفت ای خاکسار دروغگو در حق من گوئی خود
نزد خالق و خلق برسوائی سمر سازی و من در مکافات درباره تو جز راستی نگویم و بحجج و براهین حق تو را عاجز گردانم
بیت بفرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران و جادوان از آن خورد و بزرگ خرد خیره
ماندند پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافت شب بیمار گشت و پتوسکانش در
تیمار او بدارو چرا شتافتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در سرای جهان نه بست دنیا و دنیوی را
سنگ و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دور و هراسان و ترسان شب و روز در پرستاری یزدان
کوشیده هر جا گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم
بغایت بامانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون بیست سال زردشت
بپیمود با تنی چند از مرد و زن و از خویش و پیوندان بایران گرائیده در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را
برهنه شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بحضور همراهان از آب بیندیشید لاجرم
پیش داور بنالید و از آن آب دریا گذار جست بعد از آن بامر ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب
گذشت که جز ته کفش هیچیکی تر نگشت و در انجام سفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسرحد
ایران درآمد در آن روز کار ایرانیان را جشنی بود سترگ که که و مه بدان گرد آمدندی زردشت بدانسو
گرائید و شبها شب در منزلی از منازل فرود آرمید بروشن روان در خواب دید که لشکری گشن از باختر یعنی مغرب
برآمده از کینه جوئی از هر سو دره فرو بستند و همدران جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند باهم
بشمشیر درآمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب منهزم گردید گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت بپیش
یزدان شده رازها دریابد چون بازگردد تا دین بهی آشکار سازد دیوان و جادوان از این خبر شتابان
برو پرخاش جویند و از این حال بهمن که فرشته از خادمان یزدانست آگه شود بدین بهی بگرود و دیگر زن
پذیرای استا و زند باواز بلند بخوانند از آن دیو جادوان بر مند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر آن جشن
گاه خرامید و خرمی اندوخت چون از جشنگاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دی بمهر که نام روز پانزدهم

که و مه بمعنی بزرگ و کوچک شد
گشن بمعنی انبوه و بسیار باشد
استا و زند تفسیر کتاب زند است
وای کتاب سخنان باشد



احوالات

شمسی است بدریای زرف و بهمن گشبده که در اوستا نام آن دائتی است رسید خود را بیزدان سپرده کام بر آب نهاد
نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد بعد ازین تا بمیان در آب رفت آخر
آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چهار بهره شدن آب اشارت است که در نه هزار سال دین بهی چهار
باره تازه شود نخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم ره از هشیدر سیوم باز از
هشیدرماه چهارم مرتبه از سرساش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد بیرون
تن را چون دل خویشتن فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت همدران روز بهمن که بزرگترین ملائکه است
و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام پرسیده گفت از دنیا چه کام جوئی
زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی دل من نخواهد و کامم که تو
مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال کنی که از کرم او
پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم گشاد خود را
در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را ندید و ازین انجمن تا انجمن دیگر بیست
و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نوار سرشت را حور پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرم
پرسیدند و بهمدیگر نمودند تا گرامی بو راستیمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و بتن ترسناک
نماز نیاز آمود برد باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه برانند که بهمن بر پیکر انسان است و
زردشت بجسد عنصری بر آسمان بر آمد و بر کیش خردمندان آبادی چنان است که آمدن بهمن به پیکر
انسانی و گفتن سخن مردم آشکار اشارتست بدانکه حقیقت آدم مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی بدین رنگ
یعنی بخرد و بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه باز زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارت است
از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودان اند بر آمد و انجمن
اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه
آنست که چون نفس از جهان برین است که درین سفلی سرای بمسافرت و غربت فرو فتاده است و
چون بجذبه بهمن و خرد بالا رسید سروشان بدین خرم شدند پس بعالم مجردات بر آمد نزد یزدان رسید شادمانی
دل زردشت کنایت از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است
پس از دادار پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او در راستی وارد و راست است دوم



آنکس که با راستی زاد و کریم باشد و بر راستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشید سوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور و جماد که مردم از این دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جا و بدبتو باشد ای زردشت در ستیخی سرای هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد و نافرمان بر و سرا از حکم کشنده بود این سخنها با او بگوی که از این سرکشی اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زرتشت پرسید ای دارندهٔ دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار ایشان را شنوان و از اهرمن بینش که به نیکی ازش نگراید و از نیک و بدکار جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردنده و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگاهی عنایت فرماید و همچنین رازهای نهفته که در دل داشت به یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم و بد کردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج و درد نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن است و خیل اهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جا داشتن بر من واجب است و بیهوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکت کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و دوزخ کل اسرار دو واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و اهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته بر خروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زرتشت آگاه راز یزدان گشت کده کوه آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از آن گذشت بر تنش گزندی نیامد دیگر روی بگداخته بسی بر سینه بی کینه سیم گونه اش ریختند و یکموی از اندام او کم نشد دیگر بار شکمش شکافتند آنچه بود بیرون کشیدند و باز بجای نهادند و جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند داور او را باز زرتشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی بمردم بباید گفت هر کس که از دین بهی برگردد و با اهرمن گردد از آنگونه خون از تنش بریزند و در آتش جای یابد و بجرم بهشت نرسد و دیگر روی گداخته که بر سینه تو ریختند یخ وار فسرده ترا مضرت نیاید نشان آن است که قومی بفرمان اهرمن از دین سر بتابند و از آن پس که دین بهی در جهان آشکار شود موبد موبدانی به پیکار ایشان میان بربندد و جهت دل مردم اندر گمانی بود پس این روی ذوب نشانی بود بیاید آذرباد مار اسفند و هر کسی را از هر گونه پند پس روی گداخته بر تن خویش ریزد و از آن زیان نیابد و بدیدن این معجز مردم از دل و جان راه راست گیرند پس از این زردشت از دادگر درخواست که پرستندگان ستایش نور را چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند پاسخ داد که

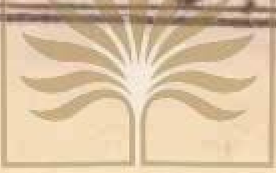
اهرمن راه نمای بدیها باشد بعضی گویند اهرمن شیطان است و بهم رساننده شر و فتنه و فساد است



احوالات

که کافه هستی را آگاه کن که هر چیز گران روشن و فروغ مند است فرزند من است هر هنگام پرستش من برخ آذر شود و زند
تا اهرمن از ایشان بگریزند و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور و نعیم آفریدم و از
ظلمت جحیم پدیدار شد **بیت** هر آنجا که باشی ز بهر دو سرای ز نور ار نبینی نبرد خسته جای پس زرتشت را
اوستا و زند آموخته گفت این نامهٔ نامی را نزد گشتاسب شاه خوان تا بدین دستگاه آید و بدو گوی
تا از نیکو داند بیداد کرم اگر کسی نخواند و موبدان و همه مردم را بگوی تا از دیو و جادوی کنار گیرند پس زرتشت
مصرع بیفزود بر آفرین خدای چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان باز گشت ورا
بهمن امشاسفند که دارنده و سالار گوسفندانست پذیره شده گفت گوسفندان در رمه ایشان از تو بسپردم
و موبدان و روان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و
چنین همه چارپایان را نکشند که از ایشان سود مردم راست **مصرع** همیدون نشاید باسراف کشت
و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خورد مشمار در برابر
پیرباز گوی تا اطاعت کنند زرتشت از او در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن
چارپای جوان از کشتن منع نموده غافل دانند که بر هم نشاید پیچان کردی اگه در جوانی خد تنها کرده نه شرف
پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان بهم نرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف کشتن
زنده بار جایز داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن در اینجا
بمعنی آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است
بیکبار دست از و نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سوی کیش آن گفتیم بعد از بهمن
امشاسفند اردی بهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسب شاه بر
و بگو که کار آذر بتو سپردم بعزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان
یعنی خادمان بهر پرستش او بکار زند آن نوری از انوار یزدانی است نمی بینی که همه با و نیاز مندانند و او
از خلائق جز هیزم نمی جوید **بیت** ز مرگ و ز پیری نترسد تنش چه هیزم نهادی به پرایش چو بینش حقیقت
نمایان اگر عطریات برافروزی دماغ انجمن معطر سازد از بوی ناخوش همان رساند و رنج سازد و
کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت باز پیچد گرفتار دوزخ آید
یزدان از و بیزار شود چون زرتشت از و در گذشت شهریور امشاسفند پیش آمده با زرتشت گفت چون





زردشت پیغمبر

از سپهر برین بجهان فرودین خرامی بمردمان بگوی که اسلحه را از روشن دشان گشته و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ
جای نگذارند و بمردی کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان
یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد **بیت**
ز شاهان بود آنکسی بهترین که کوشد به آباد کردن زمین چون زرتشت از آنجا روی برگاشت خورداد پیش
آمده با زرتشت گفت که اوروَرها را که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و از جای نکنند **مصرع** گرورا جهت
مردم و چارپاست وای وخشور خدا موبدان بگرد کشور فرست و در هر شهری دانائی را بگمار تا ازین سخنها
بمردم خبر دهند و استا بدانند کشتی را که نشان بهدینی و دبند اریست برمیان نبندند و بکوشند تا چار گوهر پاکیزه
دارند **مثنوی** بدین چار گوهر تن جانور سرشت است دادار فیروزگر همان به که پاکیزه دارندشان
ز انعام ایزد شمارندشان پس باید دانست که این جمله ملایک که با زرتشت سخن راندند وحی بود و پیامی را ز ایزد
و زیادتی رتبه آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملایکه با زرتشت حرف زد راز همه هستی با او وانمود پس زردشت
سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان
و مهتر دیوان با لشکرش با زرتشت گفت که اوستا و زند را نهفته بیدار ما را افسون و تنبل و زرق نمود زنگرد
اگر بار اشناسی ازینها برگردی چون زرتشت این گفتار شنید یکی در اوستا و زند آواز بلند خواند دیوان
از شنیدن آن بزیر زمین پنهان شدند و جادوان بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار
خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت در نامه بهین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون
زردشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم
کافر بودند زرتشت ایشان را بدین دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آنها و ملک سخن زردشت
نپذیرفتند لاجرم دعا کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آندو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا
معلق بداشت مردم گرد آمده از مشاهده آنصورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آندو ملک
شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زراتشت بهرام گوید
که چون زرتشت بعد الظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسب آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو راه جست
صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بر پای ایستاده و برافراز ایشان دو صف فیلسوفان
و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر دیگری برتری داشتند چه دانا را شهنشاه دوست داشتی و شاه جهان





احوالات

برتخت رفیع با تاج گرانمایه دیند زرتشت بزبانی فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان
آورده که علمای بهدین گویند که چون زردشت بمجلس گشتاسب درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست
او را همی سوخت و آن آذر را بدست گشتاسب داد دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرفی
ظاهر نشد پس بخسپید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت بر سینه او ریختند هرچند روی گداخته بر سینه اش
برسید مضرتی بر بدنش نیامد زراتشت بهرام گوید خسرو ایران مقدار وخشور جهان دریافت و گرم پرسید
و کرسی فرمود تا آوردند از دو صف فیلسوفان برتر پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار
بران جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت آشکار ساخت حکما و فضلا از راسته و چپ بیرون شده راه
مناظره و مباحثه سپردند انجام یک یک ملزم برگشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند
از مناظره زردشت عاجز باز ماندند بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست
چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار
وخشور دادار را پیش خواند برای مبین از علوم و اخبار از و استفسار نمود سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم
شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را
مطالعه مینمودند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور دادار
بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش دادار تا بامدادان نه ایستاد و روز دوم زرتشت و حکما نزد
گشتاسب گرد آمدند و سخنی که حکما میگفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و
نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان آشکار ساختی لاجرم گشتاسب وخشور
دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یک یک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمز
روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان همه حاضر آیند تا همه را مانند این جمع خاموش
گردانم و جوابهای مسکت وهم بعد ازین پیامی که دارم بگذارم گشتاسب بدین موجب حکم فرمود بدین
شرط بخانه باز گشتند و زرتشت برآئین خوی و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکما باهم گفتند که
این بیگانه مرد و بهره از ما مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و باهم در عداوت
و ملزم ساختن زرتشت رأی بزدند **بیت** بدین شرط هر یک سوی خانه رفت   وز اندیشه یک تن در
آنشب نخفت   سیوم روز علما و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زراتشت نیز با نخس خرامید و حکماء

علی



زردشت پیغمبر

و علما هر چند بهم پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالادست همه زردشت را
جادو خواندند بعد از این وخشور دادار زبان برگشاد و بگشتاسب گفت من فرستاده خدایم خدائی که آسمان و
زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داده و تو را از عدم بوجود آورده و بجائی رسانیده که
شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده گفت این را
ایزد من داده مرا با این فرمان واجب الاذعان که اوستا و زند نام اوست بمردمان فرستاده
اگر بفرمان یزدان بگروی چنانکه از دنیا تو را کامکار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار
سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی
بیت مکن هیچ برگشته دیو کار   ازین پس بفرمان من گوش دار   شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز
تو کدام است   همانا در جهان دین را گسترانم زرتشت گفت یکی از براهین حجتها و معجزات من این کتاب است
بشنودن این بعد از این دیو و جادو نه بینی و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ
چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه فرمود از این آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند
گشتاسب را در آن ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی بزرگ کردی این بتعجیل است نباید
من چند روزی بگنج زند و اوستا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدانخانه
که فرمود شاه   حکما رنجور بیرون آمدند و در پی کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه بیرون شده
نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان
در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده
بودند در کیسها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده در را ببستند و کلید را بدربان ناپارسا سپردند و در نهان
داشتن این راز از و پیمان بستند زین پس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است
و خسرو در مطالعه زند و استا است مصرع عجب مانده در خط و گفتار او   حکیمان گفتند که این زند و استا
سراسر جادوئی است و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل تو را نرم کرده تا شور و شر در جهان بگستراند
یاوری جادو مکن گشتاسب بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانه او
یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه و آنهمه نزد شاه آوردند همه را گشودند نهان کرده فیلسوفان
ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بزرتشت گفت جادو کار تست وخشور یزدان خیره ماند شاه گفت مرا



معجزات

ازین اگهی بیست ازدربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواندند دربان گفت درخانه را از زرتشت بست و بادر اداد و کلید
نبود شاه برآشفت با زرتشت گفت این کیمیا را از آسمان نیاورده اند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم
آستاور شد زرتشت را بند لخت و زرتشت را مقید بزندان فرستاد حاجبی را بدو گماشت تا وظیفه را بوی بد
رساند و پاس او را نیکو دارد و چند روز و شب زردشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد
تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسب را باره بود کیانی موسوم باسب سیاه در رزم شهنشاه
بر او نشستی **بیت** چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز آمدی سپیده دمی مرد نگاه کرد
اسب سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده شتابان صورت واقعه را بخسرو
گیتی گفت گشتاسب دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما را بخواندند و از چاره ها و افسونها
چند انکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از دل تنگی آن روز چیزی نخورد تنها دل نفرمود و لشکر اندوهگین
ماندند و ازین غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد
و حقیقت اسب سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد بخسرو بگو که من چاره این کار کنم روز
دیگر حاجب پیغام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد
و حاجب مژده نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا گرمابه رفت بعد از غسل نزد گشتاسب آمده جهاندار را دعا
اگر گشتاسب او را نزد خود جای داده حقیقت اسب را باز گفته فرمود **بیت** اگر زانکه بی شبهه پیغمبری
مر این اسب را با صلاح آوری زرتشت گفت هرگاه چهار کار از تو بر آید بدین پیمان کنی هر چهار دست
و پای اسب آشکار بنگری فرمود بپذیرفتم آن کدام است گفت ببالین اسب سیاه همه را بسر آرم چون ببالین
اسب آمدند با شهریار زرتشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل گرو بدانکه من بی شبهه و شک
و گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو بپذیرفت پس وخشور یزدان پیش دادار بنالید و بر اسب
دست بمالید دست راست اسب برون آمد شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند بعد ازین
بپادشاه گفت بل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده
سر نپیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستاده ایزد دعا خواند تا پای راست اسب برون آمد پس
بپادشاه گفت استواری و امینی با من به نزد بانوی بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو بپذیرفت
چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون گفت ای بانوی بانوان از دل نور ایزدان بهم خوابگی



کنند



زردشت پیغمبر

گشتاسب و مادری اسفندیار برگزید و من فرستادهٔ یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین بهدرای بانوی بانوان
از دل و جان بوخشور یزدان گروید از این پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسب برون آمد بعد از این
پادشاه گفت ای جهاندار اکنون در باز طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانهٔ
من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پا بینی
آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت دوستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسب برآشفت و هر چهار
فیلسوف را زنده بردار کرد زردشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسب دست دیگر
دوباره ره نورد برپای خواست خسرو ایران سر و روی زردشت را بوسیده سوی تخت برد و نزد خود
نشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسب شاه و
زریر برادر گشتاسب بیمار چنان شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زردشت شفا یافته
ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد گشتاسب شاه با وخشور گفت مرا
از ایزد چهار آرزو است بنگر که پیغمبر در خواهد نخست آنکه پایه خود را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش
هیچ زخمی بر تن کار نکند دین به را آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد را از جهان آگاه بدانم چهارم آنکه
تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زرتشت گفت من این چهار آرزو برا از یزدان بخواهم **نظم** ولیکن تو
بباید کزین هر چهار یکی خویشتن را کنی خواستار نه حاجت ز بهر تنه کس برگزین که تا من بخواهم ز
دادآفرین نبخشد بیک کس مر این هر چهار ازیرا که گوید منم کردگار خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت
بخانه رفت و نیایش بکرد و خواستار آرزوی شاه بود نیایش کنان بازخفت یزدان در واقعه آتش
نمود که پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نخست نشست و زردشت حاضر گشته برگاه برآمد و بعد از لمحهٔ دربان شاه
تازان آمده با خسرو گفت چهار سوار هر آسوده و مهیب در بدر رسیدند **مصرع** ندیدم بدین گونه هرگز سوار
شهنشاه از زردشت پرسید که چه کسیان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبزپوش تمام اسلحه
شکوهمند بر تخت رفتند و این چهار سوار از مغرب دادار و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردیبهشت
سیم آذرخورداد چهارم آذر گشتاسب با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستادهٔ یزدانیم دادار بفرمود که
زرتشت پیغمبر من است او را بهمه جهانیان فرستاده ام او را نکو دار چون بفرمان او ره سپری از دوزخ
برهی و زردشت را هر زبان در دسر شد چون از و مردی باز فرمان او سر بپیچی شاه گشتاسب که از یزدان ا



معجزات زردشت

نبات بود از شکوه سروشان و هیبت آن از تخت بیفتاد بیهوش شد چون خود را یافت باز دار کعت همی اسم کهتر بندی
از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند برگردیدند ازین سخن لشکر انبوه شد
خسرو از آن زرتشت را پورش کرد **مثنوی** که فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند یزدان من
فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذو الجلال وخشور یزدان گفت ترا مژده باد آرزوی ترا
زداد ار خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای یشتن درون یعنی خواندن و دمیدن در خلوت می و
بوی خوش و شیر و نار نهادند آنرا اوستا و زند یشت یعنی بران خواند و دمید پس از آن می یشته بگشتاسب شاه دادند
بمجرد خوردن بیهوش شد و سه روز برنخواست و درین مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان
و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران و درجه خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر یشته عنایت فرمود چون
بخورد از رنج مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات
خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح ازین رو
علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسب از یشته بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روزی که او بود
از ابد تا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد از آن از آن یشته نار یکدانه باسفندیار داد چون بخورد در زمان
روئین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کارگر نبودی چون خسروان خسرو بیدار گشت نماز و سپاس ایزدی
مشغول گردید زین پس زردشت را نخواند و از مشاهدات بدو باز نمود بمردم گفت تا دین به پذیرند پس بر تخت نشست
و فرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند برخواند شنیدن اوستا و دیوان گریزان شدند و بزیر زمین

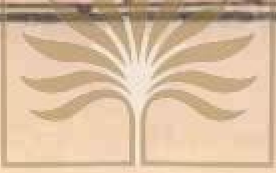


نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر بر عادت آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند
و هیربدها گماشتند و اوقات تعیین فرمودند **ذکر اندرز زردشت مر شاه و دیگران را**
پس زرتشت بپیغمبر گشتاسب فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی برخوانده و زان پس گفت چون راه یزدان پذیری
خرم بهشت جای تست داگه این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود پس از گرفتار شدن باد گوید که راه



یزدان بهشتی بد و دوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بر ایشان فرستاد و گفت پیغام من با فرزندگان
رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبراویم سوی تو تا مردم را براه راست آری چه اشو به راه حق بهشت است و
پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست در نگروید آیین
اهرمن شوید دوزخ ماوا بود دیگر برهان زرتشت و معجز او شمار او در راستی دین دلیل بس است و بلند نخست آنکه دنیا جست

آخرزن



زردشت پیغمبر

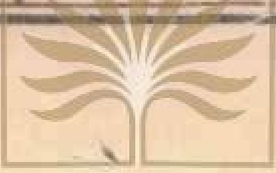
اهرمن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و بیمار از او دریافت که ملوک و فقیر از او یکیست دیگر مراتب فرموده و اجازت نداده که شفیع
باشم و گناه شمار از درخواهم تا عفو کند چه حمایت بدکار بدکار نیست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار
امیدوار بد **بیت** بکردار گفتار دار داشر همان بر که کارند آن بدروند در قرآن مجید هم از این معنی خبر میدهد یوم
يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَٰنُ وَقَالَ صَوَابًا
و در جای دیگر فرماید إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ
يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا (ع) فرمود یا فاطمة لا تتکلی انت
بنت محمد اعملی اعملی و دیگر حق چنین فرموده که کتابی که فرو فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما این
سخن بیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدان است چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فأتوا
بسورة من مثله دیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زند و استا تمام
از نیک و بد تا رستخیز آنچه شود باز نموده شده **نظم** ز شاهان با کیش با دین و داد نموده است یک یک همه
همه نام ایشان بکرد است یاد ز گفتار و کردار و بیداد و داد و دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان آفرین برشکری که با او
بد ارسال بود مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد **بیت** بپندار گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی
آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با آفریدگان بگو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در
میان مردم مشهور است که زردشت آذربادگانی است اما غیر دبستان گویند و نامه نگار از موبد بزرگ که دو سال
وری من اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد زردشت و آبای نامدارش شهر ری است موبدی را او
برون نوشته که چون بهمن اسفندیار بفرمان یزدان زردشت پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست کرد
در مرگ را بر من فروبندد تا معجز من این باشد دادگر فرمود که اگر در مرگ بر تو بندم پسندی از این مرگ خواهی آنگاه
چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری خورد و بیهوش شد چنانکه خفته در خواب نگرد بر راز هستی وا رسید و از نیک و بد
بودنی دریافت بدید و دانست که بر گوسفند موی چند است و درخت را برگ چه پایه بهوش گرائید یزدان پاک از وی
پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسا مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان
سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در بهشت برین باقسم و بسی توانگر بیمال را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم
و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جا او بپیوندی یکی شاخ
او زرین بود و دیگری سیمین و سوم از برنج چهارم روئین و پنجم از ارزیز ششم پولاد هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که



احوالات

این درخت هفت شاخه نهاد جهان است و هفت ره شورش در و بود از گروشش سپهر اول زرین شاخ عبارت
از راهی و جذبه است که بحضرت من رسیدی و پیغمبری آموختی و دوم سیمین شاخ عبارت بدانست که شاه زرین
آیین تو را پذیرد و دیوان نهان شوند سیومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیان است **نظم** کسی کو بدانگه
نه بر دین بود ازان پاک دینانش نفرین بود شوند این زمان تا بسی روزگار بگیتی پراگنده و تارمار
چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ساسانست که جهانرا بدین بیاراید بهی آیین شود و از زردی
برهان دین پذیر بدیر زیرا که مس روی بر سینه آذرباد گذارند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیر نشان
پادشاهی بهرام گور است و جهان از و بیاساید **بیت** چو مردم بگیتی شود شادخوار بود اهرمن زین قبل
سوگوار **ششم** شاخ پولاد عهد نوشیروانست که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند
اما بدین زیان نیارد رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید
و پادشاهی بیزدگرد رسد و دین بهی گراهی نماید گروهی سیاه پوش درویش آزار بی نام و ننگ و هنر باشور
و شردوست مکار و زراق و محیل صبر بی دل انجمنی زبان دراز نان و نمک ناسپاس دروغ گوی گرامید آ
و کاست برای نوا زراه دوزخ بوی بهیر سید آتشکده ها را انخلال آرند و روان ایرانیان بدینشان گروند و دخت
و پسر آزادگان بدست آن گروه افتند و بوزینگان و بزرگان پیش کاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاهی
کروند **بیت** کسی را بود نزد شان قدر و جاه که جز سوی کسری نباشدش راه چون هزاره انجام گردد از
بی باران بسیار برآید و باران بهنگام نبارد و باران مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسی
و مردم حقیر ترکیب خورد کالبد سست و بدبهره شوند **بیت** بکاهد تک اسب ز رو ر سوار نماند هنر در
کاو کار مردم کستی بند نهان شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند سفند ار
برگشاید دهان بردن افکند گنجهای نهان زرگان سپاهی بگذر آز نیند با ایران آید و از ایران تخت و
بستاند ای زرتشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار مردم بهدین
چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج ببینند که در هنگام ضحاک
و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد بهدینان با هنر نبا بی **بیت** ز هر جانب آهنگ ایران
کنند بسم ستور آتش ویران کنند زردشت گفت ای دادار هر فرد بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج
دراز بهدینان کسی خواستار دین نباشد و در سیاه جامگی شکست راه یابد دادار گفت اندوه جاودان نباشد چون

هرمزد نام ستاره بستان گرانی برجیس تازی مشتری گویند و هرمزد یعنی روز اول هر ماه شمسی و نام پیر بهمن امر اسفند هست


نشان

نوردشت پیغمبر









نشان سپاه آشکار گردد سپاهی از روم در رسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از زم و بخار تباه شود و زمین لرزها بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذرها از بدشخوار گریغنی که هی بر انداز تاختن ایران تباهی پذیرد پس زرتشت پیغمبر گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز نبود یاری زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه برآید پس چون هشیدر از مادر جدا شود چون سی ساله شود دین را پاستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمه کیان ادراپوری بهرام نام هاوند لقب باشد که کرد هیش شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون پسر بیست و یک ساله شود با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین با ایران آید پس فرد شخوارگر گریکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد و بسیاری ایران شود بیت از کشنی دوال و زره و روم و فرنگ زده و بیه پوش کرک دو زنک سه جنگ عظیم شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار هزار زن یک مرد بیابند و اگر مردی را بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی کنک دژ سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید دشت کند و اهرمن جنگ پشوتن را سازد چون آواز ها وخت و استاوزغد از ایشان بشنوند اهرمنان از ایران برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آئین سابق اوقات بگسترند و تخمه بدان بر افتد پشوتن چون کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود رود و موبد آذرخراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک نسک است و نسک بخش است و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی بدین تفصیل است ابتا اهو ویریو اتار توشش و نادر را بزبان تازی بوقطال گویند و بپارسی واهیجان و این نسک است در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و هیئات و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشا وحیه هیچاد نکهو یش دزدا مکهو ستینا نام الکهیش مزداد خشترچا اهرا آیم درکوبو واستا نم و در زند جمیع علوم هست اما بعضی بر مزد اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان ماند و هفت نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بهی در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا چنگرنگهاچه نام که جاماسب را



احوالات

شاگرد او بود و بدان مباهات داشت چون گردبدن گشتاسب از برزدشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از
بهدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بهر مناظرهٔ زردشت با یران آمد زرتشت او را گفت این اوستائی که
من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنو و ترجمهٔ آنرا دریاب پس بفرمودهٔ پیغمبر فرزانه شاگردی یک باب
نسک فرو خواند و درین نسک یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد و مرد دانا جنگر نگهاچه
نام از هندوستان آید و سؤالها از تو کند سؤال او این است و جواب چنین بدینگونه همه سؤالهای او را جواب
بود بیت درین یک نسک حالش بود بهتر جواب هر سؤالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از کرسی در
گشت چون بهوش گرائید بدین بهی در آمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیدهٔ و سایر و از ترجمه نامه زردشت
آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از
وخشور یزدان دقایق حقایق پرسد گشتاسب او را به بهترین روزی بار داد فرزانهٔ یونان روی زردشت
دیده گفت از روی علم و فراست و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه
و سال زادن پرسید زردشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خورد و
خواب زندگانی جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این زیست دروغ کار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو
گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب
برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک
سیم نادبر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن جنگر نگهاچه در جهان
شیوع یافت بیاس نام دانائی از هندوبار با یران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند
بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ دراز گذاری تو جنگر نگهاچه و عالمی تو را صادق شمرند و
معجزات بیحد از تو شنیده ام و من در علم و عمل بر کشور خود مانند ندارم امیدوارم هستم که رازهای سر بسته که
در دل دارم و اصلا از صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنبان با هرمن پرست آگهی دهند
اگر همه را گشائی بدین تو درآیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم
نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر و خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در پی آن بیاس سخن
یزدان بشنود و بهدین شده بهند باز گشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانهٔ یونان و بیاس باشد داخل زند نیست
بلکه جزو و ساتیر است و سیم نادبر زبان و نیز بعضی نامه آسمانی سوره را گویند دیگر چون ارداگ ویراف از بهشت



زردشت پیغمبر

و دوزخ زراتشت بهرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکوکار گرد آورد
از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهارصد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه نیز چهل
دانا می اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبائر و صغائر ممیز ساخته با آن
دانایان گفت هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ فرآرید درستان گفتند این کار را مردی می باید
که از هفت سالگی باز گناهی ازو بوجود نیامده باشد از میان این شش تن دانا اردای ویراف را خداوندان
این فره دانسته برگزیدند با شهنشاه بآذر خورداد رفتند که آتش کده ایست پس زرین تختی برای اردای
ویراف گذاشتند و چهل هزار دیندار زیرشکار شدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس اردای ویراف
جام می گشته از دست دستور بخورد و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنخواست و روانش بقوت اسم الهی جدا شد
و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز اردا از خواب برآمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او می گفت
در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو و اشو نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت
رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالانه نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه
مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر از موی و تیزتر از دم استره و پهلو دار [illegible] و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته از این جهان
دیدم که چون بچینود پل رسیدند از نیم روز یعنی مشرق بوی بادی آمد و از آن حور صورت نیکویی که مانند آن ندیده بودم پدید آمد
گشت روان از وی پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهرایزد را دیدم با [illegible] رشن ایستاده است
با او برپای و سروش ایزد به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهرایزد فرشته ایست که شمار و حساب
خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکیست عدل کار او و رب داد است سروش رب پیام داد
خداوند اصلاح ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند پذیره آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهمن [illegible]
و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است ترا بنمایم با او گام زدم و تختی خوب رسیدم و این روان را که
عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و آشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خویشانش شادان
بدان سان که غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون تختی رفتم پایگاهی بلند دیدم
بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز بردم و از نور چشم من تیره میشد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد دانید
دیدم میان پل دست برهم نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان نست [illegible]
که نافاهت بدینحال باشند اگر بسنگ سوی ثره ثواب ریزه فزون میداشتند ازین جا برستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند



معراج رفتن

ستارهٔ تابان سروش گفت این نیز پایه است یعنی فلک ثوابت و در وی قومی اند که با همه اموال گیتی خرید و نوروز نکردند پس مرا
به ماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه نیز پایه بهشت است و درین قومی اند که جز نوروز
همه کرفه یعنی ثواب و خیر کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورد روانان بغایت رخشان هوری خورد دیدم گفت
در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نوروز کردند پس بفرموده سروش بوی خوش و خورهٔ یزدان یعنی نور حق نماز
بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت تا آوازی بگوش آمد که آن نیز دیافتم و در جام زرین
یک پاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت که زرا
دیدم برو سلام کردم مرا گفت همه آتش ها هم برآتش پس سروش مرا گرونمان یعنی بهشت برد در آن انوار شگفتی فروغ دیدم
که هر زرا از هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجائی رسیدم گروهی شگرف با خوره
یعنی نور و فروجاه دیدم سروش اشو گفت روان رادان و کریمانند بعد این والا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه
سروش باز نمود که این روانان جمعی اند که نوروز بگروند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که
روانان خسروان دادگرند زین پس فرخنده روانان را دیدم در کران خرمی و توانائی سروش گفت ایشان دستوران
و موبدان اند و من متوکلم بر آنکه این فرقه را بدین اوج رسانم پس انبوهی زنان را دیدم با قدرت شادان سروش اشو
و اردی بهشت گفتند این روانهای آن زنان است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جامه
و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدان اند که خادمان آتشکده بودند که نشت و برشش و سفندارمذ
کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستر اند یعنی موذیات بعد ازین قومی را
دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای برزگران اند و سفندارمذ موکل برایشان است لاجرم در پیش این
گروه ایستاده چه او را کردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سروش گفت ارواح شبانانند
پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت که خدایان عمارت دوستند
که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد ازین بقومی دیگر رسیدم که با همه دستگاه بودند سروش
گفت این ارواح جادو نکویان اند و جادو نکوی آن باشد که زر از دارندگان بزه خدا طلبد و صرف مواقف
شریف و ارباب استحقاق نماید چه گویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوشش و خورد که در جهان
عنصری نمونه آن نمیدانم پس سروش و اردی بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسر یاد آتش اهل دوزخ
بردند نخست بروی دیدم سیاه و تار با آب گنده و گروهی در و نالان افتاده و غرق شده سروش گفت این ابتیت

سروش اشو یعنی فرشته بهشتی باشد

نشت و برشش یعنی دعا خواندن

سفندارمذ نام ملک است

که ازان



زردشت پیغمبر

ازان اشک گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند گروهی که در رود غرق‌اند آن قوم‌اند که اقربا بعد ایشان شیون و مویه و گریه
کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی بادی گنده در وزید ازان پیکری
برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز چنگ و ژوپین ناخن
مار مو و از دهانش دود بر آمدی روان زو هراسید پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در
گردن روان انداخت و او بلابش بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر است اندکی بدشواری رفت انجام بدوزخ
در افتاد از پی او پس با سروش و اردی بهشت رفتم و مه باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاهها سان
بود در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیامد همی نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگر را نمیدید و ناله یکدیگر
نمی‌شنود سه روز عذاب آن نه هزار سال است و چنین در چاههای دیگر و در هر چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در
ایشان افتاده و روانرا بیت یکی میکند و دیگر میدریدش یکی میخست و دیگر میگزیدش سروش مرا فرود برد روانی را
دیدم که سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار برگرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند و تیشه و دشنه و گرز از
هر سو برو میزدند و موذیات از هر طرف میخستند سروش گفت روح غلامبازه است پس زنی را دیدم طاسی پر خون
و ریم در دست داشت و بچوب و حربه آتش میزدند تا آنرا میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند و سروش گفت
این زنی است که دشتان یعنی حائض بود و آب و آتش نه و یک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه از
سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی را دیدم که برزن خون
و ریم را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینه او نهاده بودند سروش گفت این روح زناست
که با زن دیگر کسان آمیخته پس روانی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی بنالید و از جوع عطش خون خود میمکید و گوشت
خویش میخورد سروش گفت که روح کسی است که باژ برخوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از
طعام بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود و در آن خورداب و میوه و نان از و خورداد و مرداد آزرده شدند پس زنی را
دیدم که پستان آویخته و موذیات در رود او در افتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر گذاشته و
دیگری جسته پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت آن
نفوس آن کسانی است که کشتی یعنی زناری که بهدینان بندند نبستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او
از قفا بر آمیخته سروش گفت زنیست که فرمان شوهر نبرده و پاسخ به تندی بر خلاف او دادی پس مردی را دیدم
که بکفچه موذیات را میخورد و اگر کم گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی



معراج رفتن

و مردی را معلق دیدم هفتاد و دو بر گرد او ایستاده و بجای تازیانه او را بماران گزنده بسر و تن میزدند و او را میکشند سروش اشو گفت این
پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دیدم دهن گشاده و زبان برآهیخته بیت فرو داده
زو مار و کژدم بگاه دندان بر او میزدندی دیدم سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ سخن میزد
انگندی پس مردی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چهارپا بکشتی
بود پس مردی را دیدم در شکنجه اندام سنگین گرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول بخیل که مال در کار دنیا و
و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موبابت بر او آویخته بودند ولی بر یک پای او آسیبی نمیرسانیدند
سروش گفت روان کاهل است که اصلا کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که
دهن او بگیاه نمیرسید بدین پا گیاه پیش بز افگند ازین سبب پاداش آن پایش را آزار نمیرسانیدند پس مردی را
دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و بسنگ دیگر میکوفتند سروش فرمود که این مرد دروغ زن و کذاب است
که خلق از زبان او در زیان افتادندی پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند
سروش گفت که این زنیست که بدر بچه از شکم فرو افگندی پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده
بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سرا به روزی گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت
مرده و خون مردم میخورد سروش گفت که این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد
روی پوسیده اندام و پر کرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان موافق
نبود و مردم بدین را براه بد بردند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ اندام کالبدش را
از هم میگشادند سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که آذر بابان در زیر فرقش
انداخته و میزدند سروش اشو فرمود که این زنیست که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را
دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر
کردی پس مردی را دیدم که بضرب گوشت و خون در یم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست که مرده در یم
ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود که
که مزدوران را مزد ندادی و بعد ازین مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و بسهم او را بدین بار در برف و یخ همی راندند
سروش گفت که مرد زانی است که جفت از شوهر بردی پس مه فرجامی چند را دیدم با گردن در یخ و برف
هر یک طاسی پر از خون و موی و پلیدیها از بیم ضرب چوب همی خوردند سروش فرمود گروهی اند که با تر دین


نعمی

زردشت پیغمبر

یعنی مخالف آئین یکی را به پرستند و در آن حمام نخسبند و با پاک سرو تن نشستند پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که
خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد و مردم را زیان رسانید پس یکی را دیدم با انگشت و چنگل کوه میکند و کل
بمار و افعیش میزد سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته بیت همی آن زمین و جای باشد جای داش
این روان بر پای باشد پس مردی را دیدم که با شانه آهنین گوشت شانه و اندام او می تراشیدند سروش فرمود
که ناقض عهد و پیمان استوار بوده است و بعد از آن چندی را دیدم که دست و پای آن فرقه را العمود و تبرزین و
امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقض عهد است که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی
پس سروش اشو و اردی بهشت مرا از آن اندوه سرا برگردانیدند یعنی خلد برین و جنت علی که آنرا مینوان مینو گویند
آوردند نور و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی
و یاوری و نیروی خرد دیوان که در کالبد اند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت
و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی و بعد این مرا برآورد و به بهشت رسانیدند و آنجا چندی بر آمدند و گفتند این راز
بخویشان ما باز گوی تا از گناه بپرهیزند پس بماه پایه آمدم همان سخن گفتند و بعد آن به استر پایه آمدم با آن دو همزاد
باز روانها پیش آمدند که خویشان ما را بگوئید که تا یشت و پرستش کنند و ره نور و زردکشتی استوار دارند اگر ما یشت
و پرستش و نوروز میکردیم در این پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر از این گفتار چنان معلوم میشود که ستر پایه
که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند اول ستاره پایه اشارت است بروانانی که
فرود پایه چرخ اند و بنخور هستند و تعلق بدین نیکوکاری دارند و بفلک البروج پس بچینود پل آدم روانی چند
آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند ورنه چون ما در اینجا پاینده بیت کرد تمازا همی خیسم
از دور ولی هستیم از وی جمله مهجور فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند
ورنه چون ما در اینجا باز مانند و ما در این پایه ایم تا خصم از جهان آید اگر خشنود شود شاید رهیم پس سروش و اردی
بهشت مرا بگیتی فرود آوردند و بدرود کردند چون دبیر همه گفته ارداویراف نوشته بر شهنشاه خواندند
پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان باطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد این مار
اسفند که نسبتش از پدر به زرتشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش بگشتاسب شاه میرسید از شاه اردشیر و لشکری
در راستی دین معجز جستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی گداخته
سینه او ریختند به فرزدان آسیبی باو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان



احوالات

از نژاد او بودند بهدینان و مورخان اسلام نقل اندکه کشمیر که او را کاشمر گویند و منسوب است بخوبرویان

از اعمال نیشابور مروی بود نشانده زردشت بهر گشتاسب شاه که مثل آن نبود و نباشد در خوبی و

وطول و راستی در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه را

بغایت میل دیدن آنسرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبد الله طاهر ذو الیمین نوشت که سر او را

قطع کرده برگردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان از اخبر شد در پای آنسرو جمع شدند و فریاد

برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد به دینان پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد

چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید. و مرغان مختلف الالوان که بران

آشیان داشته اند از حد و حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت با نواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند

و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانکه هیچکس به آن تاب شنیدن

آن نبود و خرج نقل تنه آن به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند

آن درخت چون یک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را

ندیده و بعضی از مورخین اسلامین آورده اندکه دور آنسرو بیست و هشت تازیانه بود طول هر تازیانه یک

ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلثین و مایتین یکهزار و چهار صد و پنجاه سال بر وگذشته بهدینان گویند

زرانشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان گفتند نزد عقلا

این سخن اشارت است بدانکه نفس مجرد در نبات هست و بهشت عالم مجردات و بعضی از یزدانیان

گفته اند زرتشت از رب سروها که او را از روان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورد و از حکیمی بزرگ

نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود که من متوکل را بکشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد علیه السلام گوید

بیت هیچکس پرورده خود را نمیخواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد بهدینان

گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده موالید اند

مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است. پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و بهمن جهان

اخشیجی را بهشت بهین سازد و اهرمن آهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور شاهزاده در نامه

صدور گوید که دین به از زرتشت پیغمبر ابن پورشسب ابن پیتر سپ ابن خنجرسپ ابن حچوس ابن

اسفیمان است و ایزد استا و زند بدو عنایت فرمود هر چه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت



و این



زردشت پیغمبر





و این شهرستان از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است ادا کردیم بیت بزرگان زند اسناد پازند و زند
در این صد در کیش را بیرون کرده اند زراتشت مگر چه دین پرور است که در شهرستان ده از صد
در است در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در شب چهارم
به پل چینود رسد او مهر ایزد در کیش ایزد حساب کند اگر یکسر مو کرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود روح او را
بهشت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته از او دور بود
زیرا که اگر یکسر موی مژه کرفه افزون از گناه است به بهشت رود و اگر بر عکس است به دوزخ رسد
در سیوم دنبال خوش کاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش ازدند و دشمن آزار رسد در مینو
یکی را چهار باید و در کار باطل زود کشته گردد لعین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن او شود در
چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یک پای او که بیرون بود
یزدان فرمود که این مرد سی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی بسته یافت
و علف از دور بود بدین پای گیاه پیش او افکند در پنجم بکوشش نشیت و نوروز کنند اگر خود نبارد
گرد بخرند در ششم بدانند که این کرفها شش است یکی گهنبار دوم فروردگان و شستن سیوم نیکو برای
پدر و مادر داقرباچهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه ماه آخر
روز ششم هر سال شستن در هفتم چون عطسه آید اثبا اهو دیر یو اشم که دعائیست تا آخر بگوید در هشتم
دستور از افزبان برد از مال ده یک بد گستور ده و کرفه در نهم از غلام بازگی و نعلی پرهیزد و از راه
پس زنان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بد یابد هر آنینه هر دو را هلاک کند و بکشد و گناه این
زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرداک و افراسیاب و تور برادور است در دهم مرد و زن باید
کشتی بر میان بندند کشتی زنار ریست از پشم که بر کمر بندند و کشتی چهار گره میزنند اول آنکه خدا یکی است دوم
آنکه دین به حق است سیم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم در یازدهم
آتش را افروخته دارد و پلیدی بر د مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو باشد بلکه کهنه و پاک باید در
سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و افرنگان کنند و درون دعائیست در ستایش
حق تعالی و آذر خوانند و برخوردنی ها دمند آنچه بر آن دمیده باشند یشته نامند و افرنگان انگیسبت از جمله
مستوه وبک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را اثبا اهو که دعائی است سه بار بخواند و گرد کش خطی



قواعد دین

کشیده بمقراض خاک بدو بزد یا بکوه برد   در پانزدهم هرچه در نظر خوش آید برو نام یزدان برد   در شانزدهم
در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبانه روز چراغ خاموش مکن گویند
چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون
آتش در خانه بود زیان نیارستند رسانید   در هفدهم
چون از خواب برخیزی کشتی به بندی و بی بستن کشتی گام مزن   در هجدهم دندان کاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان کاو را
خلال کنی در دیوار نهان کن   در نوزدهم پسر و دختر را زودتر کدخدا کنند از آنکه پسر نیست از چینود پل نیارد گذشت
اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را بپسری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و برا قرباش و دستور واجب است که برای او
یکی را بفرزندی او مقرر کنند   در بیستم بزرگی بهمه داند از پشتهای دیگر و بزرگ را حرمت و عزت کند   در بیست و یکم
خورش خوب باید به دین را خوراند   در بیست و دوم در نان خوردن واج باید گرفت چون میزد و افرنگان کنند لب
فرو بندد و دعائی که گفته آمد یعنی اتها او یز میدی اشم باداو هوا و اشم اتها هو دیر یو تا آخر سه بار بخوانند پس نان خورد
چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم با اهو تا آخر بگوید و کلمه اتها اهو تا آخر دو بار گوید و باید دانست واج باج برسم است
و آن شاخهای بی گره یک وجبی از انار و گز و هوم باشد و برسم چین که کارد دسته آهنی ببرند نخست کارد را
بشویند پس دعای مقرری بخوانند بعد از آن برسم راه به برسم چنین قطع نموده برسم دان را که محل برسم است بشویند و برسم
در وی گذارند و در وقت عبادت و قرائت زند و غسل و طعام چند برسمی که هر کاری را فرموده اند بدست گیرند
در بیست و سیم با درویش و مسکین و غنی نیکوئی کند و جادنگوئی هم نماید و جادنگوئی آنست که به دینان آنچه
نذر آذرکده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند   در بیست و چهارم از گناه باید پرهیزی
خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهان
که در جهان حیوانات کنند از آن تو باشد مثل آنکه اسب بر تو لگد زند و گاو شاخ بر تو نویسند   در بیست و پنجم باید
بدانی که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و
آنرا روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی   در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند   در بیست و هفتم هنگام
خواب کلمه چند که اول آن اتها است اتها دهو دیر یو اشم وهو اجشتم سفنتم تا آخر بگوئی و از گناهان دیده و شنوده
و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی کلمه که کلمه اشم در اینست با



هوم آتش فروختن و دران چیزی سوختن و بستت نام مردی از آل فریدون و نام درختی است شبیه بدرخت گز

برسم بکسر شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که از انار و گز و هوم باشد برند انتصار برسم شاخها

نام کتابت کرانش برسمان در حین پرستش در دست گیرند

جادنگوئی پارسیان شخصی را گویند که آنچه نذر آتشخانه و موبدان و دستوران و هیربدان کرده

۱۴



زردشت پیغمبر

تا اخر بخوانند درسی و سیم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدروند یعنی بیدین پیمان شکنی و استوار داری درسی
نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری بدستوری در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که
هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسند دادار نیست و دستور را نزد یزدان آن پایه است که سه یک گناه او را بخشید
و دستور پیشوا و دانای است زراتشت را گویند   درسی ام چون کاری تراپیش آید که ندانی که در آن کرفه است
یا گناه دست از آن باز دار و توقف کن و از دستور باز پرس   درسی و یکم نباید بیرخود کار نکند بلکه از دستور
یا از خویش و دانندگان سگالش جوید   درسی و دوم هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرائت نماید
یا دکرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا آموخت
و باز فراموش کردی تا باز بیاموختی او را با انجمن براه نداری و چون سگان نان پیشش انداختی   درسی و سیوم رادمرد
باید بود اما با زرانی یعنی مستحق عنایت باید نمود که سودمند است   درسی و چهارم شب آب نریزند تخصیص سوی
باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتی که اول آن کلمه انبا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند
بشب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات انبا تا بجائی که در کتب ایشان مسطور است بگوید و شب آب
کمتر خورد چون لاعلاج باید آشامید از چاه برآرد و آب بسیار نریزد   درسی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای
سگ برگیرند و سگ را نیازارند   و درسی و ششم چون خروس بانگ دهد اورا نکشند بلکه برای مدد او
خروس دیگر را آرند زیرا که مرغ درجی یعنی دیو و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد   درسی و هفتم آنجا که هر کس
نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکار کن و برآر   درسی و هشتم که جیوان بسیار نباید کشت
که هر موی بدن او در آخرت تیغ شود و تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسفند است که سرده است یعنی نجیب
نوع و چنین بزغاله و بره و گاو و اسب و مرغ بانگی وقت گوی و همچنین خروس ها کرده بانگ را کشتن نسزد اگر ناچار
باید کشتن سرش ضرور است بستن   درسی و نهم چون روی بشوئی لب بهم نه و کلماتی که زرتشت اهو در آنست
تا بکلمه که گفته اند به یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بشستی دعائی که کلمه که کمنا مزدا در آنست تا
جائیکه گفته اند بخوان   درچهلم هر کس برشنوم کند آنمرد باید نیکو گفتار و کردار باشد ورنه واجب القتل است
چون کس پانزده سال شود و برشنوم نکند بهرچه دست رساند آنچیز چون او ناپاک شود برشنوم یعنی پاک
گردانیدن خود را بدعا   درچهل و یکم چون فروردیگان آید باید درون یشت و برشنوم آفرین کنند تا ده روز
فروردیگان پنج دختر اند که می ریسند و می تنند و می دوزند جامه   یکی اهنود دوم اشتود سیوم اسپنتمد چهارم



قواعد دین

هوخشتر پنجم وهشتوش پوس فروردیکان خمسهٔ مسترقه را گویند چون روان ازین سرا بیرون رود برهنه باشد هر کس
بفروردیکان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حلهٔ بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارت
بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و تعقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از غیر
همدین باید پرهیزی و هم کاسه یار او نشوی اگر کاسه برنجی را بیدین بیالاید سه بارش باید شست و اگر سفالین
باشد پاک نشود در چهل و سیم آتش در خانه داری و شب یکره برافروزی در چهل و چهارم استاد و پدر و
مادر را گرامی دار و گرنه درین سرا تنگ روزی و در انجهان دوزخی باشی در چهل و پنجم زن دشتان یعنی
حایض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد آشو یعنی بهشتی ننگرد و آب از ظرف غیر سفالین
آشامد بر دست آستین بپیچد و بر سر سرگوشی انگاه نان خورد در چهل و ششم از همبال پرهیز کنید که
آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی را شوهر زن گناه نبخشد با همه کرفه روی بهشت نبیند
در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات باشند بکشند و از آنکه وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن آن ثواب است
اما در کیش بهی دینان یزدانی یعنی آبادی هرچه جانورکش است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است
و آنچه جانور آزار نیست ناروا و کشنده آن ستمگر و واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار
کشتن آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته
پتیت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر روز گناه بیفزاید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش
دستور شو و اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهدینی و ربدست نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه
کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم پتیت کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در رفتن او
پتیت گویند درینجا هم چون پسر و دخت پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است
در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از روز نخستین تا هفت ساله را ع درون سروش بخوان بی ملال پس از فوت
شب چهارمین باید شستن درون سروش دعای فرشته و نیست نام نسکیست از جملهٔ بیست و یک نسک
زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت نمایند و در گاه بار نماز خوانند نسک یعنی قسم و بخش در پنجاه
و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و بهره از آب تهی تا بجوش آید و در آتش
نیفتد در پنجاه و سیم چون آتش از جای برگیرند لختی برگیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و انجا را گرم بگذارند
پس باتشگاه برند در پنجاه و چهارم باید آب زر رو شویند پس آب پاک و کلماتی که گناه و مزد داران است بخوانند

پس اگر





زردشتیان

پس دو دست شوید که آنرا پاواج گویند اگر باب زر دست نشویند اوستا خواندن پذیرفته نیست   در پنجاه و
پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید
از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون یشتن مشغول شود و سپاس گوید یزدانرا تا آنسال او بهتر بود
که این روز روزی بمردم میدهند چون یشته شود او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنومن عبارت
ازین است   در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای او یکدرون یشتن باید و در پیشینان اگر کسی دوازده فرسنگ
هم رفتی بهر او هم یشتندی و در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسری نشود بفرزندی یکی را برگیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری
بپذیرد   در پنجاه و نهم هر کس که اوشت و نوروز کرده و بعد از آن نتواند یشتن درون واج و اورمزد کند و نان خورد
پس واج او را درون گیرد   در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی بول کردن بد است باید نشیند کوچ دور
براند و اوستا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که ایتا اهو ویریو اشم اهو در اوست تا آنجا که گفته اند یکبار
خواند چون برون آید کلماتی که اشم در اوست تا جائی که گفته اند بگوید و کلمه هم‌شام دو بار بر زبان راند و سه بار
کلمه هخشتر گوید پس کلماتی که اتبا در اوست تا آنجا که گفته اند چهار بار گوید کلماتی که اهم بریم نزینندی ایتا اهو در ان است
تا آخر سراید   در شصت و یکم ججه یعنی راسو بکش که کشنده مار است   در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میاور
اگر از آتش دور بینی بدر باشش رسان   در شصت و سیوم روان یشت کند در زندگی که یشتن یزدان فرض است
پس خود کردن در زندگی بهتر است   در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه روز برای او
سروش کنند و آتش بر او افروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز در اینجاست پس سه درون بسر غنین
باید یشتن در شب چهارم یکی از آن بهر خشنومن رشن استاد دیگر خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا
آنچه توانی والا تر و بهتر بر درون نه و این جامه‌ها را اشو داد خوانند   در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده
اند چرا که روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز
ننمایند که عبادت با ایشان همین است   در شصت و ششم دین بهی از آن در آمد که خدای شما را از رنجور بها
رهاند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از دست او رود بدانچه تواند باز پس کند تا در دین
خود ماند   در شصت و هفتم دروغ نگوید اگرچه در آن جاه دنیوی یابند   در شصت و هشتم راستی پیشه سازند
و از کاستی گسسته صادق شوند   در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که
چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه آمیزد هم روسپی است





احوالات

در هشتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یکدرم است دو درم ازو گرفته فرمه گوش او برند وده چوب زنند ویکساعت در
زندان داشته بگذارند واگر بار دیگر این کار کند اگر یکدرم برده دو درم گرفته گوشش برند وبیست چوب زده دو
ساعت در زندان دارند واگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند واگر پانصد درم دزدد از
کلوش برکشند   در هشتاد ویکم از گناه ظاهر وباطن پرهیز کن واز بد دیدن واندیشیدن نیز هراس وشکر پروردگار بگذار
که بازرتشت پیغمبر دادار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق
آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی   در هشتاد ودوم نفرهای هر روز هیربد بهر توبک در دان بزد ور نه خود نه
در برش هم بمعنی ایشتن است ودرون با دل مضموم دعائی بود که بهدینیان در ستایش یزدان وآذر خوانده خورد نهاد
بدسند وهر چیزی که درون خوانده بران دمیده باشند گویند یشته شده معنی ایشتن خواندن است   و در هشتاد وسوم ناید
در ماه ابان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک شوند وبهشت روند   در هشتاد وچهارم از روسپی گری باید پرهیز نمود
زیرا که چون زن بیگانه بمرد بیگانه چار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن
درندگان   در هشتاد وپنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش نیفتد ودر آب نه نشیند وبخورشید نگاه نکند وبا مردم سخن نگوید
ودشتان باهم نخوابند ونظر بآسمان نیفکنند بظرف سرب چیز خورند ودست بنان نرسانند ونیمه ظرف را از آب
کنند ولب بالب نسازد وباید بردست آستین پیچیده بظرف دست رسانند ودر آفتاب ننشیند اگر کودک داشته باشد
طفل را با خود نیز غسل دهد   در هشتاد وششم در آفتاب آتش نباید افروخت وبر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب
باید اما پس سه آباد در روبروی نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است   در هشتاد وهفتم نسا یعنی مرده را تنک نمانند
دران هنگام که جان سپارد دیگر در آنوقت که بردارند ورشته در وقت برداشتن نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته
بدست جمع بردارندگان رسد با هم پیوسته باشند ودر راه سخن نگویند ونسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس
او را بردارند وحضرت سه آباد فرموده اگر زن آبستن بمیرد شکم او را بشکافند وپور بیرون آرند دیر وزنده وچنین همه
حیوانات را باجمله چون بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند وجامه تازه
پوشند   در هشتاد وهشتم باید از چوبی که مرده را بران برند با شویند وچوبی که کسی را بران بدار کرده باشند وچوب را کم
دشتان آلوده باشند حذر کنند   در هشتاد ونهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد نپذیرد وباید اختیار
کرد   در هشتادم نسا را بآب وآتش نباید برد   در هشتاد ویکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند باید بردار فکند
باید کرشنوم کند چیت بر آتش سه گویند یعنی توبه واستغفار وکوشش کند تا بدوزخ نرود   در هشتاد ودوم اگر جانوری

نه خورد



نسا خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سیم بیم گناه کار را چیزی نباید داد یعنی اگر از گناه کاری بترسند و بیم از ریاع آن
از و نداشته باشند و با و چیزی ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب برخیزی در بامداد دست چیزی بمال و روی و
ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و درین اثنا اوستا بخوان و اگر آب نباید بخاک جایز است در هشتاد و پنجم برزگر
چون آب بکشت زار برد احتیاط کند که مبادا نسائی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز
از چوبینه و سفالی پرهیز کند و بر آستانه در پای نگذارد و پس سر شوید و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در هشتاد
هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از تمام چهار ماه بیجان بود آن نسا نیست و بعد از چهار ماه آن حکم نسا دارد و دو را هم باید
با داب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد
نهم بهدین میباید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای راد مردانست در نودم اوستا خواندن ثواب بعد
دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد برخواستن از خواب
در نود و یکم کرفه امروز بفردا نباید انداخت که یزدان با زرتشت فرمود که کار امروز بفردا نباید انداخت و کار امروز
بفردا انداختن پشیمانی آرد ای زردشت بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان از بهر تو آفریدم و پادشاهان را
آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه
هزار سال تو را در میان آفریده ام چه میانه ستوده است مثل گشتاسب پادشاهی را که عالم و عاقل و در است
مطیع تو ساختم بدانکه بکمال بعلم و ادب است نه باصل و نسب تو را کتابی داده ام چون اوستا و همچنین تفسیری واضح و بعد
خود امید دار که دیگران بهر تو کرفه کنند بدان بخشه که اهرمن است و دیو دبروس نام را گماشته است که کرفه بد و
عقب افکند در نود و دوم هرچه از زمین یعنی نجس بود بیاورد و آب بشویند زر را یکبار و سیم را دو بار روی و
برنجی سه بار و پولاد چهار بار سنگین شش بار چوبین و سفالین را بیفکند یاد باد شستن است مع دعا در نود و سیم
آتش و بهرام با خادمش نیکو دارد و هر شب آتش برافرازد و بوی خوش بران گذارد و بهرام نام فرشته ایست که بر آتش
ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان تعالی عالم را
بشش گاه آفرید اول هر گاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب مشغول کرداند از قراریکه در زند آمده
گویند دادار هرمزد بیکسال همه جهان آفریده گهنبار اول که میدیوزرم است خور روز اردیبهشت ماه بود که یزدان
درین روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است
خور روز تیر ماه قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد گهنبار سوم که آن را پتی شهیم نامند اشتاد

روز



در قواعد

روز است از شهریور ماه قدیم از این روز تا هشتاد و پنج روز زمین را باخر رسانید کهنبار چهارم که نامش ایاسرم است نستا

روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی روز نباتات و رستنیها را بپایان رسانید کهنبار پنجم که

موسوم است به میدیاریم مهر روز بود از اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید

کهنبار ششم که نام او همسپدیم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا

هشتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن کهنبار جمشید بوده است و در صد در آورده که روزی

دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه او را بطریق عادت در مطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه در مطبخ بود بخورد و باز آنچه

آوردند فرو می برد سیر نمیشد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد با جمشید گفت کار سرخی

بکش و بران سرکه و سیر و سداب ریز پس از دیگ برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از ان بخورد

و بگریخت و ناپدید گشت و از آن روز کهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع



کهنبار جمشید است کاهنبار اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر

خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبهار القصر و باغ

و شهر و زراعات آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری

غراسه زمین و خانه را صف داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر

کوی نیکو نهاد و بهشتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق کردن گرفت

و باغ را بپیراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را

کاری فرمود و گاو و خر را بار و اسب را سواری و امثال آن و تا هشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در

اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است مردم را بخواند و بکارها بگماشت و تا هشتاد و پنج روز این کار را بانجام رسانید

پس گفت یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید در سر هر کهنبار پنج روز شادی فرمود اما که گفتند دیوی آمد هر چه

یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد و از چنین کار

سیر نشود و چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که کاد عبارت از

دست بکش یعنی آنچه فضولات جوید بدو مده پس سرکه کم خوری و سیر بیداری و سداب خموشی بر دیگ تن ریخته

لقمه ازین بخورد نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست این رمز نیست که زرتشت در

کهنبارها بمردم برخواند این حل از آبادیان است و سر از سخنهای زردشت را که مرموز است آبادیان



دین زردشت

چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم خورشید را روزی
سه بار نیایش کنند و دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم پس مرده نگرند که آن آنها گرد آید و درپیش چینود
پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استاد ژند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم هر کس پیش
دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند بشنود اگرچه بدش آید رد نکند در نود و نهم بهدین باید که خط استاد
ژند بدانند در صدم موبد باید لغه پهلوی غیر را نیاموزد چه یزدان بزرتشت گفته که این علم بغیر زندان خود تعلیم مکن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند دارشت
زردشت بر رمز و اشارت است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد نکوهیده است دیگر آنکه اگر نادان را
از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب
گوشیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت درنیابد و احکام رموز شریعت با فهام خواص
عوام نرسد و همه را از آنجا سود می باشد و آشکارا کردن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال ظاهر
حقیقت و حکمت را خواص فهم میکنند و بیشتر عوام از آن منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد
تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود
یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا نامه زند نیز میگفتند قسم دوم رمز و اشارات که آنرا زند هم میگفتند و مه زند مشتمل بود
بر احیای شریعت حضرت مه آباد چنانکه کتب آذر ساسانیان است و مه زند از تسلط سکاکان چون ترکان جامه
رومیان از میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاخت تاز از میان رفت خلاصه مضامین مه زند
آنکه حق تعالی را اهورمزد گفته و بوجود و بساطت و تجردات او قایل شده و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته
و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد شمرده گفته از وی اردی بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک
اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خراد بزرگ و از وی تیر بزرگ و از و مرداد بزرگ و از و شهریور بزرگ
و از دایان بزرگ و از وی آذر بزرگ
و از و مهر بزرگ ۲ و از و دی بزرگ که ارباب فلک اند و اینها بعد از فروردین بزرگ مه اند چنانکه افلاک
کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زند بار و قتل تند بار با وساتیر موافق است و در عهد اشکانیان
عمل به که زند کردند چون اردشیر مطیع ساسان دوم شد عمل به وساتیر و مه زند نموده از قتل زند بار دوری
جست و مه زند نیز جزو وساتیر است و بعد از آن دیگران رو بعمل که زند آوردند و نوشیروان بنابر اشاره آذر ساسان
عصر عمل به وساتیر و مه زند کرده از قتل زند بار مبرا زیست و باز بعد از و عمل ها جکام که زند کرده تا ساسان پنجم نفر



در قواعد دین

در حق ایرانیان گروه ایشان گرفتار قهر و سکینت گشته بهدینیان گویند آهرمن آذرمان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان

و آسمانها بوده اند و هستند و باشند بدانکه کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از

گشتاسب تا یزدگرد رواجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آنرا با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد

مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زند بار فرمان ندادندی و کلمات زردشت را مرموز میدانستند چنانکه مخالف

کیش آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و تاویل مینمودند مضمون این است که اردشیر بابکان و ملوک دیگر ساسانیان

تعظیم آذرساسانیان بجا می آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندکار را و این

گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذرساسان را خواست خسروی نبود خود بر جای این

حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسانیان جز راه شت مه آباد نمی رفتند و کیش دیگر را تاویل نمی پسندیدند

و اصلا طفت بظاهر قول زردشت ننموده یعنی کلام زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب او را مرموز

میدانستند و ایشان برآنند که عقیده خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسب و لهراسب برین

بوده اکنون هنگام آنست که لختی از رموز و اشارات که منسوب است بمجوس آورده شود چه از رمز حکمت محفوظ

ماند و بدست نااهل نیفتد و کامل مطلب از آن برگیرد مشهور است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است

یزدان و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید آید و در بعضی جا آمده که یزدان تنها بود و او را وحشتی بدید شود که دشمن من نشود اهرمن از فکر او

پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن پیدا گشت و گفته بود اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و جلالت

او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نیز

آهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین آهرمن در جهان باشد چون آهرمن از جهان بیرون رود

عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسب فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته

و اهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس میل بسوی امور بد آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط

و نسبت بر نفس روح آنکه کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملائکه اشارت است با وجود

صفات حمیده و التزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دلند و صلح اشارت است که

یکبار صفات ذمیمه که جذب ابلیس اند دور نمیشوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار گرد و بر جاده اعتدال گرائید بودن

اهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات

حیات بنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن آهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک است یا موت اضطراری که مرگ طبیعی است


وچون

زردشت پیغمبر

چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته اند باری یعنی ظلمت محاصره کرده شیدر را یعنی نور را و محبوس ساخت او را پس ملایکه بمدد نور آمدند ظلمت باری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر ردیه نور حکیم الهی جاماسب فرماید که تاویل این حدیث نیز همان است که گذشت باین دستور که نفس جوهریست نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن گوهر فرو فانی که گشید شده است نفس بدان بخرانه فرود ین جهانی و مدد ملایکه برخوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقلی و مهلت بقاء قوی نباتات و طبیعی و فکر ردیه میل نفس با مور مادیه   داور هوربار که دارای سکندر گرداست از نامه نگار انرمز یزدان و اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنابود یزدان نور است که هستی است و اهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند اهرمن ضد یزدان است اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم نبود گویند بسیار بها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده است آن از اهرمن باشد جاماسب فرماید بسیار بها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دد و دام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن لغض است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصر نیست (?) و گفته اند فاعل خیر فرشته و کننده شر اهرمن و ایزد از این هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسب فرماید فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکی است اگر طبیعت حواس بر تر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید آن خیر باشد اهرمن که شیطان است در این مقام مراد حواس است اگر حواس بر روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند این شر باشد و ایزد تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار برقرار داده و هبوط نمود جاماسب حکیم فرماید تاویل خطبه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او عرض کردن است از مفارق بعلاقه بدنی و قرار او از سخط شوق نفس است بند بر بدن زائل شود از فیض تا اینجا تاویلات جاماسب حکیم است و مدار زرتشت بر اشارات است چنانکه شاهنشاه بهمن این شهزاده اسفندیار بن گشتاسب شاه فرمود که زردشت با من گفت که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود و من سالهای دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخواطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیده باز گشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم بود و گویند که پیش کاری شو است کرد جامه ما را خوار گذاشته گرنخست تا این جامه پاره شود در اینجا



رموزات

میهمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود رمز است شهر و مکان و جامه عالم ملکوت
و بدن و عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پوستین تن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با جسمانی تن بیاد
آمدن آتش اشتیاقست و رسیدن بدانجا ریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن
عود ببدن نمودن برای اینکه نگویند از پیش کاری بر آید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود از اینجا مردم
برای پیشکاری اندوختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی آن تن باید میهمانم
دانان پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسب شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش
برون آمدند تا مایها گرد آرند و بخانه باز گشته به تنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی با سیم
اندوختند چندی بتماشای شهر و شگفتها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار میگردیدند چون هنگام بار
بستن آمد پادشاه آن قوم را گفت از این شهر برون روید تا گروه دیگر در آیند و هیچ شما بهره خود بردارند و این قوم جمله
برون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ
و خار و بی آبادی و از آب و سایه تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسرور و شادی مشغول
گشت و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن شهر در عیش است
و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایها اندوخته اند میکند و حسرت میخورد و آنانکه بارگی نداشتند و بی زاد
بودند از شهر برون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی
و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند
باز گردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند در آنجا عاجز بماندند و چاره
ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن و همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت برون
آمدند ملکوت است و بدان شهری که رفتند تا مایه بدست آورند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است
و مردم آن شهر جانوران و رستنی و کانی است پادشاه آن شهر طبیعت جسمانی است بازرگانان آنچه در جبلت اند
گفتار و کردار و اندیشه آنچه کرد و کرده اند زاد به دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای
پادشاه   مرگ که برون کنند از خانهای بدن و صحرا کوه زمهریر و اثیر مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان
که آنکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم نجوم و خداوند ندارند و بی زاد و راحله بی علم و بی عمل که بعالم
ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پیه که داشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو در این معنی فرماید قطعه

درره



حضرت زردشت

چو در ره بآن کار بیرون شود یکی نان بگیرد بزیر بغل توپ توشه برگوچسان میروی ازین تیره مرکز باوج زحل درزی

رمزهای دیگر زردشت که درینمقام است چنین آورده که چون از بی زادی وبی پادکی بازگشته بشهر پادشاه آیند

خانهای نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوهها جا گرفته مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست

که چون تن آسانی گذارند بعالم علوی از بی علمی و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت

جانوران بر آیند چون این رمز نیز نزدیک بدین است که نگاشته آمد سراسر از آنچه بر بنا ورد صاحب بیت

ازین رباط تن چو بگذشتی دگر معمور نیست زاد راهی برنمیداری ازین منزل چرا وهم اسفندیار گوید که زرتشت فرموده

دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود هردو مایه تمام داشتند و با همدیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است و خورش

و پوشش در خورد سرمایه کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن عرض سفری باید

کرد و روی بشهری نهادند که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهور بودند چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق

بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفت که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست

آورد ناگاه در باغ ببستند و اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو مثالها به وجامه اهل عالم و شهر خوبان دنیا

معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و هوام و حیوان و غضب و شهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و کبر

و باغ غفلت و غرور و در باغ و خمه یا خم یا گور یا سوختن جا در بستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از آن

شمرد که در کیش آذرهوشنگ یعنی مه آبادیان است که جثه مرده را در خم شراب هم اندازند و همچنین در دخمه و

درخم جثه را بگذاشته اند و گور خود آیین رومیان است و سوختن گاه از هندوان است وهم شاه گشتاسب

از زردشت نقل کند که گفت مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت این پسر را هرچه ندیمی پادشاه بکار آید

بیاموزد کودک از بهر خوشی و بازی و نشاط کردن میخواست که رنج با در رسد در آموختن درنگ مینمود و همه روز

برای آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوق های نیکو می آورد زیرا که معلم از آن بسی میل بود پس چون روز گار

فرهنگی بدینگونه گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگر شد و مدتی برین رفت آموزگار از بسیار

خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و بازگشتن

او بخانه پدر و مادر است پس در آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویش رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از

ننگ نادانی و شرمندگی نزد ایشان نرفت و اندوهگین میگشت و سرگردان شد گشتاسب فرماید که از آموزگار

اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان باشد پدر عقل کل و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی باشد





عقیده

(

روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزکار اوست بمعقولات رسد و زاد و بازگشت اندوزد تا دبیری پادشاه شاید چون بدست نبار داور را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در و نبود لعد از جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند به بیند و شت داور هوریار باکرداور نامه کفت در رمزستان زردشت دیدم که وزیر پادشاه کیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیایند و در بدایت ایشان را بمکتب فرستند با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند کردند دستور ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان پادشاه کرداند و اگر بیدانش مانند ایشان را فرزند نشمرده بر رعیتی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخواطر میرسد که از پادشاه کیتی اشارت بایزد بیچون کرده وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است ایشان را نجود راه داده و از نزدیکان حضرت صمدیت کرداند و نفوسی که درین دبستان دانش نه اندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمیات آخشیجان که بمقام رعایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علم است بی بهره باشند و هم زردشت کفته که بحر بسیت سکرف در عالم علوی و از نم آن سترک دریا سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر کونه که درین جهان جز آن سراب چیزی دیگر را وجود نمانده بدانسانکه در کیتی علوی جز آن بحر هستمند نیست شت داور هوریار باکرداور نامه کفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که سکرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب اشاره به ممکنات است که فی الحقیقه وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر مینماید چنانکه کفت از نم آن بحر سراب بهم رسید و در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوانی که ارجاسب بار دوم به بلخ لشکر کشید کشتاسب شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در ذرکنبد در بند بود لهراسپ با همه ریاضات که می کشید با فریزدانی در بند جامه کذاشت سپس آن شهر را ترکان بکرفتند تور براتور نام ترکی که او را تور براتور خش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زردشت پیغمبر را افراز یعنی سبحه که از ادا افراز نیز کویند در دست داشت بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده برآمد و آتش در تور براتور افتاد و او را بسوخت پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده هیربدکیشان

دبستان نام مکتب خانه هست که کودکان در آنجا علم آموزند

سترک بمعنی بزرک و پهن باشد

سراب زمین شوره را کویند که از آفتاب درخشد و از دور به آب نماید و بعضی کویند که جائی باشد آب نما که در صحرا پیدا باشد و بعضی سر چشمه و جائی باشد که از رود خانها بجوی می آید و کنایه از معدوم و نابود باشد

مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شاهنشاه قباد و دین او روایی گرفت و شت نوشروان او را کشت
او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن
ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از و جز نیکوئی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب
آفریده یزدان است و اهرمن را اصلا بر آن دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده حقند بدان
آتش سرما زده را گرم کند و زیدن باد محرور را خنک و سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن
باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند را
و اسب و شتر و انسان پرهیزکار سودبخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را
و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ
و کژدم و مار و امثال آن آنچه اهرمن است چون بر فلک اهرمن را دست نیست آن را بهشت خوانند چون
در سرای اخشیجان اهرمن را تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا
حق زندگی بخشد اهرمن بکشد ایزد حیات آفرید اهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد اهرمن رنج و بیماری پدید
آورد واهب العطیات بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزاست چه ملک او واسع است
و اهرمن را جز در عالم عناصر دسترس نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی شد روح او بجهان برین رسد و شیطانی
بدوزخ درماند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمنان او را بیازارند چون
از تن برهد روان او بفلک روان شود اهرمن را بفلک نیروی برآمدن نیست و در بعضی جا از دیسناد گوید وجود را
دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و اهرمن کنند و گوید افعال نور باختیار است
و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور
هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور
از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و در سخن این است و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است
آب و زمین و آتش چون با هم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل
گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است
در عالم اعلی بر آنگونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او چهار نیرو است بازگشا
یعنی قوت تمیز و یاد ده یعنی قوت حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را مدار چهار کس است



موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهداران این چهار کس تدبیر جهان میکنند نهفت کس دیگر که فروتر ازیند سالار و
و با نور دبیروان و کاروان و دستور و کودک و این هشت بر دوازده روانی یعنی روحانی دایر است خوانند
و دهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را از مردم که در او
این چهار نیرو با هفت و آن با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی مشابه به پروردگار و رب باشد
و تکلیف از او برخیزد و هم دران نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خوشنود است
مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است زنانرا
خلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش
و آب و علف انبازند و هم دران نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه پس
شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چندر روز بدانکس دهد که جفت او بد و زشت است و زن زشت
او را چند بخود پذیرد و گفت چنین ناستوده و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا بر مرد
دین دار واجب است که با همدین زر خود را مناصفت بخش کند و هم آیین زردشت گرد و زن خود را بدو فرستد
تا از شهوت راندن بی بهره نماند اما اگر همدین در گرد آوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد او را در کسر
باز دارد و از خورد و پوشش و گستر او باخبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد از وی بزور
بستانند فرهاد و شیراب و آیین و هوش پوپا کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیگ کرجی و احمدای
تیرانی بکیش ایشان گرائیدند و تیران دهی است از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان
در لباس گبری نیستند در میان اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است
بدیسناد بنامه نگار نمودند پارسی باستانی است و از اجداد این هوش آیین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده
و فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی و آیین هوش
خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی دیسنادی است هم داشتند این است تفصیل
عقاید پارسیان که در آغاز نامه نویسنده گذارش آن داده آمده درین بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این
گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که با سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر

نظر اول در عقاید بوده سمارتی که ایشان اسمارتکان گویند و این طبقه مشرعان هندوان اند

نظر



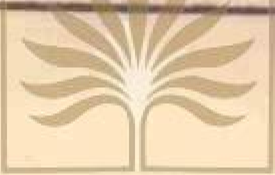
تشرعه هنود

نظر دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و بران یعنی تاریخ این طایفه بران ناطق است نظر سوم
در اعمال و افعال سمارتکان و تشرعه ایشان نظر چهارم در عقاید و بدانتیان که این طبقه از محققان صوفیان
این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر ششم در مقاصد جوک و مقالات ایشان نظر هفتم در عقاید
شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار بیشنوان نظر نهم در حقیقت چارواکیان نظر دهم در مطلب تارکان
که اهل بحث و خداوندان فکرند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل هند **نظر
اول در عقاید تشرعه هنود** چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن سمنان
صنم و بت قبلگان پرستنده و ثن ساخت لاجرم عقاید این تدقیق آمود کرده بعد از پارسیان گذارده
می آید باید دانست که در هندوان مذاهب بسیار است و کیش و کنش بیشمار اما عمده این طایفه جماعتی اند که در
انظار عشره مذکور شوند و بعظمت عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت اسیا
و مانند قدمای حکما بر رمز و اشارت است چنانکه از گذاردن آشکار گردد پیش ازین استجماع مطالب
ایشان در اسفار به نهجی که اکنون متروک شده متفرق گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه در سری کال
که در دار الملک کلنگ است سرکانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت مواقف
شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنیدها را بصحت رسانیدند
و شکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصه مذهب
بوده میمانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب
آنچه لاحق بمخلوقات میشود همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشان است سراسر جهانیان در بند کمند اعمال
خویش و قید سلسله افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشته
حافظ چیزها و مهیش که روحانیست مخرب هستی ها بوسیله اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه
بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش
عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماویست بعقیده اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه
از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است تواند
بملکات ملکی مالک یکی از مناصب رفیعه گردد تا مدتی ممتد متعین کامروا در جنت باشد مثلا یکی از ارواح
بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد که شایسته منصب برهمی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود



در عقاید

این منصب موعود بدو مقرر شود و چنین مراتب دیگر بلاکه و این مقصد راجح است بدانکه بعضی از حکمای فکر برای فارس گفته اند
که بعد از تکمیل تمام ارواح بشریه با جرام علویه متعلق شوند و پس از دوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند
مؤید گوید **بیت** باده جان فلک ساقی بجام عقل ریخت   پر شراب روح انسان کرد و مینای چرخ
وجبارانه بدایت است و نهایت و همه ارواح بر زنجیر گفتار و کردار بسته شده بلند پایه که عمل فرومایه کان کند
پایه والا یابکان که منهوص کردار والاست نخواهد یافت و فرومایه که با عمل رفیع مرتکب اشتغال ورزد بدان
مرتبه عالی استیلا یابد و در خور اعمال ایشان شود بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازه
ارتفاع بدارج رفیعه و اعمال رضیه بود و اکنای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است در
اعضاء ترکیب و حواس مردم یکسان باشند اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان
روا و دیگری بنده بینوا میشود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال
قبیحه است که آن دیگری لئیم و فقیر است عامل مرتبه رفیعه غنا و کرم بحضیض فقر نیفتد و ملازم خرابه کردار
حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عمل است و زمان ثمر اعمال از آنکه چون هنگام آید برد
چنانکه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایسته آن موسم است بظهور آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و نا
ستوده در هر دوره که لایق داند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم بدو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی
قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب آسمانی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادت متقربی و طاعات
لازمی که در هندوان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن و
دزدی و قبایحی که ایشان برشمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات ما مستغنی است و حاجتی ندارد بما از این
مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید شود و مثلا بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد در
صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش از او خوش شود اگر بمقاربت شهوات ردیه که مقتضای حسب امراض است
از پرهیز باز دارد و عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر استغناست و جهان بمنزله مرض است و
جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند بمرتبه صحت که ارفع مدارج
آن از فرودین تن رستن و به بهشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان را میسر شود این طایفه از این مرتبه تعبیر
بمکت کنند وطریقه وصول بمرتبه ارجمند مکت آنست که با لذات اینجهان در نیفتند از فضول عیش دل
برکنند بمقدار ضروری قناعت نمایند و صایم باشند که مطبوع نفس خسیس نباشند بکنند چه در بیماری



بیماری

متشرعه هنود

بیماری جهة تحلیل ماده فاسده و ادویه تلخ خوردن ضروری است این است خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشانرا بوده
میمانسک گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان است الا آنکه یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود
حقیقی است قایل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بی زوال شناسند
و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی است بوده میمانسیان بوجود معبود هست و بود قایل نیستند
و گویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکیست قائل اند
آنچه بالحال در میان عظمای هندوان متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باو است
قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بنهج مسطور
دربند اخلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد **نظر دوم** در بعضی اقوال از ابداع و اختراع ازین
طبقه مذکور است بران یعنی تاریخ این طایفه بذکر آن ناطق در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هند است
آمده مبدع تعالی در بدایت پرکرت یعنی طبیعت را خلعت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلقت پدید
آورده و کره اول زمین است و بعضی اکابر آنچکوت جوجن گفته اند و کوت صد لکهه جوجن است و جوجن یک فرسنگ
و ثلث فرسنگ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراز آن آسمان و فراتر از آن اهنکار
یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر از آن خویش است و او را پرکرت احاطه
کرده عارف خرق این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و دانا بزمین بود بآب طعم و آتش صور و باد بسود
از سرد و خشک و بآسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت
و هم درین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است
و در سایر اجسام روح هواست و قوت حواس از اوست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت است
و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم
و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده و هفت دیگر باسافل
بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهرلوک یعنی زمین و زیر ناف کمر حق اند بهونرلوک ناف سورلوک دل مهرلوک سینه
جن لوک گلو تپولوک پیشانی است لوک سر اتل لوک کردگاه و مقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای
مهاتل لوک کعب پای رساتل لوک روی پا پاتال کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهولوک کف پای
حق بهونرلوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل با سه مرتبه که باجمال است عبارت است از



در عقاید

از شخص اعظم که حق تعالی عبارت ازوست هم دران قسم ازین کتاب گویند که از حق برهما یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت
و زمان پرکرت که عبارت از اسمای بوده است پدید آمد و از پرکرت مهت موجود گشت و از مهت که عبارت
از ماده است سه اهنکار یعنی خودی و بود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلیه است
و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که از بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید
آمد و از ساتک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و سپرس و روپ و رس و گنده یعنی شنودنی
و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت
و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از برهما لقب از برهما هشت
برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند
و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات آتهنا آلت حضرت اوبند
در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا
و جسمانی و لا اجساد و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا
از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلاصفات و جهات و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال
مظهر او دند است که خود را در مرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده میکند و در قسم اول کتاب
بهاکوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت و احدی بی ضد و ند که در السنه مختلفه درخور دانش
اعتقادات عباد اسما دارد و طریقه وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است
و آن ذات مقدس موسوم بناراین در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند بعد سرود
و یا وصفت نت یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سرماری که موسوم بادیس است و حامل زمین است
از ناف این شخص اعظم کلی که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کل برهما پدید گشت و هم از اعضای
این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصه بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه آمد که ذات مطلق و وجود
بحت ایزد را که در مقام صرفیت است پرمنتر خوانند یعنی حضرت بزرگ و گویند آن ذات که مبرا است
از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پرده نیستی
بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات معلی بنفس خویش جلوه کرد تا او نار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما
آفریده در مرتبه بشن گشت و بیش مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده هنگامی که حکمت ازلی جهان را از آشکارا



متشرعهٔ هنود

بباطن برون افشا کنند بر افکند و جهان بدین سه کارن نظام یافت گویند برهما مرد لست پر با چهار سر و نارایں یعنی بشن چکر
که یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه او اوتار میگیرد و اوتار نامی او ده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است
و کارن سبب را خوانند برهما و بشن و مهش را تری کارن گویند یعنی سبب   درست جگ راکهسی بود سونک
اسر نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت اننت بید را که برهما دارد و از ان چهار بید
بمردم رسانیده برداشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کسوت مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت
ماهی ظهور نموده در آب رفته راکهس راکشته بیدها را بر آورد و اولین اوتارها این بود   دوم کورم اوتار بود که آنرا
کچهه اوتار نیز گویند د اننت بید یعنی بیدهای بیعدد و مچهه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر شدن در چیت ماهی است
کشن بچهه بخشی از ماه که در ان مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم چیت در کشن بچهه کورم اوتار
گرفت گویند فرشتگان و دیوان ازدهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بکوهی سترگ مندر نام
آنکوه را شیرزنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نارایں در زیر آنکوه ایستاد تا نیفتد و بدین دوشیدن ماء آب حیات
بدست آوردند چیت ماهیست و کورم کشف است و پیکر کورم در ملک کلنگ ساخته اند از غرایب آن مکان
معجز آنکه اگر استخوان برهمن یا گاوی در حوضی که در آنجاست اندازند بعد از یکسال همه سنگ شود و همه استخوان
ماند باید دانست که بعضی از منجمین فارس برج سرطان را کشف یاد کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ
چنانکه حکیم فردوسی گفته مصرع کشف دید طالع خداوند ماه و سرطان را طالع عالم میدانند شاید غرض اکابر هند
از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی برج حوت   سیم براه اوتار بود که چون هرنا
کچهه نام راکهس زمین را برداشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل بچهه در راه اوتار گرفته بدندان
راکهس را کشت و زمین را برآورده شکل بچهه بچهش سفید ماه و براه خوک را گویند   چهارم نرسنگهه اوتار بود که
هرن کشب نام راکهسی بود که پسرش پرهلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی نیازرد لاجرم
در ماه بیساکهه چهاردهم شکل بچهه بشن بصورت نرسنگهه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تن آدمی داشت هرن کشپ را
کشت   پنجم دامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک شد یعنی زیر
زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند بنا بر این بشن در دوازدهم
بهادون در شکل بچهه بصورت دامنه اوتار نزد بل آمد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده سکر یعنی ستاره
زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر اد



قواعد

اگر او زمین در دویره کند چه بازین شش بیک قدم زمین را گرفت قدم دوم آسمان را و قدم سیم از ناف او برآمد بل کف
کجا گذارم بل سر پیش آورد بیش دانسته پا بران گذاشت بل را از زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته
که او پادشاه زیر زمین است و امنه کوتاه را گویند او برهمنی بود کوتاه قد   و ششم پرسرام اوتار که چون
گروه چهتریان بدکار شدند   در هفتم بها دون در شکل بچه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را
کشت تا بحدیکه شکم زنان را چاک میکرد بچه را می‌کشت او زنده جاوید است که او را چرنجیو گویند   پس
هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکهس که فرمان فرمای راکهسان بود از حد گذشت   در نهم چتیر در
شکل بچه رام اوتار شده و او از تخمه چهتریان بود در ین هنگام راون را که فرمان فرمای راکهسان لنکا بود برافکند
و لنکا قلعه ایست از خشت طلا در وسط دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود از و ستانید و
راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند   هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال
آن و هشتم بها دون در کشن بچه کشن اوتار گرفته کنس را هلاک کرد و کشن نیز چهتری بود   نهم بوده اوتار
چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن مجان یعنی شیاطین و جنیانی که شب میکردند سیوم کهن
در شکل بچه بوده اوتار شد   و دهم در آخر دور کلجگ برای کشتن مجان یعنی مخالفان هندوان سیزدهم بها دون
در شکل بچه در بلده سنبل بتخانه جسا نام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشید
غلبه مجان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد از آن ست جگ در آید و گویند ساکنان
هستیان حکمتار ابدار الملک وجوب راه نیست و گوهر آفریدگار از آن برتر است که آفریده کامیاب شناسائی
آن تواند گشت تا بشناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر ایزد متعال واجب است که از حضرت صرف قدسیت
و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال آن ظهور نموده ایشان را کامیاب
شناسائی خویش کرده اند دهم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خواطر ایشان سبحانه این جمیع ظهور
فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیدوش این اوش
چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات اسم و صفات ایزد متعال
در ینمقام متمیز میکردند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پیر است پیری اشارت بکمال آنست
حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده **بیت**   پدر و مادر جهان
لطیف   نفس گویا شناس و عقل شریف   و از زش صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روانی که

انفس



متشرعه هنود

که از نفس فلک اول فایض شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض این طایفه ان هست
که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بمن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که برسرام اوتار که اوتار ششم است
حیات جاوید دارد و بدن او ابدیست چون رام اوتار شد در راهی بهم رسیدند برسرام با آهنگ جنگ راه رام
گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو واجب است پس گوشه کمان بپای برسرام رسانیده قوت او
سلب نمود چون برسرام در خود قوت نیافت از رام استغفار نمود گفت رام برسرام به تعجب رفته گفت
رام اوتار شد چه ادبی برسرام گفت ضرب من بر کرشنی منیت من عقل تو را ربوده بود از این بود که رام بذات شعوری
نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابر آن او را امکد اوتار گویند یعنی ساده لوح و ششت که از بهمن
یعنی مرتاضان است و اکنون با زن بر آسمان بر آمده و از ستارگان شده او استاد رام بود و او را بخود تسلی
رسانید و بالمیک رکهیر نصایح او را در احوال رام که او را راماین گویند آورده و آن اندرزنامه را جوگ باشست
نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی از آن حکایات کرده و ملا محمد صوفی آن را بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام
چون از برسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت شده اند و نمیگذارند
که برسرام داخل بهشت شود این رمز دلالت میکند بر اینکه تا اوتارهای برابر همین نشستند که برسرام و رام هر دو
اوتارهای بشن اند و همدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا پیوند
نپذیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی که از نفس کل فایض شود ایشان را اوتار از این میخوانند و از این نفس عرش را
گویند و آنچه گویند که از این خداست و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت
بدانست که از این عبارت از نفس کل است که آن را صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و
و صفات کمال عین ذات مقدس او و لاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است
فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است
و حیات الله یکی شوند بحکم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مچهه و کچهه و براه را اوتار
دانند اشارت بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی از این لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف
جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائی که در سگ و خوک ظهور کند
صوفی پاسخ داد که تبرا نمودم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید همگنان گفتند که یکی از این دو کافر شد عارفی بدیشان
رسید تبسم کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از خدائی ناقص بیزار است نزد صوفی در



قواعد

و در سبک ظهور کردن نقصان است بنابراین از خدائی مارسا بر اگردیس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه
با عقیده این طایفه یکی است راقم باشیدوش گفت توان گفت که مراد از مچهه رب آب است چه ایشان میگویند که
عفریتی بیدها را در آب برده بود بشن بآب در شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده مچهه برای آن گفتند چه
ماهی را با آب بازبستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در قصص این طایفه آمده که اوتار
کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای آن بیان
کردند که هم بری و هم بحریست و هم بعد از آب زمین است و از خوک مراد است شهوت و تناسل حیوانات
و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید بآب در آمدش بصورت خوک شده او را بدندان کشت عفریت اشارت
بفجور است که زمین آب شهوت تباه کرداند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت عفریت فجور را
بر انداز دو خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک است و اوتار برای آن گفتند که عفت نیکو است
و نرسنگهه رب شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند نرسنگهه هیاتی بود که سر شیر و تن آدمی داشت
و گر ظهور خواستندی شیر گفتندی و از بر همن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت
بانکه با ضعیفی تن کاری بزرگ از و سر زند گویا در بنباب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راجه بلند
سخا و کرم جسته اند شیدوش از بن تا دل خرم گشت و گویند از بنکه آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت
یکی از مخلصان بگمان اینکه شاید کرشن بهمه زنان نمیرسیده باشد برای امتحان یکی از مخدرات بمن بخشش کن
کشن فرمود در هر حجره که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجرها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از
ایشان در اختلاط است اشارت است بانکه محبت کشن نوعی در دلهای شان جا کرده بود که جز او
دیگری را نمیخواستند و صورتش در نظر داشتند لمحهٔ بی تصویر او نبودند و این که گفته آمد چکر یک قسم حربه ایست
در دست بشن اشارت است بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت
بطبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیو است غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند
نشستن مهادیو بر گاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگان
مشعر است بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نپاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدانست
و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سرانجام
مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را از وحی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کند چنانکه گفتم حکما

عقل



مشرعه هنود



عقل اول را برهم گویند و نفس کل را جواهم و همچنین سرو گفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نوس و اجرام دیگر زن طبیعت جمیع ایجان باشد چه از انچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند باز آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستشد خدا دانند دیگر را مخلوقات چنانچه جمعی ما این را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقه دیوتها و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب آسمانی است هر فرقه را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در مظاهره متعدده ظهور فرموده جمال با کمال ذات خود را در آئینهای صفات خود می بیند و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند بیت

در هر چه دیده ام تو نمودار بوده ای ... ای نانموده رخ توچه بسیار بوده

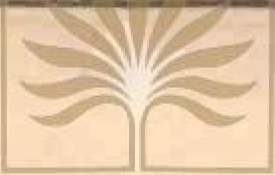
فقیر آرزو گوید مؤید این قول است آنچه هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبهار ابهر دو کف جمع کرده خورده آن اشارت است بدانکه اگست عبارت است از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون او طالع شود آبهائی که از آسمان بارید شده همه خشک شود چنانکه در عربی گفته

و این قسم رمز و اشارات در کلام ایشان بسیار است و همچنین یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده موی با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقه او از چرم فیل است و نه بر هاست یازده رو در یعنی مهادیو دوازده خورشید و ده جهة مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق و جنوب است و نیرتی میان جنوب و مغرب و وایب باین مغرب و شمال و ایسان برزخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لک است و فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود خود را خدا انشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند و در خورد کردار ستوده در جنت بمانند چون مدت عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چسان کردار کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس است و صواب و عقاب مترتب شود و گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت نشوند با مسند سلطنت و راحت اینجهانی عبادت کرده اند در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند نزد بزرگیکه مردم کمر خدمت بسته استاده اند مزد و نتیجه آنست که او در طاعت الهی دست بسته بر پا بوده و آنکه سجده میکنند او در سجود معبود جبهه میسود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند در اوقاتی که راجهٔ ادنار در صحرا میکند ابندر او لچهمن را فرستاد تا قدری پنج کیا با برای افطار او بیارد لچهمن هر چند جست نیافت چون بعرض رام رسانید



قواعد

پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی است مادر انشاء گذشته درین روز بالفعل بهر است رضای مبدع تعالی
بکام برا همه گویند گروهی که بدکار انند درین عالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات
الارض و نبات و معادن و پتیوه جزا یابند و جمعی که بغایت گنه کار انند ایشان را بجهنم برند و در دوزخ
مدتها بمانند و در خورد گناه رنجوری کشیده بجهان آیند و بعقیدهٔ ایشان بهشت را پادشاهی است که او را
اندر گویند هر آنکس صد اسمید جگ کند اندر باشد چون مدت موعود در بهشت بکام روانی بگذراند چون
آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر رازنی است سجید گومی
نام هر که اندر شود بیچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسب است با نشان و زنگ و اعمال بعضی محققان و
ایشان از اسمید نفی خواطر را میخواهند چه خیال اسپی است تیز رو و قتل او بر اهل ریاضت واجب و
با اشارت است بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملایکه بشهوت و غضب گرفتار نند و بگرسنگی و تشنگی مبتلا
و حصول غذای ایشان از ابخره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم است و خورش ایشان
آب زندگی است گویند ستارگان پرهیزکاران بوده اند که به نیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی گذشته
نورانی تن شدند و از نشیب للاخ عنصری باوج آسمان بنای برآمدند زاد و بوم و نام و نژاد و اسم آباد و بنیان کان
ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل پسر حضرت برا عظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب
پسر کشب بن مریچی ابن برهما زهره پسر بهارگو و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی گ
آننده پسر دریای شیر است این اشارت است بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهم
که در . ست کرده با آن پیوند و پس روان آنکه آفتاب پوست آنرا آفتاب گویند و پدر آنکس بایدش خورشید
خوانند نامه نگار باشید و ش این انوش گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را
آبا نیز نامیده اند این که عیسی خدای تعالی را پدر گفته ازین دست است گویند عناصر زنخ اند و حاس کاس را
گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که اکاس آسمان است و از اقوال خواص چنان مفهوم
میگردد که از ان جای تهی میخواهند که خلا باشد از که . از عقلای ایشان که یکی از انجمله سومتر اعنت رای گلکشی است
بظهور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا امکان دانند و از دامودر داس کول کشمیری که برهمنی بود
دانا شنیده شد که اکاس مکان است و مکان پیش اشراقین یونانین بعد مجرد موجودی است که منقسم شده
باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر شود با آن بنوعی که سریان رفته باشد



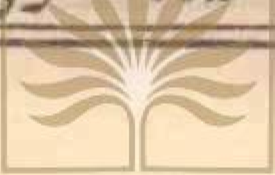
متشرعان هنود

هر جزوی از ذی مکان و بعد ممتد و نسبت میان دو چیز و حد ابعاد مجرد از ماده است از تعریف ایشان از اکاش حج
مکان بدین بیان عیان نمیشود و گویند آسمان موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت سمندر
یعنی دریا بر زمین روان است اول دریای نمک آب شور دوم شیره نیشکر سیم خمر چهارم روغن پنجم دوغ
ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهی است که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان
ملائکه بر اوست و کواکب گرد او دور میکنند و نوگره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب عبارت بنا دارند و بران حکم
میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خوردند و بشن بکعبه آفتاب و ماه ایشان را بحربه که آنرا چکر خوانند
زد و بضرب چکر گلوی هر دو شگافته شد بدین کین راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شگافته
همین که بدهن فرو برند از شگاف بر می آیند کسوف و خسوف این است و مقرر برهما در شهریست که آن را برهم لوک
خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا بیکنته نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نام است و گویند
ثوابت موجود نیستند آنچه شب مینماید گهوارهای زرین است که مرصع بدرر و یواقیت است برای آسایش اهل بهشت
شبد وش گوید که بهشت عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را
آسمانها گهواره باشند و حضرت نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند از وی بزرگتر
موجودی نشناسند چه ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و
بشن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و
و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارت است بفلک چهارم و اسب هفت
دیگر دور آن آورنده است پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات با کوکبه پادشاهی و انواع سازها میزنند
و او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین پوست راکهسی است که او را بکشتند و پوست ورا گسترانیدند
و کوها استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نبات موی راکهس عفریت را گویند و در اینجا اشاره کرده
بماده عنصری و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار پیلست و این اشارت است بر طبع آخشیجان که هر یک بر گرد
خویش آرام کنند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است باآنکه دوره دیر تمام میکند و بهوم یعنی مریخ
عفریتی است از این نحو است او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت نامند و گویند علوم و دین ملحدان
و آئین بیگانه کیشان ایشان از وی بهم رسید و منجمین اسلام گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم آدینه
بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مربی آئین برهمه مشتری است و گویند کلام آسمانی آنست که هیچ یکی از



قواعد

انچه چی بیکران بدان متکلم نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما نه زبان راهمان گفتار است و چهار بید که
بزعم ایشان نامه سماویست بلغت سمسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب
این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بید از برهما با ایشان رسید برای
انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار طراز است که از عقل اول فروغ پذیرد آنچه
برایشان معلوم شد ترجمه کرده اند و از بید هرکه خواهد دلیل مذهب خود تواند برآورد بحدیکه دلیل بر صحبت حکمت
و تصوف و موحدی و ملحدی و تقید و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و
تسنن و تشیع و امثال آن برآید چه آن رموز رسا و اشارات والاست و بنوعی که جمیع جویندگان از و بهره مند
شوند و گویند حق جسم بزرگی است و موجودات در شکم او نیند و این نزدیک بدان است که حضرت شیخ شهاب
الدین مقتول قدس سره فرمود که همه عالم یکجسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و
وار و انی است یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا جزو بیت یگانه و از ان بیاید بر
عقول راجو بند و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمت آمده که حق روان روانست و آذر هوشنگیان گفته اند
خرد خرد است شیخ ابو علی نور الله مرقده فرموده **بیت** حق جان جهان است و جهان جمله بدن اجناس ملایک
حواس این تن اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن این طایفه هر که هم کیش ایشان نیست
و باعمال ستوده عامل نبود او را الکهس خوانند یعنی عفریت و شیاطین و زمان را که هندی کال گویند نزد حکمای یونان
و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب
هندی است از عظمای براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قایم بذات مجرد از ماده
که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزدیک ایشان
تغیر و فنا ندارد و ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل
و افعال است که در زمان کرده میشود بتبع افعال زمان را بطریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش
و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از ینگونه رمز بسیار دارند اگر جمله را
بنویسم چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاق است که مدار جهان بر چهار دور است دور نخست را ست
جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است درین دور جهانیان از مهتر و کهتر
وزبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی



و حذا بر سی

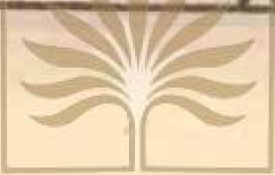
متشرعان هنود

وهزار سی کذرانند و عمر طبیعی مردم ابند در لک سال عرفیست   و دوره دوم ترتیا جک است و درازی آن
دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزد است
و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارف است   دوره سیوم که آنرا دواپر جک خوانند درازی
آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین دور نیمه جهانبانان اوقات خود را بکردارهای
پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است   دوره چهارم کلجک است که امتداد آن چهار لک
وسی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان بگناه و بیخودی و کردار
تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جک را یک چوکری خوانند
و هفتاد و یک چوکری را یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای زندگانی
که فرمان فرمای گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر بشمار که گفته شد بگذرد یک روز از عمر برهما کران
پذیرد و گویند ایزد تعالی بجسم برهما پوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را بوجود
آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود
دنیا مقرر فرموده   گروه دوم با مرریاست و حکومت صوری نصب کرده وسیله انتظام مهام جهانبانان کردانید
گروه سیوم را کشاورزی و برزگری پیشه و آنرا اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هر گونه پیشکاری و
پرستاری تعیین نموده از آنچه بیرون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکهسان از صنعت برهما
کار بجائی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکهسی بود به نیروی بازو
جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی کردی و ابر سقائی و باد فراشی
بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی و
روز تا اکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجک چهار هزار و هفتصد
و چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه با ایشان رسیده هزار
برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال
نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده هر گاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در آن هنگام
دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان
نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و از زبان مردم هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از نو



قواعد

نو جهانی پدید آورد و همیشه جهان بر این منوال بود حکیم عمر خیام فرماید **بیت** آنانکه فلک زهره دهر آرایند آیند
روند باز باد هر آیند در دامن آسمان و در جیب زمین خلقی است که تا خدا نمیرد زایند از اینها دو آسمان
اشارت کردند بقدم عالم که چندین بر شمرده اند بکران نکشد روحانی صفات شید وش این انوش گوید چون دور
اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و احاطه آب کرده ارض را الطبیعت اصلی آب که بالای اوست سر دو از
تا لش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سر دار صعود ابخره و تراکیب ادخنه اقراص بسته شود چون
ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند تر و خشک بسوزانند و آن دور اقتضا چنین کند
جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید **بیت** کینی که یکیست مبدع و مبدأ عش این جهان
جهان چو کفهائی صابون است این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود یکی بود او ضاعش و آنچه گفت چهار
چار فرقه مذکور مردم بینند اشارت است بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگی است
از آن صفت ها بباز زدن جاندار است و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد
حکیم فردوسی فرماید **بیت** هر آنکو گذشت از ره مردمی تو دیو ش شمر مشمرش آدمی نزد این طایفه پرستش
پیکر جهاد نبود نار این و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه کیشان ایشان را گمان چنان است که این فرقه
بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیدهٔ ایشان آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند
و چون انسان مجموعه ایست از علوی و سفلی پیکرها و بان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل
بر شکل ایشان سازند و گویند چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزد بند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند
و هر آنچه در نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را
رای منوهر گهواهه کفته **بیت** مسلمانی اگر کعبه پرستی است پرستاران بت را طعنه از چیست **نظر سیوم** در
اعمال و افعال سمارتکان یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه باشد نخستین ولادت از آن روزی است
که از شکم مادر بیرون می آید و زادن دوم از روزی که مونجی یعنی زناری بندد بدعاهای معهود زبان میگشاید مونجی
نه بندد و ادعیه مقرری را تکرار نشود خداوند دین و صاحب آیین نباشد و آن شانزده امر است که آنرا سود
شکرم گویند از غبار پاک شدن زن از حیض و پیوستن شوهر و از ادعیه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات
آنچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گربها دانه کرم یعنی بیکی فرزند دادن که آن دختر سپردن
است شوهر عمل دوم پون سونامند که در آن هنگام دعاهایی که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکوکار بهر سد و عمل


بمی زن

مشرعه هنود

سیم است که چون شش ماه از آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و براهمه را ضیافت کنند و آنرا سیمنت بن خوانند عمل
چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد و از غسل و هوم و جپ یعنی بخور و تسبیح و خیرات و آنرا جات کرم دانند و عمل
پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آنرا نامه کرن می نامند عمل ششم آنست که در ماه
چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا اپنشکرمن خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد خورد سال و هندوان در ساعت
خوب باید و آنرا انه پراسن سرا بند عمل هشتم در سال سیوم طفل را عقیقه کنند یعنی سر او را تراشند و گوش سوراخ
کنند و آنرا چوراکرم گویند بر ایشان واجب است که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را
بجا آرند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتی که مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آن است که در سال
پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آنرا اسوتر گویند و آن عمل را مونجی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاه درب بود
برنج باشد عمل دهم آنست روز سیم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسر اندازند و آنرا اکیون پویت نامند و عمل یازدهم
آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن پسر را با شیر
و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان پنچه دیرالس جپ خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر شانزده ساله
شود او را کدخدا کنند و آنرا اوداه خوانند عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و چنانچه
باید کرد و آنرا پند پردهان خوانند عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماه پس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد
ماش و جو و گندم و شالی سیاه رنگ و کنجد و امثال آن براهمه بدهند و آنرا دان پهل خوانند شانزدهم آنست
آنست که در شبورات و آن چیست هشتم ماه پهاگن است ماری از نقره ساخته با برنج سرخ براهمه دهند و آنرا اپهی
نامند این است شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چتری در یازدهم تعال در دوازدهم باید فرزند را مونجی بندد
پس از مونجی بستن پسر را بمکتب فرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی
بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته ته گام رود پس دست
باب رساند و آب باید با آفتابه بر داشته باشند و خاک نیز باید با آن باشد و شستن دست بمرتبه که بوی بد زایل شود
بعد از آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست در زیر دو زانو بوده باشد پس با این هیئات نشسته
روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک بر داشته بیاشامد
و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر
آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و



در عقاید

و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام بر بهمن امشاسپند آب ستایش باید که سینه او تر شود و چهره تا به تا گلو برسد و به فال اندر کر
درون دهان تر گردد و دو مرا بع که کنی باشد و عورات و اطفال موبچی اگر ده اند کمی آبی بلب رسانند و بعد از آن درد آب
سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود
و ادعیه که در آن وقت فرموده اند بخوانند و روبسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستند و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند
بخوانند چون بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندها مانند بجای آورده بر همین
و چهری باید که سندها هر روز سه بار بکنند   اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب
دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال   سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
بخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در سندهای آخر روز اگر نتواند ادعیه
شروط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر باشد بمرتبه که قطرات ریزه بر سر افتد پس دعوات تا گزیری خوانان هوم
کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و همه نازک و باریک بران گذاشته ریزهای
هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته با آب بران بدفعات گذارد و آتش را باین وجه برافروزد پس شیخ و استاد و
پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند
بر زبان آورد و بگوید فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز می برم و سجده میکنم و سجده والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار
خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطی که استاد خود فرماید که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن فی الجمله
چون به بندگی استاد رود جامهای بزرگ بها بپوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که در
یوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آورد و بر سفره خاموش باشد و طفلی را که موبچی بندند تا هنگام کدخدا
شدن برهم چاری می نامند پس او را اگر بسعی خانه خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد
بلکه بجنبد در بگردد و از هر جا چیزی که از گدائی گرد بمصرف رساند مگر آن شخصی که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف
فرمایند و در ان مکان بغیر خود به یمنی نه بیند از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سر به چشم سرمه نکشد
و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نفرماید و مجانب
نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخنی نامبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را
نکوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد قدما چنان قرار داده اند که از پنج سالگی تا دوازده سالگی شاگرد
مشغول به بید و علوم مذهب بود و گفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن





تشرعه هنود



از هر بید
فقره چند اکتفا نموده اند   بید اول رگ بید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حق تعالی و صفت
آفرینش و راه سلوک حیات و موت است   دوم یجر بید و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جگ است
سیوم سام بید است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه مذکوره و آن نغمات و آهنگها
بسته است   و چهارم اتهرون بید و در آن روش گذاری وادعیه که در هنگام روبرو شدن با دشمن
و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی آن بطریق وادعیه یک تیر اندازد و آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی
مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ زرین و خشت سرک باشد و بعضی
بصورت دان مهیب و درندگان که پردلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد
بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را اتهرون بید با خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوییها و جرها و حیله ها در آن مذکور
است و برهم چاری دو گونه میباشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن اورا برهم
چاری میخوانند دوم برهم چاری است که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترددات دنیوی ننماید و مطیع
و پرستار استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا
خلفای او بمیرد ستوده است از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو پرستد و روز بروز
تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهم چاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است
چنانکه در آویرب مهابارت است یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد



شوهری دیگر کند چنانکه پرسرام چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین
جایز است که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد و چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از وی بیاس
نام که عابد بست مشهور پسری زاد بعد از آن بزنی سنتن نام پادشاهی درآمد و هم در این کتاب است که برضای
شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاده فرزند
یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد و کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم
او یعقوب دجا با ملائکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن
برادر را بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن گندهست و پدرش پراشر با زنان چتر و بیرج که هم مادرش
جوجن گندهست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرد دهرتراشتر و پاندراجه از وی بوجود آمد و همچنین جایز است که
چندین هم نسبت همین یک زن را خواهند چنانکه دختر درپد راجه که موسوم بدروپدی بود پنج نفر مانند دت کوتم



هفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس خواسته اند و علت جلافی زن و ناکردن شوهر را نزد ایشان نزاع و فساد و ابهام
دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و
هر زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد سونت کنش ازین
امر ملول شد و دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس
مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پوییده اند و هم دران کتاب مسطور است که بیاس
عابد دو را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر ازان فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا مقالات مهابهارت
و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین که او را نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید
که فاحشه باشد و ازین طایفه در مواقف شریفه ایشان بسیار اند ظاهر آمد تا سلاطین این جماعه را جهه تسکین
شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات می شمردند بعلت ازدیاد مردم
اختلاط با این طایفه حرام ندانند چه زنا بزن شوهر دار در آمیختن است اما مرد آمیزش این طایفه ندادن زشت باشد
گویند لولیان ساکن تبکده کورم یعنی کشف که در شهر کلنک واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا
و قصد ثواب به برهمنی میداده اند بعد ازان بکار خویش که بمزد رفتن است در می آوردند و الحال از حرص این
طایفه آنرا ترک داده اند و ایشان نزد عزلت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سر لشکر آنصوب که از جانب سلطان
عادل عبد الله قطب شاه منصوب بود ایشان را جبرا بخانه مسلمان فرستاد اما لولیان تبکده جکنات هنوز هم
با اسلامیان نیامیزند در کیا دسورم زنی را که خواهند باید که جمیله و نیکو قیافه بود و بیش ازان او را کسی
نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا
ده پشت حسب و نسبش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را دریابند تخصیص بر تن
درستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و با بیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت تواند
خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد و زن خواستن بر پنج نوع است   اول آنکه
آنرا براهم داه گویند و این خواستگاری چنین است که بهه زن داماد را طلبد و باندازه توانایی نقد و جنس داده
دختر بدین حلال نزاست   دوم اسرو داه است و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از روی زور
و ستم یا بمالداری دختر را بجبر او گر با از خانه پدر ربا در کشیده بخانه خود برده عقد نمایند   قسم سیم کانهر دو داه باشد
که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده عقد کنند   قسم چهارم راجه دو داه است



کولز



متشرعان هنود

که از هر دو سو خویشاوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم ششم پشاچه دواه نامند که بی‌رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کنند و پشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد درربایدین خواستگاری نیز بدین طریق واقع شود در نکاح دختر برهمه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغهٔ مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیری باید که یکسر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تازیانه با مثل آن بطریق مذکور دارند چون دختر برزیگر بگیرد از رخت او که آلت قطع با و رسیده باشد و آنرا دهری خوانند در دست گیرند و چون عروس را داماد دهند پدر دختر اگر نباشد جد اگر نبود برادران وی اگر از میان رفته باشند علم قوم و قبیلهٔ ایشان آن مشروط که مقرر است بجا آورد و دیگر خویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر نیز او را خواستگاری شود با وجود توانائی اگر بشوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیر است که شوهر نیکو برگزیند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است که با دیگری جفت گردد باید بعد مرگ شوهر در خانهٔ شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام زدن در حالت عقد که مذکور شد بشوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکونژادتر باشد روا است که از نخستین باز گرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوهری منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز ناجایز است بلکه در حجرهٔ تنگ و تاریکش باز داشته جامهٔ درشت و یک وقته خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز که زن حایض میشود در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را انبار آید و شگفته و خندان نباشد و بخانهٔ آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخوانند تا آنکه دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر نهایت باید کوشیدن و پس از عقد در وقت از خوردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیردست و فرمانپذیر پدر و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از دختر خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و سالها هنگام در بهشت



قواعد

مانند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آورد آن زن شوهر را از دوزخ برآورده به بهشت رساند
همان زنی که ستی شود دیگر نشاید هوشی در نیاید و اگر تعلق تن گیرد مرد باشد و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشاء
زنی نزهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و
دیگران علیحده و بستم زن را در آتش انداختن نا رواست و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جایز نیست و محققین
گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان
رمز زن شهوت است یعنی شهوترا براندازد و نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن باید پارسا باشد
که عیب بمرد بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنه پا نهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسری که آید
برهمن نیست ما بنکه چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند تا آن آتش
در وقت نکاح بر طرف میگردد پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قرائت آن واجب
است بخوانند تا شاهد شرعی که میان زن و مرد هنگام تناکح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح همان ادعیه
مفروضه که در آن وقت خوانده آتش افروزد و بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام بر آمدن و فرو رفتن
حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب یک پاس گذشته فقرا و دوست را
که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و چهتری را باید و شاستر یعنی کلام آسمانی و
علوم خواندن رواست اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز لازم است فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست
بنا بر قرار داد برهما و شریعت برهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت گری
است و چارپا نگاه داشتن و کشتکاری که در آن سودی باشد برزگر را که دلمه و کنبی گویند خدمت کردن و
زراعت با هر کسی که تواند کرد روزی از آن بهم رساند و قیدی در پیشه او نیست برهر چهار گروه واجب است که
و از اشیاء از اشیا نباشند و تخصیص کسی را نکشند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور باشند
و بر برهمه فرض است که در یکسال جگ که آن چیزیست معین کنند و اگر مفلس باشد نزد ابنای جنس رفته
قیلی گرد آورده صرف جگ نماید طریق جگ آنست که سه کنند یعنی گو آتش باشد و پیش این سه کنند ستونی چوبی نصب
کنند و بعد از آن از گیاه دربها که او را در سنسکرت کوسا گویند رسنی باید و همان رسن در گردن بز بسته اند آن
بز را بدان ستون بندد و هوم را پنج روز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن
نیز با ایشان سر و تن شویند و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برهما نامند و همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر را برهما نامند

و ستاره زده نفر



تشرعات هنود

وشانزده نفر برهمن عمر از این هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای
آتش افروختن و همه چوبی که بسهنسکرت ارن و بهندی آک خوانند بیارد و نیز برای افروختن چوبی که بسهنسکرت گند
رو به تلنکی چندرونا مند و نیز برای هوم چوبی که آنرا پارک و به تلنکی او برسی و بدکنی الکهاره که از آن مسواک سازند
بیارد و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبی که بسهنسکرت اودم براه و بتلنکی مبری و بدکهنی کولر و بپارسی
انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسهنسکرت اودم براه و بتلنکی مبری و بدکهنی کولر و بپارسی و ابتلنکی کرک و بدکهنی هر
تالی گویند و دیگر گیاهی که درباس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد بر زانتر خوانده میگیرند بدین طریق
که درخت خار زهری که بسهنسکرت کال شاکها و به تلنکی لجبوکوتنه و کهنی کارنکا بهاتا گویند آورده فرش کنند پس
آن هشت برهمن آن بز را بر آن خوابانیده باشند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای بز را میگیرند
تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده برهمن سر بز را می برد پس پوست او را
کنده پاره پاره میسازد و استخوان آنرا دور می افکند پس روغن و گوشت آنرا بهم بیامیزد و آن هشت برهمن پاره
پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند و بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت
برهمن بخورند و آنکس که جگ میفرماید و هم بخورد پس صد و یک گاو مع گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد با آن هشت برهمن
و آن شانزده تن بدهند و نیز باید در روز دوم هوم گشته شود و همان روز دان یعنی چیز هم بدهند و سه روز دیگر منتر
همی خوانند و آتش می افروزند چنانکه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار مردم برهمن که آیند طعام
بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز دو کود را پر کنند و مسند و دو سازند
و یک کود را گذارند و آتش آنرا بخانه آرند پس آنرا پر کنند زیرا که بیرون شهر میکنند و خانه بیرون شهر میسازند
بعد از اتمام آن خانه را هم میسوزانند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کودی برای آتش کنده آتش را در انجا
میگذارند و هر روز هوم میکنند و نمیگذارند که بیفسرد و برای آتش سرپوشی میسازند چون بهوم کردن بروند آنرا
بر میدارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کود تلک یعنی قشقه میکشند پس هوم میکنند و
هوم باید برهمن بکنانند دیگر را نرسد و اگر برهمن بشنو باشد هوم یعنی جگ را بهمین طریق کند اما بجای بز صورت بزی
از آرد ساخته احکام بران جاری کنند و هومیکه یک بز در و بکشند آنرا اکشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آنرا
یون یکم گویند و در هومی که سه بز بکشند واجپیم گویند و در جگی که چهار بز کشند جیتوم خوانند و در جگی که پنج بز کشند
دیچه هوم گویند و برین طریق گاو کشند و آنرا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و از سر تا مند و بر همین منوال



قواعد

چون آدمی کشند برهمه گویند و حکم یعنی این بود و در راه ماک یا وسیاک بار کیسه کنند و هر کس حکم بکمر نه کرد باید هر سال اکمت بر
کشند و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد و اگر شنوند مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب شبنو آزار حیوانات حرام است
و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت حیات دادن ندارد کرد انیدن جانور داشته باشد بکشد چه کشته حکم را باز باید زنده کرد
و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع نادانیست و مقصود از هلاک گاو ترک پیش خواری و غرض از کشتن اسب نفی
خواطر جه من یعنی دل که کار متخیله و سایر حواس باطنی بر زعم هندوان از دست آنهاست آهریزه تا زوتس و از خون ریختن آدمی مراد
سلب اوصاف ذمیمه بشریه و نیز از آنست که برهمن کشت نپردازد و بدر سرای هم آیشان رفته قدری غله بخشنود
از ایشان گرفته بدان قانع شد مشغول عبادت باشد و غذا آنمایه گرد نکند که تا روز دیگر ماند و طلا الات طاهر تر است از
معدنیات دیگر هر جا که نشکند و ماده گاو و مرد زاهد بینند طواف کنند در آب و آن و جای ماده گاو و بر روی خاکستر و بر روی
برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط ناروا است و عریان در جهت اکلاسوی کواکب ننگرد و برهنه در باران
نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و خوی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از
بالای آتش نجهد و آب هر دو دست نیاشامد و خواب برده را برانگیختن ناروا است مگر بضرورت یا بیماری بر یک حصیر
نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد کرد آن نشاید گشتن و از دود پیکر سوخته مردم دوری باید و بغیر از در مشهور در شهر
و دیه خانه نشاید آمد و از پادشاه ارذل خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نشاید گرفت که در بازخواست آن از احکم ملکیه
و از سلاح و خوابش چیزی بگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن و در تن درهم نمودن و چون غافل در خلوت
نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر مالیدن نشاید دید و برهنه در جای خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق نخوابد
و برای بازی با کف دست و پا آب بر هم نزنند و آتش هم بی آلت دمیدن نه دمد باید دانست در حساب اهل تنجیم برهمه
ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را انجیشی نامند و از شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را
کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد این است وجه تسمیه دو دواشی و چهتی یعنی دو دوازده
و یک شش و کام بر سایه دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و استاد در مرض و منکوحه دیگران نباید زد و برهمه را بجفا سخت
نگوید و برای تقصیری گناه کار را بجهت تادیب شاگرد از زند باید زجرش بعالی بدن نرسد و از خود بزرگ و زن بیوه
و بیکس و عجوزه و سایل و اطفال بحث و مناظره نکنند و با فرمان بر زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل
کند و خنیاگر و پاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را تا از جنبد بر خوان نخواند که از آن نهی
رها می آید باید کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند هر یک فربه دولت

و برنجوان



و برآمدن مطالب حاجات و قربت حق پرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد و براهمه دانا و پرهیزکار رساننده و نهاد
باید خداوند رای و تدبیر و خلیق تا برنا و پیر و عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق‌شناس و دانای مطالب مردم
و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان و این گوشه‌نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد و از رود عشرت و عیش
و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که در نبرد دیگر بزرگ گناهی عظیم کرده باشد مجموع نیکوئیهای او
اگر داشته باشد بهی رسد که در رزمگاه پای مردی فشرد و پادشاهی که بنا بر قرار داد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل
و منصف و مشغول رعیت‌پروری بود ثواب نیکوکرداری که ساکنان مرز کنند بحضور رسد و دادگستری بر پادشاهان
واجب است تا بجدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و داماد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف
ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و در شریعت هنود آن که آنرا سمارت نیکو مقرر شده که بعد از پرستش ایزد
و شکار را استناش کنند و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب کشتن بعضی از حیوانات در آن ممنوع نیست
الا گاو که کشنده و آزارنده او روی بهشت نبیند اما گفته‌اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه ضرور است
جاندار برا که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی
که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقلع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوان است و در قدیم الدهر در
در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط برچیدندی و چون
فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزندان
شدی مادر و پدر آنان در صحراها بایکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ در میان فاصله بود
و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف نزدن و لب فرو بستن و خود را پاره پاره و دو نیم کردن
و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن خود مشهورتر است اینست بیان سمارت که منسوب است به برهما که تعیین اول
حق تعالی است و از این طایفه نام بکار سری پنی رام برهمن را در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذا در نپذیرفتی و با
بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد قبول ننمود با ترک جوانی بموجب
قرارداد ملت خود عمل نمودی گسائی بنواری سردیست از براهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مالوف حرکت کرده
بر کنار دریائی راوی که قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نجوید و به پرهیز میباشد
و قدری شیر می‌آشامد و آنچه چند ماه گرد کند براهمه صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان نماید **نظر چهارم در عقاید**
و یدانتیان و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند

در عقاید

حقیقت وجود موجود حقیقی چون عالم است و از این مثل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائص ذات و صفات پاک و
بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکنونات بینا وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه نه و خدیو
نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس و وجود مکرم را برم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس
و مهترین ارواح و شاهد این معنی یعنی بودن او و آنکه عالم موضوع است و صنع بی صانع از کتم نابود بفضای شهود نیاید
و سازنده این ساخته حضرت اوست و این معنی را بدلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت پیوست
و موجود حقیقی این عالم را سمبا و از بعرصه بود نموده و الا بود وجودی ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله
خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و شعبده هستی بخش و احدیت ذات مقدس خویش مانند شعبده هر دم بصورتی در می آید
و آنرا بازگذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و
ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکار کرده اند جهان را بر پا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا
و شرار با آتش بنا برین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست و از غلبه خودی و منی در قید افتاده
لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از
لذاید طبیعی و مشتهیات جسمانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و
امثال آنست رنجور گردد و حالت دوم خوابست که آنرا سوپنه اوستها نامند و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب
مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم سیوم حالت را سوپت اوستها دانند و درین
مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد
ایشان عبارت از آنست که دران واقعه بینند و آن دیده را تبازی رؤیا خوانند و از مرتبه سیم خوابی خواهند که دران
واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است و این طایفه آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوپت گویند و نفس را درین حالت
گرفتار دایره سایر دانند و نفس درین مراتب در اجساد و ابدان متعلق شده از ثواب و بد و نیکی و بدکاری بمرتبه خودشناسی
و خدادانی رسیدن و از غفلت بگسلد و نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند
در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت ریسمان را مار پنداشته
مار ریسمان بوده ما همچنین جهان را دروغ بوده اند که از غفلت عالم انگاشته و رنه موجود حقیقی است این حالت را
تریا اوستها گویند چو عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارهید و مطلق گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت
گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه سالک بعد از وصول بمرتبه اطلاق در شهر و فرشته از ورن منشگا



بارئی

دید انتیان

باشد که در آن شهر مقام یک فرشته است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملائکه محظوظ و این قسم مکت را سامیپیم خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود و بی اتحاد و اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد بپیکر او باشد و این قسم را ساروپیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب بآب یعنی با هر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سایوجیم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و بوجود حقیقی دانند شود و دوئی را گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیولم گویند اینست خلاصه عقاید دید انتیان و دانای این علم را هندوان گیانی گویند و سایر سترگان هند و این مقوی این گروه حرف زده اند چون وشست که در نصایح رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوک وشست نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت ارجن که از پندهاست کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند و شنکراچارج که برگزیده علمای متأخرین هند است درین دانش تصنیف بسیار دارد و عقاید این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود و او را پرم آتما خوانند گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب جهات چون سراب و پیکر خوابست آنیکی و بدی و غم و شادی و عبادات و طاعات بضاعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالاتست و صور خیالیه اند سؤال اگر کسی پرسد که ما را در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و او پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تن درست و آزرده و خوشدل ندانسته و همچنین ندیده بسا هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و در شکنجه گشته یا نه که آنجمله خیال و نمایش است آنکه در خواب تا این همه را حقیقت میپنداشتی. دورای روپ که از راجهای داناست از نامه گیان پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب برمی آیم اثری از آن نمی بینم میدانم که خیالی بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری زیر جامه آلوده بمنی می یابم در شق ثانی چرا اثر مباشرت بعقیده این طبقه بدی گو پاسخ داده شد که هنگه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم گیانیان آنهم خوابست و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود دیگر آنکه این بیداری نزد بیداردلان گیانی خوابیست و شنیده که گیانیان شمرادی در شمرادنامه گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود و هر هفت خواهش سروری و شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به پرستش دادار پرداخته شدند و روزی سرهای بالین را بر خیت نهادند هر هفت را خواب در ربود هر یک چنان دید که از این



در عقاید

خود بخسپخت و یگانه پادشاه برادر و بعد از فوت پدر بهم دار شد و از خاور تا باختر فرمان فرما گشت و در هفت کشور جز او حکمروائی نما
و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر از خبر وی برگزید پس تن هشت هشت شناخت چون
از خواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد
که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری به تخت
گاهای خود روند و آن شهرها بنگرند آباد است یا نه نخست بشهری که دار الملک مهین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه
یافتند و عمارت آنجا را خود بشناخت و همچنین تخت گاهای دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را در یافتند
و باهم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر را نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر میشنویم
که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم دیگر را نمی شناختیم
و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن میشنویم پس یقین که اکنون هم خوابیم و هستی این جهان
جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را هنگام
ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقه وجود از وست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شد جز او نبود
و الا سروش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته شد ندگویند به صفت حق اند چه برهما آفریننده و بشن
نگاه بیدارنده و مهیشر برهم زند و گویند این همه صفت دل است که آنرا من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند
و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهما است که آنرا در معنی آفریند تا انکه خواهد نگاه
دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شد پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهیشر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت
برای آنست تا بیراک معلوم گردد که جهان نمودی ابداست و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیالست که
از وست فی الحقیقه وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب بدین عقیده باشد و این دانش نه پذیرد چندین بار به تعلیم استاد
یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که از ریاضت هم درگذرد
چه آن طلب است او را در طلب آنست خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیت و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا
گشت جوگ گویند یعنی بشفقت واصل شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه دران ریاضت نباشد
فراهم آید آنرا راج جوگ خوانند یعنی پادشاه وصولها و در هندوان خیر و هوم و دند دت ستوده است خیر دعا است و هوم
آنست که در آتش روغن و مثال آن چیزها اندازند و دعا خوانند تا فرشته را که خواهند راضی کنند و دند دت آنست که عصا وار
پیش آنچه پرستند افتند و بدین گونه او را سجده کنند از بهر ری که از کلان جوگیان و کیانیان شنیده برسید که ترتی خوانی جو اید

کاری



ویدانتیان

آذری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و می رود باز پرسید که هوم چیست در جواب گفت که مینکنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه خورم
باز استفسار نمود که دندوت چیست پاسخ داد آذری گفت چه هنگام گفت در وقتی که میخوابم دراز آسایش و این سخن یاد از این حدیث
میدهد نوم العالم خیر من عبادة الجاهل و بت پرستی را هندوان دیو ارچه میگویند یعنی رام کردن دیوان فرشته و این طایفه گویند که
مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کنند یعنی چون
خواهد بچشم بنگرد یا بگوش بشنود یا بشامه بوی گیرد و امثال آن بدین عمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه
اوست گفتن منم از اهل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد قسم اول اعتبار کند حضا کلش گوید بیت
بود حق را سزاوار که هو خیب اوست غایب هم و پندار و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را
شناسند و بنجوم مشغول بود در قید حیات باشند سکراچاری که برگزیده برهمه و سنیاسیان است حضا این عقیده بود و بهر جهه
روی به حضر شتند روزی منشان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل اندازند اگر بزند و بجا ماند صادق است والا کاذب چون
پیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان باو گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه پیل است و نه من و گریختن بود در
خواب دیده همه بزرگان هنود را این عقیده بوده و هست و از اتفاقات است که در حقیقت جز این کیش نیست دیاران در
کهشتران و پنڈتان کامل همه بر این برجسته اند گیانی رینه از برهمنان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گور گویند کور رینه گویند
گیانانند شیور رینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من میان
عنصری بعلم بدرود و دیگر مردم گرد آمدند شیور رینه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز نشسته همه
پدرم آتش میشب کمی بیار سی آن را ببینید بنشستن گویند و حقیقت آن راگفتم در باب حبس نفس نزد ایشان پس قطع تعلق جسد عنصری
نمود مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود همه را آتش در دادند و گیانی در جوانی پاس دم مبدا
و حبس نفس میکرد و بریاضت کار او بجائی رسید که باندک سوادی که داشت همه کتاب هند را از خواندن گرفت و جمیع علوم
ایشان را به ازبندتان فهم چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و سخت آزاد کیش واقع
شده بنوعی که او را از رفتن اموال درد دل اندوهی نه و از در آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را یکسان
میداند و از دشنام کسی رنجور و از ستایش احدی مغرور نمیشود بجز نام در دیش شنود خود را باور ساند اگر از دو بوی آن معنی
یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و از مغموم و اندوهگین بگذارد و همواره از توحید گفت و گو میکند و جز آن بکر
نمی پردازد و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و سودرشن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی
نیز باد دارد از زن و پسر و خانه آن غریب باخبر است نذوری که مریدان می آرند بدیشان میرساند چون گیانی رینه



برون آمدن کند او را جامه بپوشانند زیرا که او را از هیچ چیز انکار ایشان آن کاهی مانند دیگر آنکه نگاه بکتاب بید مقرر است
هندوان یعنی تشریع سمارت که آتش افروزند و در آنجا گوسفندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آنرا هوم نامند
کبانی ربنه گوید آتش با عرفانست و در وهمه دوی و رمز و بجای گوسفند خود را میکشم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید هندو را
تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد گنگو نام ده ساله که کهتر از سودرشن است روزی از چشم
میگریست نامه نگار با او گفت که دوش میگفتی که جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه
نیز وجود ندارد اکنون هم بر آن سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند حکایت پسر کبانی
ربنه هشت ساله است بجائی که در خانه ایشان بت میپرستند سنگ بچه را برده جای داد و شقه بر وی کشید از وی پرسیدند
که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا نمی پرستید دیگر آنکه هر کس هر چه خوش کند می پرستد این پرستش بازیست
من این بازی میکنم و هیچکس از اهل خانه بنابر آزردگی دست نگرفت و بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم
حروف در کشمیر به کبانی ربنه رسید و از صحبت او کبانی خوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه میخواند از کبانی پرسیدند
پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه تجردی رسیده باشد و خود را جز خدای نداند و نه بیند و راقم در هنگامی با عرفای هنود
بر چشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه که نهر طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام
بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال بخوردم کبانی یعنی عارفی قدحی پر باده بداد داد و او
برای رفع وهم درکشید و پیشتر سناسی خود برد اجتناب زعارفان باز آرد که در کیش هنود مکروهتر از شراب نیست سفره او در
سناسی اندکی از آن بشکست و بخورد و خود را لغایت ستود و گفت از سایر قیود بر آمدم عارفی بخندید و گفت گوشت گاو
باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن انجمن برون رفت از عظمای مریدان کبانی ربنه را که نگارنده نامه دیده
شنکر بهت و کیشن بهت و سودرشن کول و آدب بهت و مهتاب بنه و آدت معروف بگوپال کول است از شنکر بهت
که مرید کبانی ربنه است شخصی از زرگران پرسید که کبانی ربنه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر گفت تو چرا زرگری
میکنی زرگر گفت آن پیشه منست بهر روزی شنکر جوابداد که آن نیز صنعت و کسب اوست وسیله حضار غذا ملا شیدای هندی
که از شعرای نامدار و فصحای آثار بود نوبتی با راقم بخانه کبانی رفته و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را
مشاهده نمود به شگفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ونه دیده و گوشم
چیزی از انسان وارسته نشنود هر رام پوری سناسی از کبانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید
از درازی موی ملول شد بر لب دخانه که موسوم است به بهت جتای سر یعنی موی که فسندوار شده باشد تراشید


سری کرـ

ویدانتیان

سری گشت بهت بیلدت قاضی هنود او را بدید و گفت هر گاه موی سر دی در تیرتهی یعنی پرستش گاهی بینی سر در جواب داد که اخرف
آنکه جانیست که در آنجا دل خوش کرد و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر میبرد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار
رفت در چوگان نام دشتی که محل چوگان بازی و فیل سواری ایشان بود و محرق ایشانست فرود آمد مهاسنکه پسر بهادر سنکه
راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قیود آشکار پسندان آزاد گشت و اکنون با آن صحبت دار سکانست و او جوانیست
که شعر نیکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با اعیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نورد بنوازش در آوردند
از طرفین بزرگان با همالان کوشیدن گرفتند هر رام پوری بر فراز پشته بر آمد بمشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش
رزم آرایان و آواز نامی تبیره و کوس بر قصیدن گرفت و در اثنای جدا یابی و طرز بدان از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن
از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هر چند که
در دلایلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن شهره و جادو دو فقیر بودند
شهره در نگرکوت شقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت گاو و با نان بازار میخورد و سیر میکرد کسان هندو آن
او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی باو گفت اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن نه از است و اگر مسلمانی
قشقه و زنار رسم کجاست جواب داد که قشقه از زعفران و صندلست و زنار نخ تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان از گندم
و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمانند و نه هندو و باقی امر شریعت پناه است
قاضی او را رها داد و جادو از شاگردان او بود و بقبة الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی و را بگرفتند و نزد
قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خویش بوی داد
داد پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده
داری ببر ده تا بفروشیم و قیمه او را با هنگی صرف کنیم تا فرزندی دیگر آید پس او را بدینگونه در معرض بیع آریم و پیشه مرا این است
و جز این حرفه نمیدانم زن از و کناره گزید جادو فرصت یافته بکابل آمد پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار
کرده و معقول هشته و قطرا پوشید ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج پر
بر سر جبل و مرغان دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی از ایشان بشمار شاطران شروع در درشتی
کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند تو را می باید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بجست و خیز در آمد
تا صبحگاه ذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و نیاشامید شلنگ میزد جادو مردی بود بر ریاضت چو کرد
در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که با بلبش در کابل است بار ازاکرد آورده پدر زود کرده جان داد بر زبان ...



و چند فرقه اند از کفریان کیانی یعنی عارف است و زاد و بوم او از سیالکوت است و در خدمت عارفان صاحب کمال بسیار
دو رفته و هیچ دین و آئین منیست همه مذهب را بهتر بسوی مبدا میدانند و در هر پیکر دوست را جلوه گر می‌بینند نوبتی بنا
بر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای هرگوبند نانک پنتهی است مرید شد و خود را شاگرد او وانمود دواره
پاکلاور انشست و آن آب را حاضران مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هر که را بآئین خود آرند چنین کنند آخر میان پرتاب
مل و دواره گفتگو شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای تو را شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ میکنی
پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چون تو خسان میشویند من خود دست و پا نمیسایم چه قومی نزد و باد در هند
دواره جت بود   در مریدان نانک مقرر است که چون کامی جویند درمی چند پیش خلیفه او ستاد با او ستاد گذارند و برادر
طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که در کابل بود که نهند دست بر سبب دیگفت عرضی دارم همه مریدان نانک
بر آئین خود جمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پس از اظهار از و پرسید مگر دیدار هرگوبند آرزو داری پرتاب مل گفت
از آن عزیزتر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که مسخرگان و قحابان و رامشگران از پیشاور بکابل نیایند
تا حرکات و نکات و هیات ایشان را ببینیم در خانه پرتاب مل بتی بود که برآهمند وان میپرستند موشی آسیب بآن بت میرسانید
پیر سانید همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه بسته شود هندوان گفتند این چه عمل است جواب داد
تماکری یعنی بتی که راه موش نتواند کرد و از عهده موشی بر نیاید دیگر چگونه پاس دارد و از شر مسلمانان محافظت کنند و همچنین
شبو لنگی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آن را میپرستند چنانکه گفتیم بجای میخ فرو برد سگ را بدان بست
مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که باری بعقیده شما دو تن
از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص اوست
از برهمنانست روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن
مشارکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمان هستید
بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کنار گیریم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نمود و از طعام سر پیچید در هنگام
تناول طعام آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی میکنید خدا نکند که شما مسلمان
باشید بنوالی پسر هیر این کاتهه فرقه است از گور رایع از آذرخش همانا در اشعار ابدالی تخلص میکند و از عهد صبی
او را بمجلس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی ذکر الله حاضری واحدی والهی شاکی
مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درون هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسید کامیاب گشت

کذ.



گشت و بمقتضای الصوفی لا مذهب له بعقیده هیچ دین و آئین باز نه بسته با بت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه سبب
از بیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند ازو سر میزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از
اشراقات ضمیر اوست **نظم** ما نه آن خودیم آن تو ایم بی نشانی تو ما نشان تو ایم این نشانها نشان ذات تو اند
مظهر و جلوه صفات تواند پاکی از فکر و از قیاس ما ای تو پیدا درین لباس ما مظهر ذات تو همه اشیا بی تو و ما تو بی
و خود تو ما ذات تو در صفات تو پیدا صفتت عین ذات ای مولا ما همه هیچ و هر چه هست توئی ای منزه ز فهم و وهم و دوئی
ما همه موج بحر ذات توایم مظهر مجمل صفات توایم آزاده و بنوالی چون در لباس هنود اند و عقیده
کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند هر چند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان اکم ناتهه
جوگی است مرتاض و صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت **بیت** همچو فیروزه افلاک
نمیرد جوگی کو هر که ز طوفان که فانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار
ازو پرسید که نام تو چیست گفت سرب اکی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند
پادشاه کتاب از خواننده ستده بدست اکم ناتهه داد که این گفتار تو است بخوان اکم ناتهه کتاب را باز بقاری داد
گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من تو را گفتم که بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام جهانیان
اعضای منند بدان زبان میخوانم و اهل غزنوی **رباعی** آن روح مجردم که خلقم بدنست کی آتش و باد و آب و
خاکم وطن است این چرخ فلک با این همه جرم که هست در گردش از آنست که جو پای منست مقارن این
گنجشکی پرواز کنان از آب گذشته اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد حضرت نشسته ام اگر رات
روم فرو شوم و بدان پیکر طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید **بیت** جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام بود شخصی
معین عالمش نام گویند اکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر بماند در
گشودند باز همین سؤال کرد از ایشان جوابی که میخواست نشنید بر خروشید که صاحب خانه درین خانه نیست اینجا
نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدور افکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته
دست این کس است و پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن نشاید بدور افکندند اکم ناتهه گفت که این
خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزیکه در و مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید
بشنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند بیافتند و اکم ناتهه نبود انجام جمعی که از حج برگشته او را در هند دیدند
بیت شاید که درین بتکده ها دریابیم آن یار که در صومعها گم کردیم **نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان**



در مقاصد جوک

وایشان گویند هستی دو چیز است دو جود منقسم بقسمین یکی حقیقت که ازان تعبیر به پرکرت کنند دوم علت که ازان پرکرت امند و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت در آمیخته در عالم بدین علت دار و ساتر است و مر این پرش را پنج آزار است و آن پنج را کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین او دیابت دویمین اسمتا سیوم سال چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت از آنست که جسد و حواس را نفس پندارد و اودیا از آغاز و مبدأ نیست و اسمتا اشارت بخودی و منی و انانیت است راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است در او بختن و دویش رای خود را قبول کردن و رای دیگر را معیوب کردن ابهوبشه در گردنی و نکردنی تعصب رود و این پنج رنج برشمرده پرش را آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که متعدده است و منکر همه پاک گردند و طریق را ورته گویند و ورته چند قسم است اول متیری دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپیجها میتری دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحا کرنا رنجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا آسایش خلق اسنفوش گشتن و اوپیجها با بدکار سخن نگفتن و این چهار طریق را چتر ورته گویند و این طریق اربعه دل را فرو گرفته نشاط و اوراز احتجاب طرق اربعه چیزی نمی نماید و از این وجود چار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمسه زایل گشت و نکت و بختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می یابد و ان عبارت از حصول صورت پرکرت و پرش است در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و بدین علم پرکرت ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند بود و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است این است خلاصه عقاید سالکیبان در گجرات کو چک من عمال پنجاب نه نکارا آنما چند و مهادیو را می را دید که خود را سانکهی می گفتند و بر عم ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بد و موجود و گفتندی سر ای خار را که سبز آرد کرد الا طبیعت

نظر ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان

این طایفه گویند ایشر یعنی واجب ذاتیست واحد و گوهر بست یکتا و بی ضد است و ند و همتا و بعبارت علمی هند ایشر صاحب و خداوند را نامند و رای ایشر همه جیو اند یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیانست و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال از اعمال و افعال بیرون مراد از این آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهره بودنی دانا و بسا از هستی آگاه است و حاکمی است که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج را بجنابش که سرمدی هر از است راه نه جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و

ماموز دیگری



و مقالات ایشان

تا مو دیگری در فرمان بر جبر خودی باشد و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت جیو در اندام
نگاشته و جسم بند شده در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان و اوان افعال بدی میگذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین منوال
سرگردان باشد و جانرا جوگ ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و جوگ در لغت علمی هندی پیوستن
و وصول است و ابیاس ملکه دوراس یعنی ملکة الوصول و مراد ایشان از جوگ آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و در آن
بیت المقدس که بیت الله است غیر را نگذارد و مر این ملکة الوصول را هشت عضو است اول یم دوم نیم سوم آسن چهارم
پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیانم هشتم سمادهارنم یم بر پنج قسم است قسم اول اهنسا یعنی بی آزاری
و جز و اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم ستیم یعنی راستی سوم استیم یعنی دزدی نکردن و دزد نبودن چهارم برهمچرج
یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان در گذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کس نخواستن و اگر
ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام هشتگانه نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم نخست اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ
یعنی تسبیح و قرائت ادعیه و ذکر اذکار سوم سنتوش یعنی رضا و خرسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت
پنجم ایشر پوجا یعنی خداپرستی و عبادت حق سوم از اقسام هشتگانه آسن است یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان چندین
طریق است چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و هشتن دم است بطریقه مقرری و ضابطه مستمر پنجم پرتیاهار و آن از مطلوب
و مرغوب حواس خمسه دل بازگرفتن و در گذشتن مثلا از صور شهوت بیکر نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذات
حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا بکنول تشبیه کرده اند
دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهارن یعنی دل بخداوند بند و کار
و کار بردن فراموش کنند بنوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس چون سنگ و چوب شود سعادتمندی که این
هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند از دور شنود و دور بین باشد و دانش پاک او را فزاید و در علم جوگ که علم وصول است
استوار شود و در جسم حقیقی بر در جسم آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقائص از ذات او زائل شود و بیش
ملکت که عبارت از حصول این مرتبه علیاست این است خلاصه عقاید فرقه جوگیان اکنون لمحی از علوم و اعمال این طبقه که درین
عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده می آید جوگیان طایفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سهنسکرت پیوستن است و این گروه خود را
و اصلان حق گیرند و خدا را الکه گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکنات است و همچنین مچهندرنات که
نیز از بزرگان سدن یعنی کاملان اند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از فرشتگان اند اما از شاگردان و مریدان گورکنات



در مقاصد

ناتهه است چنانچه الحال بعضی خود را به یکی از ایشان منسوب دارند و این طایفه دوازده پنت اند بدینگونه ست ناتهه آئی پنتی
الکهه پرک ناتهی اردناری ناتهی امرناتهه کم‌هیپ داس جولی نادی نرنک ناتهه جاگرپراک
پنتی نیک پنت فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب انبیا و اولیا شاگرد گورکهناته اند
و آنچه یافته اند و عقیده این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد گورکهناته بود اما از هراس مسلمانان
نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابارتن حاجی یعنی گورکهناته دایه پیغمبر بود و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از
نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم و صلوة باشند و بیشتر هندوان بدین آن گروه عمل کنند
و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آئین هنود و نصاری و گاو بدین مسلمان و غیرهم و ادرار
نیز کشند و بخورند بر عقیده الکمیان که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آئین گبران و در ایشان طایفه هست که بول و غایط
خویش باهم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها داند عامل این عمل
را تبلیا گویند و اکهوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگر چه همه راهها از گورکهناته منشعب شده و همه کیش توان بگورک پیوست
ولی راه نزدیک آنکسان رفتند که به یکی از دوازده سلسله جوگ پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوب است
چنانکه در پارسیان آذرهوشنگ چه پادشاهان آن گروه حبس نفس کردندی و در پارسیان نامه آمده که افراسیاب پسر پشنگ
در فرو بستن دم رسا بود و از این هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان مشهور است و در هندوان
و پارسیان نیز والی برتر از این عبادتی نیست و شمه از این طریق در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن یاد کنیم این
علم دم و به نزد است جوگیان و سناسیان و هندوان و تبتیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند از جماع و خورش
و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار رو آورد و بدانند که از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان
آنرا هفت خوان آیینی و جوگیان پت چکر گویند مرتبه نخستین مقعد است که چون کول چهار برگست آنرا بهندی مول ادهار
نامند و در وسط آن پیچ زری فراست که بهندی سندر رو نیز بازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سوم ناف که
رگ آتشی از میان او گذشته و آنرا بهندی تاب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آنرا بهندی من پورک نامند و آن چون
کول دوازده برگی است مرتبه پنجم نای گلوست که آنرا بهنود کنت خوانند و پایه ششم میان دو ابروست که بهندی بهنوات
مرتبه هفتم تارک و میان سر که بهندی آنرا برهماند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است دانستن سه
رگست یکی بسوی راست که شمسی است دوم میانین که ناری است سیوم بطرف چپ که قمری است و بهندی آنها را
اداو پنگلا و سوکهمنا و بپارسی مهاو میناد ماه گویند و رگی از همه بزرگتر است از میانه نشستگاه براستی چون پایه‌های نشست بالا

رکنه



جوک

رفته وازانجا بدو شاخ شد یکی ازان بسوی سوراخ راست مبنی اند و دیگر بسوراخ چپ و دم و باد بانها بر رود و بادی که ازین رگها
بر می آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت بسی و چهار انگشت میرسد و این باد
و دم را ماده حیات دانند و مدار بسیار از علمهای سپاسیان و هندوان برین است و باد را ده گونه شناسند و
آنچه بمعرفت آن ضرور نیست باد فوقانی و تحتانی است که بهندی آنرا پران و اپان و بپارسی آلائی و پاسانی گویند و
این هر دو باد با هم در کشاکش اند و بلفظ هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی مدد زبان و جنبش لسان و در هیچ آن نشست
و چون اسم را مرکب گیرند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده میشود
و بپارسی دمافی باد نامند همچنین برفراز آن گوره نشست گاه رگیست ادق از تار ساق کول درخشنده چون طلای احمر
مشتمل بر هشت پنج و بعد از پنجاه سر بر داشته سر راه وصول بتارک سر رامسد و گردانیده است و آنرا بهندی کوندلی گویند
و بپارسی روحن بار و رد شیبار گویند و راه رگ تارک میان این است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود
بتارک سر بر آید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد از منفذ مذکور بتارک سر بر آید چون این دانستی آسنهار یعنی هاید
جلسا نجز شناسی و ازان یکی در باب سپاسیان گفتم اینجا هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی
نکمت آسن و سده آسن باشد یعنی نشست آزادگان و رستگان و کاملان و بپارسی آزار سا نشستن نامند و طرز نشستن آنکه
پاشنه پای چپ بر در مقعد بگذارد و پاشنه دیگر برفراز ذکر و تن راست کند چشم بر هم نزند و در میان دو ابرو نگرد
پس مقعد را حرکت دهد و باد بسین نج بیاد و فراز بن بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند و طریق برفراز بردن
باد در باب سپاسیان گفته ام و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ مبنی کند و براست بهلد چون برنشست این
باز اندر است ببالا برد و تخت گذارد و این عمل را بهندی پرانایم و بپارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام بستن
در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان در هر مرتبه
از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است
گویند عامل این نتواند مردن و بیمار نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد در زمستان یارستان آمده گنجنبر در این
زنده است سپاسیان و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کرد و باز به تن
پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون پنجسر و در این عمل کامل بود دل او از بودن درین جهان بگرفت از مردم
گران پذیرفته از تن جدا شد مجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند که برعامل کامل این برهما و بشن و مهیش نتوانند
علم کرد و ادبیشان فرمان پذیر و نزد جمعی از هنود کمال سه کارن یعنی برهما و بشن و مهیش بدین عمل و بعقیده جمعی از هندوان هر که



در مقاصد جوک

خداوند این کردار باشند جوق ... گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسیار است در پارسیان نشان نام
نامه‌ایست مشتمل برین کردار و از آن بزرگتر و از آن جمله کتاب ... و دیگر زردشت افشار و سرود مستان و امثال این بسیار
به نظر در آمده و در هندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سوامی آتمارام جوگی که مشهور است به ... بر دو انگشت
گورکه سنگه که از تصانیف گورکناتهه است و انبرت کند را که بدم به پارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده بود
و در آنجا گفته گورکناتهه عبارت از حضرت است و مچهندرناتهه ... و این سخن را انبرت کند اصل نسبت ... که آن جوگیان گور
کناتهه را گویند چندین لکهه برهما آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناتهه چتری گویند
باز راجه زادها بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او و تنومندی نرفته از موی
هشیار مسود او را ... شنیده که در هزار و بیست و هشت من بتو را ... از او بردم دعای خیر درباره تو بجای آورد و از آن
پس با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد سرور ناتهه چتری نسبی همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری ابطال نفس
رسیده بود و تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجا ناتهه آئی پنتی مردی بود
در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان میشمردند و میگفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود به سال ...
در لاهور دیده شد و سوپج ناتهه در حبس نفس بسیار رسا و چند سال شد که در پتنا در آرام پذیرفته بکار خود مشغول است
و مردم او را ازین سان که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید و از جوگیان چندان دیده شد که نامه و ...
بیان آن نماند ... جوگیان مسلم است که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق آن
که چشم گشاده در میان دو ابرو نگاه دارند تا نگارنده ... گردد و اگر ... دست و پای عضوی باشد ...
قراری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر ... دانند که از عمر ...
باقی ماند بنابراین نشانها که چون بینند خود را دفن کنند نزد کیانیان هند آن صورت خیالی است و نتیجی ... بر روی
مترتب نشود چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه جوگیه مرقوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند
و از آسایش بدنی ... کنند بعضی برای آنکه دگر بدن نیابند و از تناسخ ... جمعی بجهت رسیدن بهشت و ...
برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نرسد
و ایشان دو ستم اند بعضی نه گروه بدین تفصیل بن ارن تیرتهه آشرم گر پربت ساگر بهارتهی پوری
سنی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوبند
به آچاری که او را دتاتری ... خوانند و گویند او تا ... است و در حبس نفس به مرتبه رسیده که از مردن رسته و چون

مادر



جوک

با گورکنانه که مرشد جوگیان است و بزعم سناسیان اوتار مهادیو است روبرو شد و ناتری آزمودن را حربه خود بر گورک حواله
کرد گورکنانه بصورت آهن ظاهر شده و ناتری را در کف نیکو نگردید آهن نشکستی بهت چون گورک از آن جنگ خوش نشد
کار فرمود از بدن ناتری گذشت چنانچه از آب گذرد باز بدن درست شد در این معنی صبور مشهدی فرماید **بیت**
همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم زده باز بهم می آید پس گورک در آب ناپدید گشت و ناتری او را در صورت
جوکی یافته بشناخت گرفته برون آورد چون ناتری در آب نهان گردید گورکنانه چندانکه پژوهید نیافت او را
پدید آورد چه با آب آمیخته بود و آبرا از آب تمیز نتوانست کرد میرزا باقی عالی گوید **بیت** بدریا قطره چون وصل شود
دریاست در معنی   حباب و موج هم آب اند بشکاف این معما را دیگری گفته **بیت** ز شرم آب شدم آبرا شکستن نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون شکست   در اصل سناسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و سفید پوشند و احکام سمرت
یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان همچو دندهاری اند زنار را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بیاشامند اما بر خلاف
دندهاران موی سر را بهلند تا فیلها شود و آنرا جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر بیرون بمالند و آنرا ابهوت
گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی و پاسنگ آن جسد زود
در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند و مرشد گروه دوم شنکراچارج است او در راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع
مائه جامه را گذاشته او را پیشوای خود ساخت و شنکراچارج برهمنی دانشمند بود بغایت آزاد و هندوان بر آنند که چون شاستر
بیدانت را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته به شنکراچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درین باب
تصانیف بسیار است شاستر در علم سهنسکرت دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت انجام را
گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خداوند است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید برون
آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکراچارج کیانی یعنی عارف و موحد بود و گفتگو کرده او در باب کیان بیان کند
کسا این چترو به از گروه دندهاریست از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک
جوهریان آن دیار انتظام داشت جاهمند و سامان خداوند بود و چترو به در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر
و پدر و فرزند را هشته طریق سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت و
ریاضت را از دست نداد و بیش از سه گراس نخوردی و گراس کف دست باشد گویند نوبتی غذا آخر یک بهشتی
بسه گراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بر آن مشهور است که درین نامه گنجایی
آن باشد و گویند از مواظبت طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی برای



در مقاصد چوک



شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترو به تماشا رسیدن من بنظر صفه سنگین که قریب به نالات بود انتظار می برد
چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ می‌یابی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبودند
دیده شگفتی فرو ماندم گفتم از ابنیهٔ دیوان باشد چترو به فرمود چنین نیست یکی از یاران ما در اینجا ساکن بود و همت
بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر آورده بکار می‌برد مردم از عظمت سنگها
متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می‌آید لاجرم ایشان بعرض
داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمایید تا سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیر که سنگ بر کندن
نباشد سناسی بر آشفت و از ین و برون رفت وزان پس با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم نزد او رفتیم
مرتبع نشسته بخود مشغول بود چترو به با او گفت که درویش مهمان ما است سازندگان را بخوان او جواب داد که تو روشنائی
فراز آور بمجرد گفتن او چترو به نگاهی بدشت کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران همین دشت
فروغستان کرد بدو او از جمیع سازها بگوشها میرسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از وجد باز شدیم و براه
نخستین بر آمدیم که مذکور گشت تا بآرامگاه آمدیم خواجه حافظ راست **قطعه** گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست   در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست حکیم
کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترو به شدیم یکی از امرای مسلمان بدیدن او آمد از وی پرسید که چه گوئی در
حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگویید فرستاده خداست بگروید که پادشاه حقیقی او را فرستاده اگر است تا منصبداران در
انزار و تکلیف کردن نرسد حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او را
بکما ینبغی میداشت و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و گرد آورنده نامه بسال هزار و سی و سه در هنگامیکه از نزد
دوستان و خویشان بسوی دارالخلافه اکبرابادی آمدند و در صغر سن بود موبد هوشیار که شمه از اوصاف جمیلهٔ او
گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترو به برد چترو به بغایت خوشدل شد و دعای خیر در باره راقم حروف بجای آورد
و نثر سوریج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار آموخته سپس آن نگینش من نام شاگردی از شاگردان که در آن زمان حاضر
بود فرمود که پیوسته تا رسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد که تا کرد ارکندارس تیمز رسید کنش من همراه بود و کنش
من شاگرد چترو به دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید نوبتی دیدم که مرتبع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانچه
از زانوهای او در گذشت و گوسائین چترو به در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد گلیان بهارتی را
راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت مردی بود



و مقالات ایشان

مراض و پاس دم را نگهداشتی و بهارتی گروهی اند از ساسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض است از یزدانیان شنیده شد که
گلبان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و از ان پس شیر در کشید باز هر دو را بر گردانید بنوعی که رنگ هر دو عیان بود
آمیزش نیافته و گلبان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار با او گفت شمارا تعلقی در هند نیست باشی
در آنجا آرمید پاسخ داد که من با ایران رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس ابن سلطان خدابنده باشد دیدم در
کبرسن و افزونی سال و دریافت عالی بیرحم و سفاک و حریص پیمان شکن و هزل دوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک
خود منهیان گماشته بود که هر جا پسری یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیه قزلباش
پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده
باشد قسمی است درین شهر توان بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین
آئین است گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نائب حق است هر گاه او بر باطل رود و در کیش خود
استوار نباشد با وجودیکه منکران کیش نبود در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست
نمی توانم دید و گفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود است و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بران ثابت
بد نیست ایشر گر را بسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گوید سه پاس حبس نفس کردی
همچنین بین گر را دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبدها تا هر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان
شیر بر آوردی و بموی استخوان را بریدی و بیضه مرغ در آبگینه تنگ کردی و مثال آن از و بسیار دیده شد باقی سنیاسیان
که دوازده سال بر پا می ایستند که بعرف هندی آن طایفه را اتهاد بسر گویند تا آنکه متکلم نشوند و حرف نزنند و موم
بموبنان اند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این نامه اوراق بسند
نباشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و جنگار از پیاده
و سوار همراه دارند **نظر هشتم در اعتقاد شاکتیان** و این طایفه را عقیده آنست شو یعنی
مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه اعظم روحانیانست زنی دارد که او را شکتی گویند و آن زن
چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه هست نشناسانند چون سراب آب و این روحانیه اصل و ماده سه طبیعت و سه
صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت و قدرت بفرماندهی خود است و باطاعت
این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلثه
و قوای سه گانه مذکوره است و این با شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان



در عقیده

از و میرا بند باعتبار صدور مذکور و ظهور بنور احکت ابنا یعنی تا در عالم خوانند و بسی بر این بنگت راه نیابد و قبای فنا
بر قامت این بزرگ با نور است نیابد غبار انعدام گرد کوی او نبارد گردید موجودات علویه و مکنونات سفلیه فریفته
و شیفته هوای او بند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات
ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این جبله بیکم از دست ندهد
و این دیوی یعنی روحانیه و بر جمیع حیوانات و شش دایره که آنرا شش چکر گویند میباشد تا بند تا رساق نیلوفر در ساق
نیلوفر شش چکر است اول مول ادهار یعنی نشستگاه دوم من پورک یعنی ناف سوم سوادشتهان یعنی جای
استوار و محکم آن فوق ناف است چهارم هروی یعنی دل پنجم سد یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن سر سینه است
تا جنبر گردن و ششم اگیا چکر یعنی دائره نار و آن ابروست این است شش چکر و فوق آن اندر است یعنی بودن
روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و درین مقام کل کول هزار برگیست و این محل مقر غر دیوی یعنی جهان
فریب بیکم است و درین موضع بهیئت اصلی خویش آرمیده است با تاب صد هزار آفتاب گیتی آب در حین طلوع
انوار های ریاحین و اقسام گلها در سر و بر گردن دارد و لباس عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد
تن انوار را عطر آگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صوری
و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بهیکل و پیکر او ساختن و بانواع
بم و بیم که هر یک منقسم باقسام خمسه اند و در پوک شاستر باز نموده آمد و طاعت باطنی تصور او کردن و همواره بیاد
او بودن و اینچنین صاحب تصور دائمی و مطیع را بهگت یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای
دایم الوجود روزی و نصیب شود طریقه عمل اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو
که بهوانی است زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شیو لنگ می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ
مهادیو اند لنگ ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان ازو موجود میشود او را پرستیدن
سزاوار است خاصه لنگ مهادیو را و همچنین پوجای بهگ کنند پوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند نزدیک با
ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهگ است و منار عبارت
از لنگ بود بنابرین محراب و منار با هم جا باشند در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و اکمی درین طایفه بسیار اند و اکم
طریقی است که دران آئین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند نموده آید خوشتر باشند
و کشتن سایر حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبهاء تمام ببهوم که آنرا شمسان نیز گویند روند و ان جاهات

که نمود



شاکتیان

بازنان

که هنود مرده را سوزانند و در انمقام مسان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و بحضور مردم خود در آنجا مجامعت کنند و از آن
شکت پوجا نامند و اگر پرستری یعنی زن بیگانه باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن یکدیگر را دست رسانند
و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه
جائز باشد بر خلاف هنود که دخت از خویشان و قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مولفات
متاخرین خود درین فن مطالعه نموده و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود
که این قول بر خلاف اکابر قدیم اینطایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط کاتب نمود گویند
زن از برای خواستن است اگر چه مادر و دختر باشد بر زعم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن نرسد هندی آنرا کام دان
گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشانرا هر آنکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست چه درینکار هر دو لذت می برند
و المی بیکی ازین دو لاحق نشود و تمیز در زنان نباید که زن دیگریست چه مردان هم از عناصر اند و زنان هم و هر چه از ایشان
آید هم آخشیجی بود و زنانرا تعظیم کنند ایشانرا شکت نامند و شکت یعنی زن را بد یاد کردن گناهیست عظیم و فواحش بولیان
بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که آنرا نرمید نامند بعد از آن
گومید یعنی قتل گاو پس از آن اشمید یعنی اسب کشتن و پس آن حیوانات دیگر چون کلادیک که نوعی از عبادت است بجا آرند
خونهای جانوران تا آنچه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین در آرند نشانند و از آن خون بخورانند
و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته با زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی و عقیده
این قوم آنست که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرهیز از خونریزی و بطهارت بودن است و
دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپای مقید نبودن است ما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیوتا
و دیوی را دهیانی است یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور را
گویند تا فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند او را آن دیوی تصور نمایند
و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم اثر بخشد
دهد و دیوی هست ناشنه دست ستایش او را کنند و برای دیوی دیگر بقا زورات قشقه کشند پرستندری نمایند و
بعضی از دیو بهار ارانی میدانند یعنی ملکه و چندی را داسی و داسی پرستار زنرا گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم
که بر تن مرده می نشست و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده را زیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده گوشت او را
بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیو بها و دیو بهاید نیکو نه بدست می آید



در عقیده

و مخلصان زنان شوهر نزد عاملان این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام
یابند آنکه زن خود را نزد مرشد برد در صفای عقیده آن سخن دارند گسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود بر شماری کالکه
که یکی از روحانیات ماده است میگرد چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آنجا بحجه
شرط کار است باداسی زنا کردن چه گویند پنج چیز درین عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سوم زن بیگانه
چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم مُتر یعنی آسم این هندوان آنست که ماهی را جدا از گوشت نام
برند فی الجمله چون عمل گسائین چنین تمام شد حسن ابن مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابوالحسن تربتی که حاکم کشمیر بود بتوسط محرمان
حرم خودش که با گسائین بکمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت نو اگر د
اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت و عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی از اولیاء النعیین گن
تا پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش اولیای آمرزش ستوده تر از زنان دیگر است لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان
و از شراب و مسکرات دیگر نیز ماهی نباشد و گوسفند نخست برای ما کشند حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه
گسائین فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گسائین و ظفرخان پای رنجش
بمیان آمد گسائین از دست ظفرخان برون رفت مقارن بدین ظفرخان بنابر نزاع سنی و شیعه کشمیر سبک شد
چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلاء بخنجر جان فرسا بدو زد بهابدان بیمار بود
همدران زودی منصب و جاگیرش تغییر یافته بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را
در گجرات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آن همه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت عنایت جهد
رد کفر ما کند اگر کال پذیرد صنم پرستی ما شنیده وش این انوش فرمودی که محققین حکما گفته اند در دعوات تناسب
و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضروریست و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت
و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی راقم حروف گوید همدرین سال از گجرات مذکور جهاد یو نام مرا دیدم
که شبها پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سدانند را که ازین طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم کیش پوجا
کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی او را میدید و روی دخت بمبوسید و بدینگونه با او
آمیخت و پدر دخت منگریست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند در خانه من نمیشود چه عقیده این قوم نیست
که چون چنین کسی با زن شوهر اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود بنابران بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از دگت
بعضی بوسش بحق تعالی او از بدن ما تن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن زن در آمیخت روزی سدانند در میان بهوم با

بازن



شماکتیان

بایاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان بمرتبه یعنی تشرع ازان راه بگذشت وآن فرقه را بدینها کردان گفتند این
برهمن آنچه دیده بمردم رساند و مارا مضحکه عوام گرداند سداننده پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبدی کرد
چون در سال هزار و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبه کلنگ افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرای ایشان پیکری
دیوی یعنی روحانیه دیده شد باسمی مسمی هر روحانیه را از آن روحانیات رب مرضی و رنجی میدانند و در ازاله آن آفت
آنجا بدان روحانیه می برند یکی ازان روحانیات اتنر است که چون کسی گرفتار آبله آید جانوری را بدان مکان کرده قربانی
کنند و بیشتر مرغ خانگی می برند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبره اسقیموس حکیم یونانیان مرغ قربانی
میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها سه چیز است بوی خوش
و حلاوی و مسکرات و ملا احمد نیز در خلاصة الحیات گوید که برای قربان هرمس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر
کرده از اعاظم اصنام زمین کلنگ کنک درکا بوده گویند راجه جند دیو راجه اعظم ایشان او دلبسته بود از سلسله معروف
کج پتی زرگر را طلب فرموده آنمایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درکا را سازد زرگر طلا بخانه برده خواست درکا را از مس
بسازد و زر اندود کند چون بت شکستن برهنه و دشوار است طلا همه بر ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد
دید همه طلا بر جاست و از نیمه طلا پیکر درکا ساخته شده پیکر را با طلای باز مانده نزد راجه جند دیو برده حقیقت باز گفت
راجه جند دیو طلای باز مانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت گج پتی بزرگ گنگ دیو
در قلمرو او ملوک طوایف بهم رسید و بشناتهه دیو سکر از راجه ننه پور سری کاکل را متصرف شد و راجه جند دیو بسری کاکل
لشکر کشید قلعه را متصرف شد و بشناتهه دیو بعد از اطلاع بسر او تاخت راجه جند دیو تاب نیاورده گریخت و کنگ
درکا را خادمانش در دهی انداختند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و برهمه درکا را در خرمن دهقانی افکند دهقان او را
برداشته بخانه خود برد و درکا بخواب او آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کن تا ترا راجه گردانم بعد از چندگاه دهقان
این راز را با بشناتهه دیو گفت بشناتهه دیو بت را از او گرفته سوارهای زرین و حلقهای گرانمایه باو داد و بت را
به نرسین پور که مقر او بود برد چون از نو نیز انسان طلب نمود بشناتهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای
درکا میکشت بعد از بشناتهه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون نکر باجیت دیو که از احفاد بشناتهه دیو بود کشته شد
و در ملک ایشان فتور راه یافت و سونت را که از نبیرهای بشناتهه دیو است درکا را برداشته از بیم سر لشکر
جلیل القدر توکچی خان بیک به مارکل گریخت و بیهوتی راجه مارکل نیز از صولت سپهبد نامدار ترسید روز دوشنبه نهم
ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو درکا را نزد سپهبد نامدار فرستاد و بتی بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا

احوال

از طلا با چهار دست و در دو دستش نیز سه شاخه که آنرا هندوان ترسول خوانند و آنرا بر مهیشاسر زده مهیشاسر عفریتی
بصورت گاومیش و او زیر پای درگا بود و در دو دست راست دیگر سفید مهره داشت و در دست چهارمش چکر
و آن حربه مدور مخصوص اهل هندست و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن چهار بنجری
بود و الحال هم در هر قریه از قرای کوهستان تنه پور و امثال آن آدمی نژاد میکشند و دیگر از اصنام دیوی شهر سنزاست
که موسوم است بلادلی و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن
نره فروش در اردوی دشمن رود هر کس آن نره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد هر کس او را
جمیله دید بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه سپهبد مدار توپچی خان
پیک قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع بسنز است محاصره نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان
بامراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم جبار را بدرود کردند که تقریر راست نیاید و آنرا مردم و سنز حواله باثار دیوی
میکردند و طایفه از مردم شیو یعنی ساکنیان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین نشستن با زنان
بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم شیو را در شیورات که شب متبرک است میخوردن ضرورست چه در کتابها
ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کیش این طایفه آشامیدن می ناگزیرست و جمعی که نتوانند
شربت عسل نموده و در بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا ابانو گویند و سری کنت
کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از بندتان شاستر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی
شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیداک یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس
نفس و بیدانت یعنی الهیات و امثال آن نیکو میدانند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از
صلحای هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان سرافراز
ساخته بود تا آسوده باشند و در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوایف انام
از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که ودایع بدایع حضرت منعم اند بماید در ظل حمایت خسرو دادگر
بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بحال خلق دراز
نگردد و در علم هندوان آنست این همه تیرتهها که در جهانست قائم مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی هست که با وجود آن از
کشمیر نیاز رفتن تیرتهای جای دیگر نباشد و تیرته محل بزرگوار را گویند مثلا پراگ که اکنون مشهور باله آباد است
و شهاب الدین پورست و گنگا در لارسون و فسن علی نهاد و در کشمیر شگفتها بسیار است یکی از آن سند براریست و گویند

برنکمی



شیخ ابو علی

برهمنی مرتاض بود از باستان در دره کوهی ساکن بود و آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یک نوبت بگنگ شتافته غسل کردی چون بسی سالیان برین بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این مایه راه می پیمائی در این ره سپری از پرستش دادار باز میمانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب برج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو التفات به برج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد او است میجوشد سند براری در دره کوهی واقع شده حوضی است مربع و در رکن شرقیش ناودانها و نیست سر گشاد از آن ناودانها و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشهای حوض است آب میجوشد هر چند نیک نظر کنی این ویفی ناودانها پدید است و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا نهان بهوانی گویند و آغاز تحویل خورشید عالم افروز برج ثور آب در آن ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخست از ناودان بر جوشد بعد از آن در سپت ریشی و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش است و پس از آن از نهان بهوانی نهان یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از پایهها که دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سنیاسیان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را در آن اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از برون آب بر سر اندازند پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب نماند و در این ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمه روز و نماز عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد و آب در وی نه بینند تا تحویل نیر اعظم باز برج ثور شعر

فَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلیٰ اَنَّهُ وَاحِدٌ

واقفان حقیقت آشنا سند براری را از طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سند برار را ناودان بوعلی گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجت الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال

پدر ابوعلی از الکفاف اعمال بلخ بود و مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سیصد و سی و سه متولد شد چون به سن هیجده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاده و خوارزمشاه علی بن مأمون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب او و مشرب قدمای حکما دارد سلطان در این تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ از این هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان با بیورد



احوال

رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشید با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پس از اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران آنجا از صحت یافتند شمس المعالی قابوس بن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده بزشکان هرچند در چاره او میکوشیدند سودمند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را بیالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هرچند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بمرضی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سر بسته نمیگشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسیدند خلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بروخوانند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نامهای ساکنان آن سرا را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بازدیگر نبض دست از باده ترجنبید مظهری کشمیری گوید **بیت** نبض عاشق جز بنام دوست نآید در طپش   با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد   شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی دختر که در فلانی سرای میباشد عاشق است چاره این جز وصال او نیست چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده او را گرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجدالدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجدالدوله را بحسن تدبیر زایل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر بن حسنویه که از دار الاسلام آمده بود در فتنه لشکر بغداد در اشکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس صحت یافت و او ابوعلی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او بگریخت چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد و شیخ از زاویه اختفا برون آمده بچاره شیخ مرض او زایل شد باز وزارت بوی مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله به پادشاهی نشست امرا از ابوعلی التماس نمودند با وزارت قیام نماید نپذیرفت مقارن اینحال علاء الدوله ابن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ الرئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابوطالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه در نظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را باصفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض الحناب بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بمحفه میگردانیدند چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته غسلی بر آورد اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان بتصدق نموده بیاد حق و مقربان ایزدی



بشنوان

پرداخت روز جمعه شهر رمضان بسال چهارصد و بیست از سرای غرور بدار السرور خرامید بزرگی فرموده بیت از جرم

گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر و حیل از بنده گشاده شد مگر بند اجل

امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی چندان روایت کرده اند که درین اوراق نگنجد لاجرم بر کیفیت

آشکار آنجناب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایات آنست که منصفان بدانند که شیخ نکشمیر بنا یده مردمان بزرگ

و هوشمند در هر دیار بسهم متبرع در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست **نظر هشتم در بشنون**

بشن که بعقیده سمارتکان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بیدانتیان صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع

مشاعر مذکوره حواس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد

برهما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکیست اعدام بود نیها هر دو آفریدهای بشن اند از ذات مقدس او جدا

چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است

و جسم را دو هیئت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث این ذات مقدس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر

خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص

گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول سالک دوم راجس سیوم تامس و حقیقت هر سه صفت باز نموده

شده سالک در خور مکت یعنی آزاد بست چه متومندی این صفت محمود و بهکت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد

و این بهکت او را بمرتبه اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی تن عنصری

و لنک شریر یعنی جسم مثالی که در رؤیا مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است

مصور و متشکل شده در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مستغرق نشاط انجا بسر برد راجس یعنی صاحب این صفت

نسبت بثواب و ناثواب و نیکوئی و گناه مساویست گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و باز از ثواب و سیات

در جهان متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا ثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات

اقتران نیابد و بمرتبه منیعه مکت فایز نگردد تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال

و مال او آنکه استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنک شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت نخستین که مذکور شد بنت نجست

شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اند هم تم گویند معذب باشد از انتقام کثیر الآلام بر نگردد خلاصه عقیده بشنوان

خلاصه مذهب بشنوان اما بنیاد آنست که ایشان گویند سالک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه ارجمند

مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کند و طریقه لباس تا بهان آنملک را شعار

حکمت بلفظ هندی چهول تحقیق باشد

احوال

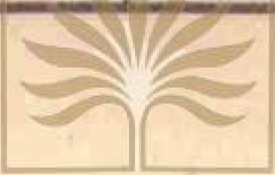
خود سازد و جناب ازان لازم دانند و غیر از ذات مقدس بشن و شد سبنه او را یاد نکنند و التجا باغیار او نبرند و همواره در یاد
بشن باشند چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام است و همچنین با دو فرشته جز بشن یار و انشمرد و تفاوت در فرقه اول این
فرقه آنست که انجمع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و اینطایفه
فرشتگان دیگر را هیچ و زشت انگارند در ذکر بیشنوان مشهوره فرقه اول بیشنو از امانند بیست و علامت ایشان آنست
که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقه دوم مادهو اچاری و ایشان خطی کوچک کلهائی گرد
هر دو طرف شقشقه دارند و ایشان با بیگانه دین بیامیزند اما در نظر براهمه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقه سوم
هر بیانتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و قشقه ایشان بهن است فرقه چهارم رادها بلبی و
ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را در آمیزد و او را
ستوده دانند و در هندوستان متعارف چنان است که چون کسی وی را از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بیشنو شود
بی این عقاید که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت
و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بعشق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کشن پرستی
بکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کشن پرست نیز کشن کشن مشغول بود رام پرستار با کشن پرست گفت
که چندین نام آن مرد شهوت پرست چه می بری یعنی کشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهده کنیزان هم برون نیامده است
آمدن یعنی رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که ستیا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه سیر و گندنا و
سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند و از هنش راج برهمن بیشنو نامه نگار شنیده که در کتب ایشان
براهمه آمده که براهمه بر هواطران هنمودند و بر آب میکشند چون لب بخوردن گوشت آلوده ازین قدرت از ایشان
رفت چون بیراگیان نیز خود را بیشنو میگیرند در تحت احوال بیشنوان این فرقه را نیز می نگارد



در احوال بیراگیان

بیراگی در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش
بشن و مظهر او که رام و کشن و امثال ایشان باشند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوب است ببشن بگردند
و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا ماله تلسی گویند تلسی چوبیست در هندوستان و از هندو و مسلمان و غیرهم هر کس بگیر ایشان
در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را
گویند و ایشان بیشتری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقت او را جسم ندانند و ارواح را برابر نوعی از نیروی وجود
او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت می نماید

او در



بیراگیان

او در مظاهر عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند و بیشان چهار فرقه اند راماننج و نمانج و مادهو چارج و رادهابهی
که چنانچه گذشت این چهار قسم را چهار سپرد خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هند است ابراگی بوده گویند کبیر بشن
در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان و هندو رفت آنچه میجست نیافت سرانجام یکی او را دلالت به بیراگی رامانند
روانرا مانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید نبیند بدو کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف نزند در سر راه
او چاهی کند و در آن نشست و در آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که رامانند بر آن راه بر آمد تشنه و آن
مجوّ تیمم طهارت داده عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون
بنظر رامانند برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان
رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا مانند را غیر از
رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت
مردم با رامانند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شما روی جولاهه که فرو
مایگان اند نمی بینید رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند
نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند
رامانند گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از برهمنان دانا بر لب آب
گنگ نشسته ستایش آن آب مینمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست
کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه
نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند آب نپذیرفت کبیر گفت شما
حال میفرمودید که آب گنگ تن درون را از آلایش گناه دوزخ و ذنوب توان شست که همه را زایل میکند
هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین ستایش را نسزد و در هندوان مقرر است که کلهار هنگام
پرستش نیاز پیکر بت کنند روزی کبیر مالی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل
روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل میبری گرفتار مرگ بیخبری و خواب جمادی است و این روح ندارد
و پایه نبات فوق درجه جماد است اگر با بت جانی بودی تراشنده آن که همواره در اثنای تراشیدن بار سینه آن
پیکر مینهاد دست برو دست نادیده گشادی برو دانای بیدار دل و انسان کامل را که مظهرش بت است بپرست و کبیر
پیوسته خدمت فقرا مینمود روزی جمعی از درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از زر

در احوال

مردی کریم گوهری چیزی نداشت از هر در جستجو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از و بر آئین وام چیزی توان
گرفت جفت پاسخ گذار شد که بقالی درین کوی هست که بر من بچشم بد نظر می اندازد و اگر از آن فاجر چیزی درخواهم شاید بدهد
کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید درپذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی بر آئین قرض درخواست
جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی بتو دهم زن درپذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج
و روغن آنچه آن گروه را بسند بود بدو داد چون فقرا آن تناول نمودند بیاسودند باران عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه
عهد خلاف پیش گیرد که کبیر بطریق راستی در آن شب با روباران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدان بقال فاجر رسانید
و خود بگوشه در خزید چون زن داخل خانه بقال شد و آنمرد پاهای زن گل آلوده نیافت باو گفت چسان آمده که پای تو
گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بجد سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار آنچه روی داده
بود بگفت بقال از شنیدن این نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید و بپای کبیر افتاد آنچه در
دکان داشت بتاراج داده براکی شد شیخ محمود فرماید **بیت** کجا شهوت دل مردم رباید   که حق گه گه زباطل می نماید
گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان
هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف
و از هر دو مذهب فارغ اما حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره گشودند جسد
کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند **بیت** ای دوست چنان بزی که بعد از مردن   انگشت گزند بیاران
ماند و در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آن را منسوب بکبیر میدارند **بیت** چنان با
نیک و بد عرفی بسر بر کز پس مردن   مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند   دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است
روزیکه برهمنان و بانیکان یعنی بقالان در بتکده بتش بودند نامدیو را برون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو
برون رفته در پشت بتکده نشست مغان در آن بتکده برگردید و رو بدان سو کرد که نامدیو بود   و دیگر کیوان
یزدانی که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه میفرماید در هنگامیکه در لباس بیراگیان عازم سیر گجرات بود
تنی چند از بیراگیان را دید که از دوارکا می آمدند نشان چهاپه بر دست و بازو داشتند و هرکس بدوارکا که مقام کرشن است
بزیارت رود آهنی که بر و صورت حربه کرشن است تافته بر تن او زنند کیوان پژوه با بیراگیان گفت این جراحت
جراحت پاسخ دادند که این نشان بت است چه هر که این نشان دارد بت او را از خود داند کیوان پژوه گفت چون روح از
جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی از این بر تن نماند و روح خود فنا پذیر نیست و داغی ندارد و بت او را چگونه

شناسد



بیراکیان

شناسد و چون باحمداباد که دار الملک گجرات است رسید موذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پره پرسید پاسخ یافتی موذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سجانی گوید **بیت** فریاد و کنان خدایرا میجویند این قوم که خدای دوری دارند و چون به بندر صورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پره ازو پرسید که از کجا می آئی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراکیانرا اعتقادی بریاضت نباشد گویند نام شن باید برد که ازین برکت یعنی بحق پیوند حاصل میشود و در کلجک این فرقه بهم رسیدند بیراکیان هم خود را اشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما برخلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانانند و بیراگی شدند و ازین طایفه رام داس نام بیراگه مانندی بود که سنبروای نخست است یعنی قسم اول از چهار سنپرداد در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو هره اند یعنی حب است این بیت از نسبت

بیت بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست — از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

پیرانه گوهلی از بیراکیان د گوهلی فرقه از کهتریان است پیرانه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشا او و نیاکان اوست بیرون آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیه حکیم علم الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک بگجرات اند کور سکونت اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد و گوید مرتاضان در نشاء سابق مردم را رنجور میکردانیدند در این نشاء سزا می یابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی در آن باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه داران را گوید در نشاء سابق زیر دستان را گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که بیکاران را از خواب باز داشته اند و سنیاسیان تهادیسر را که سالها برپا می ایستند ارواح جمعی میشمارند که خادمان را کمند اشتدی که از پا نشینند و آنانی که خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح فرقه میکیرد که فرود دستان را آویخته اند و طایفه که بطواف موقف نموده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را بی غش بیرحمانه بجاها دوانیده اند و تمرد نداده اند چنانرا یعنی طایفه را که از اختلاط نسا و شهوت راندن بر کنار رند ارواح جمعی میدانند که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکردند و ازین لذت ایشانرا محروم داشتند لاجرم گرفتار پاداش اند و آزار جانداری راضی نیست چنانکه سایر بیراکیان و ازین است منکر ریاضت اما بر خلاف عقیده بیراکیان قائل بالتنور این نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آیتیان و قائلان جهت و جسد قیت هیشه ندارد احوالکس ایزد و بیش بید گفت رحم بو شهوت بی مرد گم زار پیرانه را سوداوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین سال



در اعتقادات

در بوم مذکور انند نامبرادید که هم اعتقاد پیرانه بود ابوخند وجود بیان داشت دانند به پرهیز نمودن بیماران نیز قائل نیست یکی از
مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشت اندند طعامی چرب و شیرین بدو میدادند تا بدن عنصر پرایه رود گرو یکی از مریدان او
قصد فصد کردن داشت پس آگاهی و را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود و همچنین مسوّد اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات
پنجاب از این طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از هندیها پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی جلالی و
جمالی دوری مینمود همگنان را تواضع کردی مانند برانا پشش از زنده برون نبیند حتی و کفش برات روزی او را بر تن ما
نوشته اند پیرا کبار را هندیها نیز گویند از آنکه چار ضرب زنند مندیه همه ترا شیدند را گویند و باین فرقه سناسیان را نزاع است
بسال هزار و پنجاه و هجری در هردوار که معبد هنود است مندیان و سناسیان را جنگ شده و سناسیان فیروزی یافتند
و انبوهی از هندیها کشته شدند بیها العباء تسبی که در گردن می اندازند برابر پیچه گوشها شکافته حلقه‌های چوبینه
می‌اندازند تا ایشان را جوگی دانند

نظر نهم در اعتقادات چارواک

این فرقه آنچه بحواس ظاهر در ادراک
کنند آن را روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را دیدنا اسکند نامند و خودی و منی و انانیت را کهیان اسکند نامند
و حیوانات را ادراک داشتن موسوم سوکبهان اسکند و آنچه در دل گردد یعنی خاطر سوسکار اسکند دانند گویند غیر از این پنج
اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد
چه ظاهر است آنچه بتقاضای ظهور نباید و بروز نیافته زنگی از صنعت ندارد و علی و ادنی شدن از طبیعت عالم است
آنچه در بید مسطور است بر ما ظاهر نیست پس هر آینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ بید از این پیدا است که گفته هوم
کنند و آن عملی است که در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرری خوانند و گویند آن به فرشتگان رسید چرا
که چیزیکه در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود آن چگونه به فرشتگان رسید دیگر در بید مسطور است که در پی مرده طعام پزیده
دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت و در غیبت او طعامی بیاد او اگر بدیگری
دهم شکم رفته را سیر نشود و هر که بمرد و رفته نه پیوند و بمرد که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین
یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده
باشد این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات
دیگر رسته و فارغ و آسوده است نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابهاست گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات
بهره گیرد از شبهات احتراز نماید از آنکه چون بخاک پیوست باز آمدن نیست ع باز آمدن نیست چو رفتی رفتی
اما باید که جانور نرنجاند چه از آن خود آزار میکشد شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و از این معنی مردم آسوده باشند

و بسیار از هم

چارواک

بسیار شوند و آن باعث آبادی است اینست خلاصهٔ عقاید چارواک روشن ترگویم عقیدهٔ چارواک نسبت که
ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد اجرا بندگی امری مظنون موهوم
بل معدوم کرده در معابد و صوامع جمادات جبهه سا بوده و تقدیم فرستکان که بتفصیل شهود نموده اند قائل شده بهر نوید
جنت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه ندهد و این اقوال
دروغ آمود فصحای چاره دوست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله به مشتهیات نواهب شوند و قلب عوام
کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است
بمقتضای طبیعت یکچند با هم الیف پذیر شده در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست بدانچه مرغوب طبع است
ازان آسیبی بحیوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر بعنصر نیارد بود بعد تخریب کاخ تن
عروجی به برین وطن و باز و نعیم و نزول و بار جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند گویند بسیار این بلا هست
و مزدوران خلقت هذیان میگویند چون بموقف شریفه کسی را در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فروتری از دنائت
طبع میپرستند چون برهمن زنار در گردن به بینند گویند کاوی رسن نشاید چون زاهدی شب زنده دار دریابند گویند
جویان مرتبه بوم اگر کسی بکوهی عزلت گزیند گویند سر همسری خرس دارد چون حبس نفس کنند گویند آهنگ همدمی با زمود دارند
چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که بر شستهٔ عظیم انسان
سازنده و دارنده و برنده جهانند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان گویند
که بشن چهار دست دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زن این حال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود
گنگ روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند که
آن اشاره بچه دانست و اشباه این از دست سخنان بسیار است **نظر دویم در مطلب اول** ترک شاستر
علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است اول
پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص محسوس حس بصر است چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی که گرفته
خبر دهد چنانکه گوهر آتش دار خوانم برای دود که از او دیده شود سیوم اپمان یعنی واصل کننده چنانکه گویم بچنانکه گاو است گوزن هم هست و فشنگ گوزن بدیدم باشند و شنیده چون کافیست
چهارم سبد یعنی صوت و از آن سخنی خواهند که خلایق از آن پذیرند چون هندوان بید و مسلمانان قرآن این است تقریر قسم اول
پرمان دوم از اقسام شانزده گانه پرمیم است یعنی وصول هم و مقرران منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن
عبارتست از چیزی که از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم



مطلب

آنرا بعبیر بجل الم ولذات کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارتهه و آن موجودات ارضی را
دانند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دل است و بس هفتم پردرتی و آن عدل و ظلم بود
هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود بسه قسم اول راک و آن خواهش شهوت بود دوم دویش یعنی غضب سیوم موه
و آن جهل مرکب است نهم پریتیا بهاو آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آنرا ی نیکی یا بدی
بدیست که پاداش عبارت ازین است یازدهم دکه دوازدهم اپورک یعنی لذت و سرور حقیقی و ازان آزادیرا خواهند
و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسیرا فراهم آید که بیست و یک الم که شمرده میشود از دور گردد و اسامی آلام اول شریر یعنی
جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و بحواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند
دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شد رش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و بینی شنیدن و بزبان چشیدن و
و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه بیننده باصره است دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات و مخیلات ازین دست باشد همه حواس را واندو باشد شش حس را که شش چیز است شد رش گویند و این
سیزده گشت دیگر شد بد یعنی شش ادراک شش حس را که شش چیز است شد رش گویند و این سیزده گشت دیگر شد بده یعنی
شش ادراک شش حس غیر شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت یا لذت حسی دو دکه یعنی الم و این بیست و یک شد سیوم از اقسام
شانزده کانه شمس آن چیز را چیزی پنداشتن است چنانکه کسی از دور جسمی ببیند و یقین نداند که چیست گوید جماد است یا
آدمیست چهارم پریوجنم یعنی مطلب و تقریر نظر چنین آرند هر که بحکم رفته خوشی یابد نه بدی پنجم درشتانت یعنی
تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است بعلت هر دو دود است ششم سدانت
آن بیقین دانستن بود هفتم ادیو یعنی مجزا چنانکه گویند کوه آتش دار است از بهر دود و جزو اول را که درین مثال کوه
آتش دار است باشد پرکیا گویند یعنی حکم و جزو دوم را که درین مثال از بهر دود است هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک
یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند پس دود هم ندارد نهم نرنی و آن زود یافتن است دهم واد
یعنی ندا کردن و آن اراده سوال از حق و صدق است یازدهم جلپ از پرسش راست اراده غلبه خود کنند
دوازدهم و تند و آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتوا
بهاس و آن چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه بچشم دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصر است و صوت در
یافته گوش چهاردهم چهل و آن معنی را بمعنی دیگر بردن است چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب او
گوید نوکنبل یا دار از کجا آرد و او اول بهندی تازه است و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی نه پانزدهم جاتی و آن دروغ گفتن بود

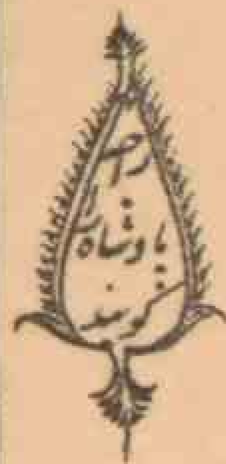
چنانکه



چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته فرشته است چنانچه کوزه ابدیست صوت
جاویدیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نتوان شنید شانزدهم نکره و آن اراده غلبه خود است بر غیر
مجموع شانزده قسم نزک و اثبات واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع است او را صانع باید و مکت یعنی آزادی نزد
ایشان عبارتست از تقرب مبدا نه اتحاد مانند تار و پود که با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظر
ان ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق ضوابط غیر مفصله رسید و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است این رشته سخن
اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید است که اهل
فارس میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
حکمت یونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد **نظر یازدهم در عقاید بود** که ایشان را جتی نیز گویند جتی
طایفه اند که بحلول حق در جهاد و اوتار اعتقاد ندارند اما به تناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند نزد
ایشان نکوهیده تری از شرع برهمه نبود چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی
استخوان خوار گنگ را نامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند و این عمل را ستوده شمرند
و جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب لب نگذرند تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه
ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن بماند پس آن پارچه را لخته در آب گذارند
تا اگر جانور زنده باشد از وجدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه و باهره ازین طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی نوکری
روزگار گذرانند و درویشان این فرقه را سرپوره و جتی گویند موی سر و ریش را بموچنه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست
درختها که نرم است و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری از آزار نکشند و چون
حرف زنند دال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند و بتجرد و
پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد گرهستیان این طایفه را یعنی
متعلقان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند
آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه اند لونکی و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را
به یکتائی پرستند و از جمیع نقایص و نقایض و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم پرستش
کنند و بتکدها دارند و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آن قدر
غذا برگیرند که از گرفتن بخشش هیچ یکی از اهل خانه کم نشود و از میان چند خانه گرد نه تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند همگرم



انجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و مانند درویشان هردو فرقه
طایفه هستند که ایشان را مهاآتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی بوچینه نگیرند بلکه تراشند و زر اندوزند
و در خانه خود طعام نپزند و آب سرد آشامند و جفت نیز در پذیرند فرزانه خوشی گوید سرپوره در گجرات و پنجاب دیدم
و از وی پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش بازگوی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه
اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند
و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانیهائی شوهر پیش او ذکر میکرد و سرپوره پاسخ نداد زن
گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سرپوره گفت من اگر آمدن تو را دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی
برداشت و دمی در آن دمید بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان
گردد زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ
ماند چون شب در خانه را ببستند سنگ هر لحظه از جا میجنبید بر تخته در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر در شگفتی
ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست زن از بیم هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه گشود
سنگ روان شد همه جا میغلطید تا بدر خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سرپوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی
که نقل کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و در استودی که این مرد سرپوره جتی بود نه مهاآتما نامه
نگار گوید سرپوره گان و تابعان ایشان بسیار دیده شدند از آن جمله میر چند لونو در هزار و پنجاه و شش در دواره که از توابع جوده پور
مارواراست دیده شد و شیورام پوچار برادر میرنا که از مارواراست دیده شد و شیورام پوچار برادر میرنا که از ما
واراست دریافت حکنه نام بانیه را در راول پندی دید و بهمه خوبیهای جتیان آراسته است اگر طائر بدست صیادی
دیدی از و خریدی رها دادی و این طایفه تا توانند در رهانیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی جاها و زمین را جا
بسیارند اگر کسی بزی از جائی خریده آورد و آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بقیمت اعلی خرند چنانکه
دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را دید بسیار کاشته اند تا بچرانیده باشند و گویند در گجرات از بانیها
جتی یکی بود روزی درویش مسلمان در سر دکان او نشست و از ژنده خویش شپشی بر آورده آهنگ کشتن او
کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت چه بگیری درویش پاسخ داد که یکصد باید داد بانیه
دو روپیه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست چنین تا بصد روپیه رسید آنمرد صد روپیه داد شپش را رهانید خاطر نشان قطع زبر

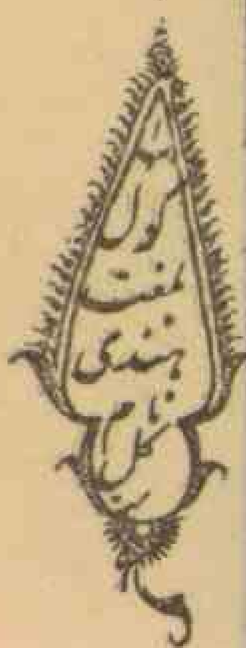


بیت
مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

نظر دوازدهم در عقاید



مخیله اهل هند باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سپاسیان و خداشیان و رادیان و شیدرنگیان و پیکریان
و میلانیان و آلاریان و شیدابیان و اخشیان که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمان در رشته پنهان ره
سپر کیش خویش اند بدینسان در هند نیز مخیله بهم رسد و اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل دین هندوان
سمارت است یعنی شریعت به جمع رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی است
عمل نمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود توانند ازان بر آرند و شامل همه باشد و عقیده ایشان را
سابقا بیان کرده ام و در اینجا نیز لختی یاد کنیم گویند برهم یعنی حق تعالی اول تنها بود کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد
در ناف او رست ازان برهما پدید شد و برهما شخصی است که چتر مکهه است یعنی چهار روی دارد دیگر روی او را مهادیو بر
داشت بهو جابت یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کول است پانصد برگی ازان بشن موجود شد و بشن
چتر بهوج است یعنی چهار دست دارد در دستی نیزه دارد و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هندو و در دستی گد یعنی
گرز و در دستی گل کول دارد و در ناف بشن کول است صد برگ و مهادیو ازان بهم رسید و مهادیو داشت مکه است یعنی هشت
روداره بهو جابت یعنی هشت دست دارد و برگاو سوار است و در گردنش مار بسته و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده
چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر شیوها نند که مهادیو را می پرستند و زن مهادیو بر
و الکبان و آتشبان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سنیاسیانند و این طریق در سمارت ستوده است اما جتا گذاشتن
یعنی ژولیده مو کردن که شیوه سنیاسیان او دهوت در کلجگ بهم رسید و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم
باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر جنگمانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر
بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه
برهماست که انس برهما اند انس و منش بر توست و هزار بشن است بر نو بشن و بشن نه این را گویند و یازده رود در نو
رودر در عالم مهادیو است و دوازده خورشید بر نو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان
فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل ماه و نو گره یعنی سبعه سیاره و عقدتین و گنیش که فرشته ایست که سر او
به پیکر پیل است و هشت جهة سوای فوق و تحت که آنرا اشت دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی
مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال در میان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم
و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان و بهیرو و دهوت و روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا و بدین
تفصیل کالکا چنده کلا هشری کوماری لشنوی بارایی چامنده است ما نترا بهوانی پاربتی مهالچهمی سرستی که زن





عقاید مختلفه



برهماست که گیسران یعنی عابدان است جگ کاشب پدر آفتاب و نشست اشتادر ام و نار بسوامتر که چهتری بود
برهمن شد و بالمیکث صاحب تاریخ رامائن که مشتمل است بر احوال رام الکر سه از بیاس صاحب تاریخ مهابهارت نهم هر دوا
چهد کنی از دو پرجاپت گوتم که پر شرنار و ارکلمک چون اپرونه آورده جاند که و اینها زنده جاوید اند و سپت رکهیسر
بیاری هعث اهنک گویند اینها اندبدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر گوتم جمدکنی نشست باید دانست که
در هند گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شرکتند نخست آنکه تجرد دوست
دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون
بهمدیگر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام است و مرید را سالها خدمت فرمایند تا چهار
پیر و چهارده خانواده ایشان تعلیم کنند گویند پیران حضرت محمد مصطفی صلعم و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی ع
واز و خلافت با امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهار تن چهار پیر باشند و گویند از خواجه حسن
بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن این بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان
کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان و فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری
بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده بهم رسیدند بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان
و چهارده خانواده همین است گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خود حسن
کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول به دلیت جبرئیل بسر آمد و بجائی رسید که شورش در بر جا بود جبرئیل گفت رضا
و بخانه درای پیغمبر را رضا دادند تا در آمد یکی دید چهل تن برهنه مادر زاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست
که خدمتی باو فرمایند ایشان قبول نمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد
نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند از ین است که لباس بنی هاشم سبز است چون
این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شده با هم گفتند که این جلوه را بخدا که پیوسته بر در بی خبر اش میدوانند
قدری بنگ بدهند تا بر سر اربیه بر دو ته جرعه به پیغمبر دادند چون در کشید بر اسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از و مردم
شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تر اند نخست مداریانند که مانند سناسیان او دهوت
ژولیده موی باشند و خاکستری که سایان و ایشان آن را بهبوت گویند بر بدن مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند
و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان
ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و مثال آن چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان



اهل هند

مداری دو سیر با سه سیر بنگ میخورد چون با هم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود
چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جسد ازین راه
چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند
چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوگی بود مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار تنزلی کرد بدو کوچک خود را
که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضارا گذار جمن با انجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی
از او یافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار
روبه پژوهش جمن آورد با انجمن جوگیان رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما
او را ندیدیم مدار بخروشید اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از همه شما
بر آرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن پس توجه مدار اعضای پراکنده جمن بنوعی که هیچ جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ
جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعی که نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد و نه اعضای جمن خورد لاجرم جوگیان از آنجا فرار
اختیار کرفتند مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی
یکنوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و گویند کور و شل در آنجا شفا می یابند و هم ایشان گویند چیتپا زن بهرام گور
برامتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس سمرنی دست مرا
بگشاید و شهوت او را در نیابد کامل است سمرنی تسبیحی است که بر سر دست افکنند همه کاملان مسلمانان و هندوان پیش رفتند
اما روی چیتپا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چیتپا رفته بدر کرد خود سمرنی
دست او را بر آورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند برخواستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود
که کاملانرا بارسال باد باشد باعضا لاجرم جمن از درویشان هندو و مسلمانان بالاتر نشست و داستانرا ازین دست
سخن بسیار است دوم جلالیان انتما ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوچ از اعمال سند و
اینطایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان شب شنبه جشن کنند و نماز نگذارند و روزه
ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و شنق مار و گژدم خوردن رسانند و چون کاملان
ایشان مار بینند سرهای او را بجا بندند و فرو برند گویند ماهی مرتضی علی است و گژدم خورند و گویند چنگک علی است
و آن گریست که در آب بشنا رفت که رو به پایش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرمای سخت
چیزی نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گرد جهان گردند



عقاید مختلفه

بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بهر هیبت پیش پیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی بایشان دهند و شجره خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نه بینند و پیر ایشان هر روز نو داماد است چه هر جا نام دختری خوبرو از مریدان خود شنود بفرستد تا گرنای بخروشانند و سوار شود و بخانهٔ ایشان رفته دختر در همان خانه تصرف کند و گاه بخانهٔ خود آورد و نکاح نداند نامه نگار از جلالی پرسید که محمد حاجی که پیر شما است دختر مریدان بی نکاح میگیرد گفت پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفه بر حق علیست چون نگیرد و این کار نشان سیادت است و عمل بسنت مصطفی و در آن سرزمین اکثری از مریدان او بنید نعایت نگار دوست است دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهائی که در راه افتاده بینند جمع آرند بلکه کرپیونه خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بساوقت که مردم آزارها ازین کار بایشان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چار یار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان کند از این تا و این هر سه طایفه چون حیوانات بسر برند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشان است و بوحدت وجود ایمان دارند و تنبک بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشان را کاکا از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکا بود در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاک هرکه را خواستی در ربایدی و گره بستن در ربودی آنچنانکه پی تا بانه در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربودها بودند از هندو و مسلمان هر که را در ربودی نقل اکثیش نفرمودی یعنی برهمن و کلمهٔ محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمان را بزنار و قشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمانان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان مسلمان و هندو اند نبردی مگر رام و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم سیداندند تا صبحدم می نشستند و در وبای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از تو است پس نخست خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز موذن شنید گفت کلام الهیست و مقارن این بادی از یکی رها شد گفت حق است اینهم زبان رحمن است طالب علمی حاضر بود گفت کفر مگو جواب داد هر تموج هو است و هو انعین حق طالب علم گفت پس بوی بد باد از چه بود جواب داد

اصحاب



اهل هند

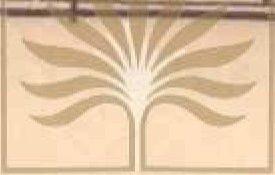
از مصاحبت نوفی ومنی طالب علم گفت بنگ مخور که بیکی از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیارند ابطرف صراط
شهری بنا کنیم موسوم به بنگی پور واز صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت لطف این سرمستان بیان ساخته و فنبکه شاه
قاسم انوار در مقام طبیب در آمده این بیت متکلم شد **بیت** او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم او قاسم
انوار است من قاسم اسرارم   ازین دست در هند مردم بسیارست در تیرتهی یعنی در زیارت گاهی از
زیارت گاهای هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی ومداری با ایشان رسیدند و وی گاوی آورده
خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند و آنمرتبه نیز سناسیان بالتماس
از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین برآشفته رو
بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت بانجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی ومداری
کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرقه از
فرق هند جوگیان اند وایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهیان اند و پاتنجلیان
وایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریقه جوگ کنند و ریاضت کشند و چارباکیان که هرجا آئین فرقه خود را قدیم گیرند
واحوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جینیان و براکیان و نانک پنتهیان اند که عقاید ایشان
هم باز نموده شد دیگر از فقرای هندو نرانجنیانند و ایشان منسوب بگوسائین هریداس اند و هریداس از قوم
جاتست از ده کابتر امین اعمال سوالک علامی بی داس سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از راجپوتان هریداس در
در شکار بر آهوئی تیر زد و آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه برآمد که بر و نیز تیری رسیده بود هریداس از مشاهده
اینحالت تیر و کمان را بشکست و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم
اختلاط نکرد بعد از آن جمعی مرید او شدند و هریداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست واین طایفه بت و بتخانه
و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را عظیم نشمرند و هیچ شیئی از اشیا را وسیله شناسائی و تقرب حق نسازند و پرستیدن
نرانجن یعنی خدای تعالی انحصار نمایند لاجرم اینطایفه را نرانجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیارند
ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض کنند آزار
جانداری نکنند و گیاه سبز نیز نبرند و چیز را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه هندوان روند قدری غذا
که حیوانی جمالی و جلالی درو نباشد بستانند چون کسیرا هنگام گذشتن از تن بود از و پرسند که جسد ترا بسوزیم یا در آب
اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام که بنید بدان عمل نمایند فرقه دیگر دادو پنتهیانند دادو حرفی بود از بداغان و در انبیه نام



عقاید مختلفه

که از اعمال اهل روا است در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند و مطیع نیز از جهت سببی
منع کرد و ترک حیوان جلالی فرمود آزار جاندار دوری گزید اما از زن و جفت در گذشتن و کنار از کار دنیوی گرفتن
نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه
گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از و سیر خورند دیگر پیارا اینها سنیاسی منسوب با پیارا اند و ایشان
هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و همی گریند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر نه
بروند موبد گوید **بیت** سؤال بی‌زبان باشد بدیده شنیدگی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه
خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی اند این طایفه تابع گوسائین جانها اند و از جوگند رداس شنیده شد که پیر ایشان را
جهان نما میگفتند و مریدان او از هندو و مسلمان طریقه بشنوی پیش گرفتند و این طریق آنست که ایشان آزار جاندار ننهند
و با بیگانه کیش خود از هندو و مسلمان هم کاسه شوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی فرشتگان
و انبیا برند بدین طریق الله میکائیل عزرائیل جبرئیل محمد اسرافیل و غیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی رسانند
جمعی از درویشان ایشان خود را رنجور وا نمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را برده بگور و شل و امثال آن
رسانند فرقه دیگر سورج کهیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از فرقه‌های اهل هند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرقه‌ای آنانند که
گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آسمانی و بد یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیای عالم از حضرت او است
اشت بهوم لوک یعنی کون موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن سرور رب و یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و این
و ملک فلک و پادشاه ستارگان است و مهاجوت یعنی نیر اعظم است و مستحق ڈنڈوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود او است
و هوم یعنی دعا و تکبیرات و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستد بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه آن
بعضی این است مهاجوت اوتم اودی نرسواد لوبن اهار سودرشن درشت مهتن مهاادهار اوتم برکاس
پرتهی بمرن مهادانا مکت سنک آنمادات سربجوت سوانما بده نات سرب جوت اتب برکاس
پرم جوت اوپاسکت سرک داتا دیو بها چه نور بهامند و اشراق بلند دارای ابصار از فرط التذاذ مشاهده
نو فایز است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست نور است مجد و نسیج که خلیفه الهی
از جود تو امید داریم و از تو طلب حاجات میکنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه کردیم چون پیکر تو را این نور بود از مجد و بها و جلال
حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری که بالای ذات کریم نیست که تو معدل و مظهر آن نوری از تو
مجد و نسیج آن نور را مزد و مار انبرک لذات دنیا باوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آینه

مرا در



اهل هند

سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون توفیر گردد و با ترک جمیع لذات دنیوی گردم
تا در ضیامندی باشند تو شوم و بنور رسیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هرچه در سولوک و بهولوک یعنی
عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت یزدان اعظم است او را می هیم ولوین یعنی بصر بر دید حضرتش پرکاش شود
یعنی نور آمود میسازیم و سن تکری یعنی مجرد اترا میشنویم هر آینه بدو آن یعنی عاقل از و بدگشته نشود دل ننهند
لاجرم آفتاب را ذات است ناث یعنی خدای هستی دانند و او پاستا یعنی پرستش آن کنند هر دو طایفه از آزار حیوانات
باز دارند و آنرا جیبود یا نامند و بقدر توانائی با مردم نیکی کنند و آنرا پن وداف خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند
آنرا دهرم هارک گویند و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را برخی
قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند کاکس فر
کره ها و ناره پهل یعنی بفلک و بنجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بید انگ یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بدو اهم
یعنی فکر کنند و گویند فکر مباحثی است میان سن کیان یعنی معقول و ساودهان یعنی محسوس چه صورت محسوسات است و
حقایق معقولات برسری بده و آهریا یعنی حضرت فکر وارد شود تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول است
و جاوی جتیا ایلوک و بلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و بر ریاضات
بلیغه و جهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف و هم است
در حیثیم رحم کنیم از تصرف وهم است
و در ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وهم است که بر سر دیواری که
محل برابر گام زدن بود رونده می افتد و بر ورشش یعنی بارانیدن باران قادر باشند و مکهه وندهن یعنی حبس مطر
کنند و لکران توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام کرده توانند و از آگم یعنی مغیبات خبر دهند و اتتر جامی اند
یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند و از خیر و شر مستور خواطر آوران و حوادث عالم خبر دارند و بر آینه دل ایشان
انوار اسرار جوت منڈل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اندوهناک حادث گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند
و پیش نرهرن یعنی قاهر الغشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اچرج یعنی آثار غریبه و عجیبه
بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند و بمحسوسات مشغول نشوند و آنرا تیاگ نامند
جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشانرا اجتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در بنا نشینند
و از ایشان جز قدری غذا ناچاری نپذیرند ایشانرا براگی و اداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و میوه ها
خورند باشند و وحوش ایشانرا آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانه اهل تعلق ایشان اگر فرزندی آید با خوشی د



عقاید مختلفه

وشادی روی دهد مردم بتهنیت نروند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و
والتذاذ طعام و شراب بقدریکه ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هرکه زیاده ازان طلبد ازو دوری
گزینند و اینفرقه را گرهست خوانند آنچه ازینطایفه آوردن چون که کاملیست ازینفرقه ذکر میکرد اگر بنگارد بچندین
طومار تمام نپذیرد و در نواحی کلنگ در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا سوردار گویند و گروهی دیگر موسوم اند بکوندوار
باج بکسی نمیدهند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و بر یخ زاجه بوی بد بر طلا ترجیح میدهند و بعد از مرده ایشان
بیگانه را گرفته میکشند و زمین گویند گویند بر خاک نشینند و فرد تر آن بر چارپایها و گویند زمین مالک زمین هست از ان
بر خاکست و ما صاحب زمین هستیم فرقه دیگر چندر بهکتان اند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته سفر
دانسته مستحق ستوده یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند ماه بر عالم سفلی بحضرت او منفوض است زیادتی و نقصان نور این ستاره
مهورت یعنی ساعات روز و شب توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده
نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بجوانی دست بالا
وازار جاندار ندهند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اگن بهکتان اند یعنی آتش پرستان گویند
بر تر این آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا برم اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از فروغ او بهره مندند
آتش فرودین نیز پرتو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقه دیگر پون
بهکتان اند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقه دیگر جل بهکتان اند
یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آبست لاجرم رودخانها و جویبار را تعظیم کنند فرقه
دیگر پرتهوی بهکتان اند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و بر آن
سجده کنند و نماز برند دیگر فرقه هستند که ایشان موالید ثلثه را بپرستند و آنرا تریوچا خوانند و جماعتی هستند که هر جا
و هر چه از موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس بهکتان اند یعنی انسان پرستان ایشان آدمیرا
ذات حق دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند نزد ایشان انسان بد نمی باشد دیگر طایفه که در کاشیال که
از نواحی کوهستان کشمیر است نشیمنگاه ایشان بت میپرستند و بتها نهند و خشت پخته خورد و اند و خشت خویشتن را بهر بیرون گذارند
تا سجده که هیمه اندوخته پدر باید بسوزانند و چون از ایشان بمیرد حجامی به بیرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگوید
فلان چیزی به پزند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن
بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی ازو نماند زنش را




بستون

اهل هند

بستون خانه عقد کنند و هر کس که بغرابرسی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث از آن بود اهند
و اینطایفه جانور آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا دروگو بند و در این فرقه بنعار فست
که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آنخانه را بخرد آنهمه از وی
و زنرا کرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند اینطریق را از دست بنهند و ایشان هم جانور آزارند
دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا وهیدگو بیند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز از آدمی آنچه یابند بخورند و سجود
آفتاب کنند و روزی نامه نگاریکی از ایشانرا که در سیکاکل که از قرای ملک کلنگ است و قریب بدریا
واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد وهیدان گفت چون وهیدان بدن
گذارند نجد اپیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد نامه نگار با او گفت که اگر
اینهمه وهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می یابند میخورند از گوشت گاو و اسب و موش و امثال آن
پاسخ داد که از بس خدای اینطایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چه میخواهید بخورند   و دیگر در هند طایفه هستند که ایشانرا
چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاک روب شده اند پیشه ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن
مزابل است گویند پیر پادشاه جهونه نام دارد بدست او جاروبیست از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش بخلای
حق تعالی را پاک میکند و صحن خانه خدا را می روبد و اینها نیز چون وهیدان همه چیز را میخورند نانک پنتهیا که
معروف بگرو سکهانند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بید با نشت و بیدی طایفه اند از کهتریان در
عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت و پیش از تسلط فردوس
مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان فرمان فرمای هند بوده
و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را تصرف کرد لاجرم نانک بکان او رفته
از غلات خود و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند
بر افشاند دولتخان از استماع این متحیر گشت چون در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او
برداشت فی الجمله نانک بریاضات شاقه کشید نخست تقلیل غذا کرد بعد از مدتی بدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو
نهاد از آن پس بروغن بر دو پس بآب و آنگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و بنی چند مرید او
شدند نانک قایل بتوحید باری بود و باموری که منطوق شرع محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت خوک را
حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و با جتناب آزار از حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از او در مریدانش شهرت



عقاید مختلفه

یافت وارجن مل که از خلفای بواسطه او ست چون فتح ازادر یافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی
نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند
نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوتهای و دیوتهای هنود را نیز ستودی اما همه را مخلوق
دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او
مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در
نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند که
در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند هر چند دست
بر تن او رسانیدند حرکتی از و ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند و دهنش را محکم ببستند چون نانک از
آنحال باز آمد خود را بدانگونه دید بسوی خانه از خانها روان شد و چون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی درین خانه هست
که منافذ دوخته مرا بدستها گشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای وا گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد
و ریسمان از چشمهای بابا نانک از دندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید ملک او یعنی
قشقه زن برهم خورد نانک از خانه او بر آمد همسایگان آنحال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم زن میان
قوم مطعون گردید و شوهر را ازو تنفری باز دید آمد زن روزی نیز د نانک شد و گفت من براه خدا خدمت تو را
بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد روز دیگر هر چند
خواستند در باره بگشایند باز نگشت خلایق بحال خود در ماندند چه منزلی رفیع و از آب دور چارپایان هم تشنه
بیرون شده و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته بجای آنقوم نگشود تا آنکه گذار
آن فرقه بر نانک افتاد با او گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنیکه با
بیگانه آنچه نادرست نکرده باشد مردم قلعه زنانیرا که گمان صلاح و تقوی داشتند بدر قلعه بردند صلاح مفید نیفتاد
تا آنکه هر زنیکه در قلعه بود دست بر در سود سودمند نیامد لاجرم مایوس نشسته شدند در هنگام نماز عصر مخلصه بابا
نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر او و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفته قوم گوش
نکرده دست بحلقه در زده کشید در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او
همه مناجات و اندرز و موعظه است و بیشتر سخنش در بزرگی باری و تقدس او ست و آن همه بزبان جتیان
پنجاب است و جت بلغت پنجاب دهقانی و روستائی باشد و مریدان او زبان سنسکرت سهرتی شناسند و فا عمده قانون که

نانک



اهل هند

که نانک میان آورده بعد از این گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها بسیار است و انبیا و اولیا و دیگران
رسیدن بکمال از بندگی حق یافته اند و هرکه در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب حق نیازردن
جانور است **بیت** راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار و فرزندان نانک در پنجاب هستند
ایشان را کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم تیهن کهتری
بحکم او بجای نانک بنشست پس از وی گرو امرداس از طایفه بهلای کهتری جانشین او شد پس آن گرو رامداس که از
کهتریان سودهی است بنشست که او را سری گورو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر بنشست
و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خداست و گیتی آفریده او
اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و این را نیز ارجن و پار برهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست و تن پیوند ندارد
سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت ولی بقدرت خود بانمود و بر آن رفتند که چون نانک تن هشت
در گورو انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس از آن گرو انگد هنگام فوت در
تن امرداس بطریق مذکور فرود آمد و او بدینگونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بهمان سان در گرو ارجن مل
و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را
عین بابا نانک نداند منکر باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده
چون سهکدیو پسر بیاس رکهیشر نزد او شد تا از وی راه حق پژوهد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود و مردم
از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک میپرداختند اقبال داوری از نظر میگذشت بخاطر
سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نشزاست راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و
به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در شهر افتاد تا آخر اسبان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و
می دید اصلا متوجه بدان نمیشد تا بمحلی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین
برای آب که آن را کمندل گویند با خود داشت آتش در او افتاد سکهدیو بی تابانه از جا جست که کمندل را گرفت راجه
بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و مثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بمن
ملالی فراز نیامد و برای کمندلی نا بانه از جا جستی ظاهر است که کدام یکی را دلبستگی باموال جهان است سکهدیو از حال
تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سهکدیو در جوگ باسشت
که از کتاب معتبر هنود است بدینگونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رکهیشران رامچندر را گفت که ای رامچندر رحمت





عقاید مختلفه

ازین پدر و مادر که چون نوع لطیفی از ایشان بوجود آمده کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آئینهٔ دل خود را
بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت درآن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید طالب را بعد از مشقت‌ها و ریاضت‌های
بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا بیواسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده چون
نکت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفای جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناختن
پیدا کرده بیرون آورده بود و بواسطه کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف شده بود در
سلوک حجابی و پرده نماند لیکن با وجود آن نسبت از رکهیشران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران
یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما تو را ارشاد خواهیم کرد و اپدیس گیان
نمود رامچند از بسوامتر پرسید سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر بدنیا آورده بود و فطرت با آن حد کمال داشت
التماس آنست که با من حال او را شرح فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید و
رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد نمودند و اپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچند بدانکه حال فرخنده مآل تو یعنی
چون حال سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حالست که شنیدن حکایت او و گوش کردن سر
گذشتش مردم آزاد کردند و بدنیا نیایند و ترا ابتدای رام چند او را نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر رو داد که در هیچ
حال این علم پدر نمیشاید و هرچه دیده میشود هر زمان تغییر میپذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید بجهان می آید و دیگری میمیرد و
از جهان میرود و یکی در رنج ماند و دیگری در راحت و یکی غمگین پس هر که و هر چه هست در دنیا حالات او مختلف است
اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد سزد که کسی دل با او دهد و مدار برو نهند
و دایم و همان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد بکر ذات پاک برهم یعنی هستی
مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از انکه کسی همت خود را صرف همان ذات برهم نمود او را شناخت و از آرزوهای
نفسانی و حظهای جسمانی که قید بزرگیست و جاندار گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرندهٔ پپیها نام که
عاشق آن آبیست که از ابر نیسان بارد بهیچ آب ابر و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود طالب همان قطرهٔ آب ابر
نیسان بود و مستغرق جوبای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانید و همیشه در دهیان
و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانید با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت
و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسید با درونه روشن‌تر از نور ماه چهاردهم
اوقات میگذرانید و بحکم الارواح عرشیون و الابدان فرشیون در بن دنیا بود روزی در اثنای سیر و گشت



گذارد



اهل هند



کذار و بسمیر پربت که کوهی ست یعنی البرز کوه که بتازی قاف است افتاد چون بر بالای کوه برآمده پدر خود بیاس را دید که در دره آنکوه
در مشغولی دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است بتعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط و بندوت و رسم پوجا یعنی
نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت
حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم بچه نوع از یکتائی حق و وحدت ذات بکثرت و بیکتائی می آید و آفرینش جهان
بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی میماند و موجب بقای چه چیزها میشود و مدت بقای آن چندگاه باشد
تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر
بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغول
دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی آنرا بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را
از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست با و گفت که ای پسر دل مرا
مشغول دهیان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای
آن نمیکند و فرصت آن ندارم لیکن تو را نشان میدهم بجائی که تو را از آن تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعای
دل تو از و بحصول خواهد پیوست میفرستم بشنو که در ولایت ترهت شهریست متهلا نگری نام و جنک نام راجه



آن شهر ست و آن راجه صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را درخواه که
او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطرنشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد
گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و بشهر متهلا نگری رسید
دید که شهری آبادان و معمور است و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس بهیچوجه در زمان او
از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک
رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده
است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند پی بحال او برده مدعای
خاطر او را دریافته بود لیکن بجهه امتحان حالت او و برای آزمایش حقیقت آهنکار یعنی خودی و انانیت این درویش را
بخاطر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا بماند و
چون صباح شد باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچکس چیزی نگفت هشتم روز راجه جنک چون دید



عقاید مختلفه

که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغییری در وی پیدا نشد فرمود که سکهدیو را به درون کوی گزیده و حرم سرای
خاصه بیارند و پیش از آن برکنیزان شبستانیان و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب
و مطبوع و بویهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرمودهٔ
راجه جنک بحرم سرا درآمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب
طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبانه روز دیگر راجه جنک
پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه هرچند سعی در اختلاط کردند و از هزار راه درآمده نزدیک او شده دستهای
خود را ببدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و خادمی کردند هر چهار بیاس یعنی آزمایش نمودند آن چهار
ابیاس اول جلوهٔ نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا
مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از و ظاهر خواهد شد
سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد برجا بود و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات ننمود و بروی هیچ زنی
قم بکیر نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی
نشانی فرو نگذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده دست
بر پای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای کهیشر یعنی پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از حجاب صحبت
آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از جسم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد تو را حاصل شد
یعنی تو بشناخت پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و
غرض از مقامات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت
پیدائی عالم آگاه کنی بنوعی که این عالم از وحدت ذات حق و یکتائی او پیدا شده این دوئی و کثرت درمیان آمده
پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم
و از روشنی باطن و صفائی دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است
با وجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در
میان آورد و خاطرنشان کرد و از آن پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققان
و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمیباشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان
حقایق بیان او فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف درمیان نیافتم تا حاصل



اهل هند

آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون
خواهش برهم در میان آید عالم پیدا میگردد و چون هستی مطلق ذات است
او دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد جهانها نابود میگردد عالمیان پس پرده نیستی و عدم پوشیده میشوند
و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمیماند و همچنان وجود تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست
تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد در میانست هر بار بدنیا می آید و میرود و میزاید و میمیرد و چون خواهش
جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود و دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا رو هیچ تعلق نماند که
ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد اما با من بگو که اگر از حقیقت عالم
دقیقه مانده باشد آنرا نیز باید معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی حالا بشنو که
گر این ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آز و خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آرد و یک دم
کامل چندین ذاتها شده ظهور مینماید و چون نسبت خواهش و اندیشه او ازین عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمیماند
مگر همان ذات پاک ای سکهدیو تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بیخواهش و بی مراد گردیده و یقین خود
نموده که آنچه بنظر در می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد آنچه کردنی باشد آنرا کرده و آنچه دانستنی بود دانسته
و یقین خود نموده و بدانکه تو را مرتبه جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پریدن روح او از قالب از حبس خانهٔ
اهار تن یعنی غذای بدن با تحلل خلاص میگردد تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از
خواهش و مرادها باز مانده و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد و آمزاد تری گویند خوشا و زندگی تو
و آفرین بر اوقات عمر تو ای سکهدیو تو را این رای را چند بعد آن دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از
جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده از آزاد مطلق گشته بود
باید که تو هم هیچگونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی و مهرهای جسمانی باز رهانی
و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است و بواسطه قید و بند این ریسمان هزار بار
باینجهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز
باینجهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست باید که تو دران کوشی که تو را هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد
مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز میمانی مقصود تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و جیون مکت
هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن بسوا متر که بشران و حاضران
مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید که از صفای طینت و لطافت سرشت خود



عقاید مختلفه

حالی که رامچندر را و بداده همین حال جمیع سعادتمندان را که مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول
مبدأ و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین
و این عقیده که رامچندر دارد کیانیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال
ذات برهم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراز می آید و من آنچه سخنان حقیقت روی داده



بود در باب فایده آخر کار با رامچند گفتم و خاطرنشان کردم اکنون نوبت ششت است و اولین نوع
کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال نهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا انجا سخن جوگ
باششت است فی الجمله بزعم مریدان نانک گرو نانک درنشاء از نشأت سابق راجه جنک بوده و با سلطنت
صوری کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگاران سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در
جک جلوه فرمود وانبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ گاو را فرستاد چون پخته بسکت یعنی
بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند گرو دعا فرمود تا گاو برخواست و جمعیکه رمیده بودند از نگریستن
انحالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بخوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمیشود وعده ما و شما
در ترتیا جک است پس در دوره ترتیا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتم بمجلس آوردند
بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسب زنده گشت رمیدگان التماس سابق کردند این بار فرمود که
اکنون وعده ما و شما در دواپر جک است و در دوره دواپر فیل در رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتم



واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد در رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب
ماند و هم سکهیکه نانک را بنده مقرب حق میخواند شنیده شد که نانک چون در ست جگ قطع علایق بدنی کرد در دو
در راه رسید که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانید
دوزخیان را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت نتوانند رسید
پس تو را بدنیا باید رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمده و الحال آن دوزخیان آنگروه اند که مرید
او شده و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر از این مردی از سکهان کسی ندیده نشد که بابا نانک
خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده آنست که گروهای همه نانک اند چنانکه
گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بتخانههای ایشان را تعظیم نکنند و اوتاران را مقداری ننهند و ایشان را زبان
سمسکرت که بقول هنود زبان فرشتگان است سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون شدند تا در عهد



جن

اهل هند

سکهان یعنی مریدان

کهتری گروه دوم از قوم هنود باشند

جن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد و بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و درین قیدی نیست که برهمن سکه کهتری
نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گروی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتر را تابع جت که فرود
فروتر است ساخته‌اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثری جت‌اند و برهمن و کهتری مبلی و شهلنگ یعنی شاگرد و مرید گرو
است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی می‌نوشتند آخر آنرا بکثرت استعمال هندوستانیان مسند
کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشته ایشان را مسند میگویند و رامداس نیز
بنامیدند و در محال پیش ازینچنین محل بیست یعنی باج از سکهان نمیگرفتند و بد آنچه خود نذر میگذرانیدند بسند بود
ارجن مل در عهد خود بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستند و مردم بتوسط آن مسند سکه
گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بودند از جانب خود نایبان تعیین نمودند
تا در هر جای و محلی بتوسط گماشته مسند مبلی آن مسند شده سکه گرو گردند و چنان مقرر نموده‌اند که اوداسی یعنی ترک
دنیا ستوده کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هر کدام
سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود برآیین نذر بمسند رسانند و مسند آنرا دست نکند دیگر آنچه در سال
مسند آرند به بیست رسانیدن بسرکار گرو آنرا خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت جز آن نبود و الا اگر خود هم
بکاری و پیشه پرداخته باشد صلات به نذور نیالاید همه را فراز آورده بگرو رساند و در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور
باشد مسندان بر درگاه گرو گرد آیند و از مبلیان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند بنزد گرو شود
و در هنگام رخصت هر کدامی از مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زده خامه
تحقیق گشت چندی از سرگذشت این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند گرو دار
جن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر آنکه دعای خیر درباره
شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج کرده بود کرده بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه
و مصادره فرمود و مبلغی بسیار از او میخواستند گرو از دادن عاجز آمد او را بسته در ریگستان لاهور داشتند
از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قضیه در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ
نظام تهانیسری را برای آمرزش و دعای خیر بهر خسرو از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهیا
که او را مریدانش گرو مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست گرو هرجی جانشین
اوست و ایشان خود را بهکت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسر ارجن مل ایشان را مینا نامند و این نام

مسند یعنی گماشتگان باشند



عقاید مختلفه

پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب ظفر
انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشخواریها پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و بر
خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب باقیات مطالبه
که بر آئین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستادند دوازده سال در آن مکان ماند
و نمکیدا شند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت
جنت مکانی از راه شفقت گرا رها داد پس از جامه که داشتن و شنقار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت
امیر المؤمنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون بوطنش که نواحی
پنجابست بازگشت پیش یار خان خواجه سرا را که در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و باور بها نمود از آرام
و اسپ بوره که در آنمکان گرو رام داس و ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و او را با افواج
کامشکان حضرت شاهنشاهی و بندگان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد
اسباب و اموال گرو بتاراج رفت و از آنمکان بکرتاپور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ
میر بدهره و پاینده خان که پسر فتح خان گنبد بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن بسا لشکر گران سنگ بر سر او
تاختند و با یزدی تایید سالم بیرون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده ها می شنیده شد که شخصی در آنجنگ تیغ بر گرو
انداخت گرو رد کرده شمشیر زد گفت چنین تیغ نمیزنند زدن این است بدان ضرب کار غنیم بساخت یکی از مقربان گرو
از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت بدین ضرب چنین میزنند گفتم که تیغ زدن اینچنین
گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند نه خشم چه آن نکوهیده است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور
بهکواره رفت و از آنجا چون بودن در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکیرت پور که داخل کوهستان پنجاب است
شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که راه طاعت و بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن زمین
بت پرست شدند و بر بالای قله کوه بکر دیوی که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از اطراف
بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آورند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی
دیوی را شکست راجها خبر یافته نزد گرو شکوه کردند نام دبردند گرو بهیرو را خواند بهیرو منکر شد خادمان راجه ها
گفتند ما این را میشناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی بپرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجها گفتند
ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع سر شکستن خود نکند





اهل هند

و آزاده بنده خود را نتواند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید و معبودی او را نپرستید از جهات ساکت فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گردانند و در آن کوهستان تا سرحد قره تبت و ختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گروهی گوید شنیده که در کوهستان شمال راجه‌ئیست عظیم الشان نوبتی به ملچی بر دین فرستاد و استفسار نمود که شنیده‌ام دهلی نام شهریست راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من در شگفتی مانده‌ام که او نام امیرالمؤمنین صاحب قران ثانی را نمیداند و گرو هفتصد اسب در طویله داشت و سیصد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند در آن جمعی بسوداگری و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هر کس از جائی روگردان شدی پناه باو بردی گرو مردی بود موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود استفسار نمود گرو فرمود که جهان نمودیست بی بود و مشهودیست بی وجود حقیقت آن ایزد متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیال و باد داستانی از باستان بر تو خوانم پادشاهی بود به شکار هندوی که آنرا ترکی قمرغه و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقه لشکر در آمده بود پادشاه فرمود از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیاورد باز نگردد قضارا آهو از پیش پادشاه بیرون رفت خسروانه پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید رو ننمود خود را آهو بران زده بگذشت پادشاه نیز اسب را جهاند فرس غنچه شد بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شده دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی عمدا گرفته‌اند و دور و دراز در انتقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را بدیدند بشناختند و باهمدیگر گفتند اگر از اینجاش برهانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را با او که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی بپذیرد او را رها نیم با پادشاه گفتند شاه بپذیرفت پس او را از آنجا بر گرفتند و بخانه برده و دختر بدو دادند مدتی در آنجا بماند او پس بلشکر رسانند چون خواست بدرون خانه رود دربان حربه بر زد پادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمود بی بود است آنچه در بیداری گمان می برد نیز خوابست و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکر حیات است و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف بصفات بسیار و بو انام مرد بست از برهمنان خود را گیانی



عقاید مختلفه

میگیرد به پیش گرو رفت و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه گرو نانک که مشهور به باجیو پسر گرو بود نشست مردم گفتند چرا بر جای گرو نشستی
وجه آن پرسید جواب دادند که اینجای گرو است و برا گفت مگر جگر گرو از عناصر نیست با من نفس ناطقه مجرد دارم
با آنچه او منتو شد مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیو عالم همه
یک وجود است جواب داد آری گرو اشارت بخری کرد این کیست میشناسی دیو گفت تو حق مطلقی این هم
تویی گرو خندید و صلا بر بخید دیو خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی الفت
مردی در موضع زنی او فرو رفتی چه خدا نخواست تا هو برانیم نیروی پریدن نداد و سکهان گرو هرگوبند را بالوهیت
بپرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و در بدو ورزش بار آشکار شده بره کیوان یزدانی او را اصل
گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرو او را شناخته کما ینبغی بتعظیم او پرداخت لاجرم بره کیوان بیرون رفت هنوز
از رفتن بره کیوان هفته با تمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت
اختیار کرد چون جثه او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که بملازم
او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رسانید روی خود را بر کف پای او
گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که خدمت داماد گرو میکرد در آتش جست و بعد از و جمع
کثیر آهنگ جستن کرد گرو هررای مانع شد و لتحان فاق بسال گوید رباعی از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است
عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد جان دادن و دل بردن
این هر دو خداداد است گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود
در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو هررای نبیره گرو که مذکور است پدرش گرو تا مشهور به بابا جیو
بود بابا خواست او را بمشکوی خاص فرستند که مادر هررای از بی اتفاقی که با باجیو داشت میکرد با آن زن دیگر مرد
میخواست رفته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده با باجیو گفت تا کهور پسر خوانده من است دخت او بپسر من خواستند
تا کهور بیرون خرد و باز گردانیدن جهد تن نزد بابا جیو بنا بر عجز بتمنی خواهش او در دیگر گرو هرگوبند گفت این عقد را
شوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد و در همان روز بابا جیو جامهای دامادی از هیکل تجرد نموده دخت تا کهور
دوشیزه بخانه بازگشت پس بنابر بزرگوار گرو هررای را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت
و مخاطب بباباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت
بر قامت وی پوشانید و اولاد و احفاد و سایر اهل خانه را باطاعت او امر نمود هررای در کیرت پور یکسال بسر برد چون

کمال



اهل هند

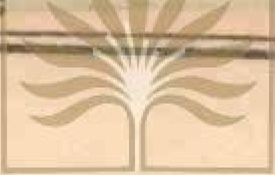
بسال هزار و پنجاه و پنج نجابت خان ابن شاهرخ میرزا بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشید ممالک بارچند را مسخر ساخت
و راجه را بجنگ آورد و گرو هیرا رای به نهایل که از ممالک راجه کرم پرکاس است نزدیک بسرهند شد سکهان
هیرا رای را محل هشتم نانک دانند با نامه نگار بسیار آشناست و از مستندان نامدار رامداس آنچه کردار این والا جمعیت را
رقم نامه دریافته می‌نگارد و بعضی از خصایل آن فرقه می‌نگارد و ایشان جانشینان خود را رامداس نیز گویند چنانچه مکانی
جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه گروها را رامداس میگویند یعنی خدای بت پرست رامداس چهنده یکی از دعیان
گروست مرد نیست متمول در سخن با کس متکلم نمیشود و به نیک و بد کس کاری ندارد روزی پای وی جراحتی داشت
هرگوبند گفت تو پا افراز میپوشی بمجرد شنیدن این سخن پا افراز برآهیخته تا شش ماه پابرهنه گردید چون گرو واقف شد
گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پای دار نوبتی گرو گفت سکهان را بگو بیند تا
هیمه برای مطبخ بیاورند ایشان را ثواب باشد چهنده روز دویم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب
بر نمیخواست و مردم گمان خبط دماغ باو داشتند پنداشتند که برون رفته است گرو و مردم رو به پژوهش آوردند و
بدیدند پشتواره هیمه بر دوش می آید گرو گفت من تو را نفرموده بودم جواب داد سکهان گفتی من سکهم و بالاتر از این پایه
نمیدانم نوبتی گرو بدرون باغی رفت چهنده را گفت بدر بایست قضا را گرو از در دیگر آن بدرون رفته بخانه شد
چهنده سه روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهیتا نام مریدی دارد او شخصی را باوردن غلات
که جایی گشته بود فرستاد آنمرد همه را صرف کرد بدهیتا گفت تو صرف ارباب احتیاج میکردی من نیز در آنجا
چنان کردم و تو از اجوره ثقل نمودن آن بار رستی و بدهیتا در اول دزد بود در الحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند
و در فرمانبری گرو بغایت میکوشند و عقیده‌اش آنست که هرچه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب سکهان
گویند هرگوبند گفته روز جزا مریدان مرا از اعمال نپرسند ساده یکی از مریدان گروست بفرموده گرو باوردن اسپهای از
بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسید بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی دیگر منزل از خانه دور پسر را ببین چو بلند که اگر
خواهد مرد همه در خانه بسیار است او را بسوزانند من بکار گرو روی آورده‌ام بر نگردم انجام پسر گذشت و او برگشت آخر به آن بسی
اسپ عراقی آورد خلیل بیگ ستمگری آنها را نگاهداشت بر او آن مبارک بر نیامد در همانسال بپرسش که باعث آن بود
مرد و خود سبک و بی عزت گردید ساده مرد نیست بشادی از شادیها خوشدل و بالم مغموم نمیشود نوبتی نامه نگار
از کابل با پنجاب با او رفیق بود دید پوستین من گسست ساده در زمان زنار برآورده بجای پیوند داد گفتم چرا
چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه در برستاری احباب کوتاهی کنم زنار بند باشم حیث این رشته بی پیوند



در عقاید

هرچند که یکتار است در صومعه تسبیح است در بتکده زنار است از گرو گوبند سکهی پرسید که در دوری گرو چون گرو ازین جهان
پاسخ داد که هر سکهی که نام گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در انجمنی که
سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش سند باسکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرو دعا کنند
تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدینگونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق سپاسیان یعنی یزدانیان
هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کار توجه کاری کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام ثابت است
و در سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل
گیانی هندو پسری را دید که آهنگ مسلمان شدن داشت گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه
گرو باش و هرچه خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه بهشت روند و هر که نام گرو گیرد و در خانه سکهی
در آید او را مانع نشوند گویند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهه بر رسم خدمت پرداخت باد سکهه بیرون شد تا برای
او نیکوتر چیزی آرد دزد زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها را برگرفته گام بیرون گذاشت
در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را بدر گردانید چون بخانه آمدند زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه یافته
است حقیقت را گفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با همسایگان گفت زنم بیمار است طعام نخست
بخورد دزد داد و گفت بدر آ زیورها از و نگرفت بدو بخشید و زن را سوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سکهی بود
روزی قلندر با زن سکهه گفت که برآر کرده مرا کام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر را از ترس
بخانه سکهه دیگر بیامد سکهه رسید درویش چون بدرون نمی آید زن سؤال او را باز نمود سکهه گفت چرا رد سؤال
او کردی زن بیرون رفت قلندر را بالتماس آورده با او درآمیخت چون بماه بیساکه نزد گرو رفتند و آن گرو
بیشتر از هرگوبند بوده گرو بخشم در قلندر نگریست گفت راز دم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند گروئی از گروها طوطی
سخنگو را دیده تحسین کرد سکهی آن را شنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی
گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه پذیرفت بازاو خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد
سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو در سپرد چون سپاهی بخانه آمد با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش
کرد تا طوطی را بدو داده زن و دختر پس سپرد سکهه شادان نزد گرو رفت تماشا کنان این خبر تا بهش از گرو هرگونه داد
شنید و از مشاهیر سکهان این گروه بودند که برشمرده آمدند **تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیده**
قرائیان مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را یکی گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند ظهور کرد و در ستیخر قرار دهند چنانچه

امندوان



قرامیتیان



هندوان گویند اگر کسی حق را دریابد و بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوتست و گویند روح قدیم است و ارواح را
فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید و رنه در عالم خاک در ماند و از نیکی از کاملان
ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا دریا نخست
و دران بحر کوهی حق تعالی بران نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر وظاهر کند چنانچه از
مشاهده آن لذتی شگرف یابد که بزبان برون نتواند داد و ابد الآباد دران مشاهده محظوظ و بهره مند باشد و اگر بدکار است
حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که ازان زشت و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از
فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مردی است چون پسنه نام نعابت مرتاض از خوارق
عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بران سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت میکنند گویند آن کامل
چون بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد و گوید
من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن بگسلد و جسد او را بآیین خویش بدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از یکسال
یا کمتر زبان گشاید و شاهدان را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را ازو شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند
تا هنگام نطق و چون ببلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بتخانها دارند
که آنها را چیهرین گویند و آنجاها را تعظیم کنند و آیین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی را مد درویش کند چنانکه
پادشاه را اگر دو پسر دارد دیگر را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو تاست آخرت و دنیا پسر درویش
عمارت آخرت کند و پسری که از اهل تعلق است روزی دنیوی بهم ساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری
از تردد فرو ماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری بینند
چون ازین نوجوانان درویش بسیار گرد آیند پسر پادشاه یا پسر سالاری دیگر سرور این گروه گردد بار میانک که
معبد عظیم ایشانست روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامها ترک جهانی و زن گیری و دیگر کار
از کارهای دنیوی بپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسه سر آدمی چیزی خورند و بندهای دست آدمی را از ریسمان
گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند و گویند ما مرده ایم و مرده را به اسباب
زندگانی کاری نباشد **بیت** خود رفته ایم و گنج مزاری گرفته ایم   تا بار دوش کس نشود استخوان ما   و این طایفه
در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیرند پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد
آن را ارغون گویند سزاوار پادشاهی ندانند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز



در عقاید

نباشند و در خوردن با همه کس شارکت ورزند چون نامه نگار با علمای این مبانی در جهانی صحبت داشت هرگاه با بعضی
بسر رسید ترجمان از ترجمه فرد میماند ع بی زبانان محبت را زبانی دیگر است **تعلیم چهارم از کتاب**
دبستان در لمحتی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت است **نظر اول** نامه نگار را با یهودان دانشمندان و اخبار ایشان
اتفاق صحبت نیفتاده و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان التفات نمیگشت زیرا که خصم کاست و بهتان را
بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد
دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرائت توریت
مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میر ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام
بر آئین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو پسری شد و دست از همه چیز
باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد
سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز با او تعلقی بهم رسانید که اصلا از وی نتوانستند جدا شد و توریت و زبور و صحف بقیه
دیگر همه را از سرمد خواند و این بیت از آن هندو پسر است **بیت** هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ربی یهودانم
کافرم مسلمانم ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین ضروری نبوده و از
سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود و سرمد خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از وست **رباعی**
سرمد که ز جام عشق مستش کردند خواندند بر افرازش و پستش کردند میخواست خداپرستی و هشیاری مستش کردند
و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی صلعم **رباعی** ای از رخ تو شکفته خاطر گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر
گل سرخ زان دیر بر آمدی ز یوسف که بباغ اول گل زرد آید آخر گل سرخ **رباعی** آن ذات برون ز گنبد
ازرق نیست ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست خوباطل نیز هست باطل حق نیست آن ذات بجز مقصد هر
مشتق نیست **رباعی** ابر دیر از وی قدر با خورشید چون جنبش کوئی ز حسن مینجنبد این سنگ گران بود نجنبد
جا وان سنگ که سنگ بود بر افلاک رسید **فرد** سرمد که غم لیست آبروی زر ندارد بارش گل است و گل را
نکهت زر ضرورست **فرد** در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد در
مدح شیخ محمد خان منیوای دارای نامدار سلطان عبدالله قطب شاه گفته قطعه اکنه مدار عرش ز دایره عظمه گرد
بخدمت توصد همچو سپهر نوکری نصف نهار دو از کف شام من غریب را کر بجناب قطب من نصف نهار بر جوری

نخ



یهود

شیخ بصحبت سرمد رغبت نموده روزیکه نامه نگار از حضار بود با جران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت غفرت شیخ
آنچه اندوخته باشد متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله بمرتبه والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از
حیدرآباد روانشد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینهٔ تن بمحیط اطلاق پیوست حافظ گوید رباعی
روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست کعبهٔ کون و مکان حضرت درویشانست ایدل اینجا بادب باش که سلطان
و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسم است و جسمانی بر پیکر انسان
و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در توریت و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است
به پیکر انسانی که مظهر این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین دار است مثلا عمر صد و بیست سال
زیست پس مرد تمام حیات او گذر است چون بمیرد شب شود و جسد او پاره بصورت جماد پاره نبات و پاره حیوان
و امثال آن رود چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح پدید گردد ذره خاک عمر مشرق باشد و ذره در مغرب
همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند
هرچه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان
از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند بر آنند که اشعیا آنچیزها درباره خود گفته گویند ابراهیم پیغمبر نبود اما
ولی بود و ولایت را افضل از نبوت دانند و گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند
که ظالمی بود و بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد لکن گویند بر فت هلاک گشت و نیز
در توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قایلند بدانکه داود اوریا را
بکشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس حقیقتش را گرفت و از و سلیمان بزاد گویند عیسی نبی نبود
آنچه نصاری گویند داود گفته که فتند دستهای مرا و پایهای مرا استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام
کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین هر چیز را که نصاری در شان عیسی فرود می آرند
بنوعی دیگر معنی صریح گویند و در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد آید و سرمد میگفت اگرچه
اسم پیغمبر در توریت است بنوعیکه بمعنی دیگر ظاهر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل هنگامیکه
که بدین او مروید و در میانید و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود غیر ایشان نتوانند در آمدن و ختنه شریعت
انبیای ایشان بر ایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده می باید که باشد مروج شریعتی که در
توریت است اینک چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سرمد مقابله کرده سراسر آیاتش را



ترجمه صحیفه آدم

ترجمه دراول بسم الله الرحمن الرحیم **سطر دوم در صحیفه آدم** بسبب آنکه کرد دخل نامه گذشته نشان داده تصحیح

آفرینش آفرید خدا مر آسمانرا و مر زمین را و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا میوزید
بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی
و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و
باشد فرق کننده میان آب تا آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب
که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند
آبها از زیر آسمان بیک جا و نمود نام خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا
و دید خدا که خوب است و گفت خدا که سبز شود زمین سبزه گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده میوه بنوع خود
که تخمش درو است بر آن زمین و شد چنین و برآورد زمین سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که
تخمش در او ست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سیوم گفت خدا که باشند روشنائیها
به رافیعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها
و سالها و باشند برای روشنائی برافیعه آسمان بجهه روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی
کلانرا آن روشنائی که کلانتر بود بجهه سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب و مر ستارها را
و داد ایشانرا خدا به رافیعه آسمان برای روشنائی بزمین و برای مسلط بودن بروز و شب و برای فرق میان
روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش
کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلانرا و مر هر جان زنده
جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود دید خدا که خوب است و دعا کرد
ایشانرا خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبهارا بدریاها و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح
روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و
کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوب است
و گفت خدا بکنیم آدم بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و بمرغان آسمان و بهایم و بتمام زمین
و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشانرا
و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت بایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین را و به تسخیرش در آرند غالب شوند

بالهیها



آدم در توریت

بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما هر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام
زمین است و تمام درخت که در و میوه درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان
و برای جنبنده بر زمین که در او هست جان زنده هر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد همچنین و دید خدا هر آنچه که کرده و اینک
خوبست انتهایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه که در ایشانست و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که
کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از
همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست ولادات آسمان و زمین در آفریده شدنشان در روز کردن خدا زمین و آسمان
و تمام سبزه صحرا بعد از این خواهد بود بر زمین و تمام گیاهای صحرا بعد از این خواهد شکفته که نبارانیده بود خدا بر زمین و آدم
نبود برای خدمت زمین و ابر بر می‌آمد از زمین و سیراب میشد هر روی زمین را و آفرید خدا هر آدم را خاک از زمین و دمانید
بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا هر آدم را که آفرید و رویانید خدا از زمین
همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهری
آید از عدن برای نوشاندن هر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و میباشد بچهار سر نام آن یکی پیشون او گردش میکرد هر تمام زمین
حویلا که آنجاست بلور و سنگ یشب و نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیومی حیدقل اوست رونده پیش طایفه
آشور و نهر چهارمی اوست فرات گرفت خدا هر آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش و برای
نگاهبانیش و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از او که بروز خوردن
تو از او مردن بمیری و گفت خدا نه خوب است بودن آدم تنها کنم برای او مدد کاری در برابر او و آفرید خدا از خاک تمام
حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند باو و هر چه میخواند باو آدم جان زنده نامش است
و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددگار در برابر خود و انداخت
خدا بیهوشی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانی از استخوانهای پهلوی او و بست گوشت بجای او و درست کرد خدا هر آن استخوانی را
که گرفته بود از آدم بزن و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این باره استخوانست از استخوانهای من و گوشت
از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انسان برای همین میگذارد مرد هر پدرش و مادرش را
و میچسبد بزنش و میباشند یک تن بودند هر دوشان برهنه آدم و زنش و شرمنده نمیشدند و مار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرده بود خدا
و گفت بآن زن آیا که گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بمار از میوه درخت آن باغ میخوریم
و از میوه درختی که میان باغ است گفته است خدا مخورید از او و دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت آن مار بآن زن



ترجمه صحیفه

مردن نمی میرید که میداند خدا که بروز خوردن شما از و کشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دیدن آن زن که
خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر
پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد بشوهرش با خودش و خورد و کشاده شدند
چشم هر دوشان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز خدا که
میرفت میان آن باغ در باد آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان درختان آن باغ و خواند خدا
آدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد
ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام ترا نا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن او داد
مرا از این درخت و خوردم و گفت با زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا
بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام
حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بکوبی او را پاشنه و بآن زن
گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد
بر تو و با آدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت است زمین را
بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک بشکفد در راه تو و بخوری مرگیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان
تا برگشتن تو با نخاک که از آن گرفته شده که خاک تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع
زنده گرد خدا برای آدم و زنش پیراهنهای پوست و پوشانید ایشانرا و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای
دانستن نیک و بد و اکنون مباد اکشد مر دستش را و بستاند بار از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه و فرستاد
خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و راند آدم را و فرمان داد و پیش باغ عدن پاکروبیان
و با برق شمشیر گردکردنده برای نگاه داشتن راه درخت حیات و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد
و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم مرد را از خدا و فرود بر زائیدن مر برادرش را مر حبیل و بود حبیل شبان گوسپند
و قابیل بود خدمت کار زمین و بعد از ایامی آورد قابیل از میوه زمین پیشکشی برای خدا و حبیل آورد بار از اول زاد
گوسپندانش و از فربه هاش توجه کرد خدا به حبیل و به پیشکش او و توجه نکرد بقابیل و به پیشکش او بد آمد بقابیل بغایت افتاد در رنگ روی او و گفت خدا
بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو همان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر دروازه
گناه خوابیده است و بتو مشتاق است و تو غالب میشوی بر او گفت قابیل بحبیل برادرش بهنگامیکه بودند



آدم در توریت

صحرا و برخواست قابیل بحبیل برادرش کشت او را و گفت خدا به قابیل کجاست حبیل برادر تو گفت نمیدانم مگر نگهبان برادرم
من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش را برای گرفتن
مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید دادن مر توشش را بتو آواره و سرگردان باشی در
زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ است گناه من از برداشتن اینک راندی مرا امروز از بالای زمین و از پیش تو
پنهان شوم باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت
عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که یابد او را بیرون آمد قابیل از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قابیل
زنش را و آبستن شد و زائید مر حنوخ را و بود آباد کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زائیده شد برای
حنوخ عیراد و عیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامح را گرفت برای خود لامح دو زن نام یکی عادا و نام دوم
سیلا و زائید عادا یابال را و بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش یوبال پدر هر گیرنده چنگ و
چغانه سیلا او زائید مر توبل قاین را استاد مسگران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان
خود عادا و سیلا بشنوید سخن من لامح گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت
پشت عقوبت شود قابیل و لامح هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را
شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر عوض حبیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد پسری خواند مر نامش
انوش آن وقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد آدم در روز آفرین خدا آدم را بشکل خدا
کرد او را نر و ماده آفرید ایشان را دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن شان و زیست آدم صد و سی
سال و زائید بشکل خود مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و
زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید مر
انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر
شیث نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان را
هشتصد و پانزده سال و زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید
مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال و زائید پسران و دختران و بود همه
ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را
هشتصد و سی سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را



و زیست یارد بعد از زائیدنش مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد حنوخ شصت و پنج ساله
و زائید مر متوسالح را آمد و شد کرد حنوخ مر خدا را بعد از زائیدن او متوسالح را سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر
حنوخ سه صد و شصت و پنج سال و حنوخ با خدا بود و نبود که گرفت او را خدا و شد متوسالح هشتاد و هفت ساله زائید مر لامخ را و زیست
متوسالح بعد از زائیدن او مر لامخ را هفتصد و هشتاد و دو سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر متوسالح نهصد و
شصت و نه سال مرد و زیست لامخ صد و هشتاد و دو سال و زائید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما
و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده خداست زیست لامخ بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود
همه عمر لامخ ششصد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار شدن
آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند با ایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوب اند ایشان گرفتند برای
خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است او باشد عمرش صد و بیست سال
پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشانند پهلوانان
که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای روی
زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را دو رنج ابر و یافت نظر خدا این است تمامی
صحیفه آدم که در توریت است و بیش ازین فرصت بدست نیامد و در دن توریت نشد **تعلیم پنجم از کتاب**
دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر نظر اول در ذکر حضرت عیسی علیه السلام نظر دوم در عقاید
نصارا نظر سیوم در اعمال ترسا از ترسائی چند فاضل دیده شنده اند یا دری فرنسائیست که مردم پرتگال و کوده که در
هند و بندر سورت اند او را گرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت **نظر**
اول در احوال حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار
و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی
و بنی اسرائیل در شصت و پنجم که هفته دانیال پیغمبر خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در
سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت تو را سوگند میدهم بخدای زنده بگو تو ئی
پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع با وجود این گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم که خواهید دید مر او را
بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا در ابرهای آسمان فرود
نمی آید از تولد عیسی اشعیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او این است که شاخ از بیخ ایشا سر بر زند و از آن شاخ گلی پدید آید شود که در آن روح خدا قرار

گیرد



که دختر آبستنه و دوشیزه بار گیرد و زاید پسری و نام او ... چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و
اشعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود به زنندگان و رخساره به کنندگان نگردانیدم روی خود را از آنکه تخش میگفتند و آب
دهن می‌انداختند چون فلاتس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا
ازین خبر داده او بواسطه بدبختی ما خسته است و بواسطه کرده خود او را زدیم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن عیسی
صلب اند گفت مراد خون این شخص نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان
ما ازین است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از بادافراه گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی گذارده
بکشتن میبردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد بعینه آن سه صورت درست یافت و بجا [illegible]
یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهن که داخل مملکت پادشاه پرتگالست بالفعل موجود است و در هر سال
دو بار او را مینمایند و دیگر در شهر میلانست در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم

نظر دوم در عقاید عیسویه

باسم الاب والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فلیس یعنی ابن الله در دل داشته بزبان بر
اقرار کند و هر که انکار آن بکند اگرچه سر و در سر آن رود و فلیس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام و سین مهمله پسر را
عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص
دیوس یعنی خدای تعالی است و هفت دیگر آدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر
مطلق است دوم ایمان آوردن که پدر است سوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح
پاک است پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان که
سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم و سین مهمله زده حق تعالی را
نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مادر
زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زائل نشد سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد
و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آمد بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن
مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شد برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت
و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری
کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را بدین زبان بگویند که مهربان است و بپرستند چنانکه [illegible]
گویند تا آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یکی است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است و اقنوم



عقاید

بی آنکه از روح خدا ذات مبارک برآید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی پسر حقیقی خداست یعنی صلبی پسران مجازی و عیسی از جهت آنکه خداست در آسمان از پدر پیدا شده نه از مادر بدینگونه در زمین از جهت آنکه آدم است مادر دارد نه پدر عیسی نمی مرد اما چون با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین چهار مکان است فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان است دیگر جای بلندتر از آن که آن را پرگتوریو میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که از بعضی معصیتها که از ایشان سر زده در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جائیست افرازتر از آن آن را لیمبو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ میباشند در این مقام جز محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر از آن که آن را گوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیا است و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخواست با خود برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران بر آسمان برآمد و بلندترین مقامی بقدرت الهی نشست و گویند آنکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خدا نشسته است نه آنست که بمکانی خدا جسم و جسمانیست حق تعالی از آن است و جب منزه است این سخن برای فهمانیدن است که عیسی از جهتی که پسر خداست همان قدرت و بزرگی دارد که پدر او خدا راست و از جهت آنکه آدمیست در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمانست متمکن است و گویند آنکه میگوئیم در بازپسین روز عیسی بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده بنابرین غرض از زندگان مردم نیکند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس یافت نمیشود که پاک و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد

در اعمال عیسویه

ده حکمتست که در انجیل مکرر آمده از آن سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار برتر از همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت مکن براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اختر اسرار شاه ناصر خسرو فرماید **بیت** خر است گوی که گاه و بیگاه تا حاجت نیفتد بسوگند سوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آن را نکشند چه در وسودهاست و خلق را فواید در حیات و ممات پس این نکش اشارت بدانست که برادر خود را که بنی آدم است بناحق نکشیم و نرنجانیم نه نگه دارد و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کدخدا باشد خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن هشتم تهمت و دروغ مگو در این



ترسا

حکم دوم اصل است آنکه اگر در کسی مخفی باشد بیقین بدانیم نهان داریم و آشکار نسازیم مگر آن مدعی که خلاف دین و عقیده باشد یا گماشتی نسبت
پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه نکن دهم آرزوی مال بیگانه نکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مسائل علم
روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نماز نیست که پادری میگذارد در خلوتکده بیاد رنج عیسی با همه کس بتوجه تمام آنرا بشنود دوم کنفسیا
کردن اقلا یکمرتبه در سال بجا آورد و کنفسیا را سه شرط است اول راستی دوم علم جزی سیوم درستی یعنی گناهان
خود را هر چند ادنی کم و زیاد برشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمنا در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شده واقف
گردید از حقیقت سکرمنت مقدس که عبادتیست بر او لازم است که هر سال در عید پاسکو کمنا بکند چهارم روزه کلان
باید دور روزهای دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه آنچه از زمین و یا از جانوران بهم رسد بخدا باید داد
باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر
گوئیم پس باید از معاصی مجتنب باشیم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و آنکه میگوئیم خدا را در آسمانها هستی برای آنکه آسمان را برگزیده
است و از نیم‌دل از زمین برکنیم ورنه خدا مکان ندارد ما در بهشت خدا را ببینیم و از خدا در دعا نان طلبند زیرا که خوراک ضروری
نیست که از امروز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید عفو کنیم بدیهای
که از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائیکه صورتهای بی‌بی
مریم باشند در آن مقام خدای تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکرمنت
هفت است و آن اسباب عبادت است و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بتیسمو است و آن شستن و شوی است
ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای استعمال هر گونه آب اصلی پسندیده است در استعمال جان پاک شود از
لوث جمیع معاصی و اینکار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کرستانان یعنی عیسویان دوم کون
فرمه شابو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده میشود و این دهند یعنی پادری بتفصیلت مشهور بیابد همه کرستانان
که ببلوغ رسیده و سیوم منو کرستیا و این را برتر از همه سکرمنت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نانست تا
قوت روح ما باشد سه چیز در این عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سیوم ناهار بودن و چیز نخوردن
از گرفتن آن و وقت گرفتن آن هنگام روزه کلان است چهارم پنی تنشیا و دو چیز است که حضرت عیسی اصل آن
تنشیه نموده اول کنفسا یعنی اقرار نمودن عاصی بعصیان خود و آمرزش پادری که جانشین عیسی است و بخشش او
آمرزش عیسی است پس لازم است بر عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد
که آن کون مسرو سائون یعنی تقاتوکونتری سائون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بفرمانی حق کرده دوم نیت



عقاید و اعمال

درست که هرگز مرتکب افعال قبیحه نشود پس پادری سپاسی که بازای هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا آورده صغایر و کبایر
که از عاصی گوشزد پادری شود اگر پرسش رود آشکار و فاش نکند وقت اینمل اقلاً سالی یکبار در وقت روزه
کلان است پنجم شکر منیت است رسمیه او نشا بوده آن پالشی است که مبالغه عیسوی را بروغن مقدس بخشید که حضرت
عیسی فرموده این شکر منیت میدهند عیسوی بالغ را این پنج شکر منیت لازم است ششم آوردن تا شو و این شکر
منیت میکرد و آنکه خود را باختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض نماید هفتم تزویج و آن شروط است که مرد و
زن هنگام عقد زناشوئی با هم کنند که تا مدت العمر بدان وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل برای زنان اکثر
اوقات در دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی در کار است او مرد جز یک زن نیارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نشود و این
شکر منیت که میدهد پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کتخدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرد از شرایط کتخدائی
یک یک هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزیست که آن عقیده درست یقین میدانیم و آنچه خدا تعالی انجام
کرده است اگر چند که سخت مشکل باشد و بردن از عادات در روش طبیعی چه خدا دروغ نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بموجب
استشهاد چنین حضرت عیسی که او را پاپ گویند و مقرر است که او کمی را غلط نماند از و زیرا که حضرت عیسی در
انجیل مقدس او را چنین قول داده است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین دو صفات حمیده است دانش
دریافتن مقصود شایسته است در کار و شیوه دانش کوشیدن است برینکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت انتظام یابند
دانش استاد چیزهاست همچو نمک در طعامهاست و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آوردن است در
انواع کار مردم و نگهداشتن مردم بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بنده خود نافع بوده طلب باد کرد و گزندی
خنک و تیز بودی شجاعت چیزیست که بدان چیره میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمیانست و شیوه شجاعت غالب شدن
بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدر قیمت که اندازه و ترتیب
می بخشند و در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی بوده خوشیها کمتی نکرده باید در دنیا باضعف گشتم سعادتمند
آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خشنودی حق مطلب نباشند بنابرین سعادتمند پاکدلان
چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشان است و در دنیا نیز بنگ طمع خدا را خواهند دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه
چشم پاک دارند باید با همگنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا آوریم آنانکه در مقام خلاف اند باجد کوشش راه محبت گیرند
بنابرین سعادتمند بهشتی آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدای تعالی چهارده است از انجمله هفت جسمانیست
و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن بی سامان

خیره یعنی مشتعل شدن یا تند شدن تسلط یافتن شجاع و دلیر را نیز گویند و بهندی پستاری گه برسر حرف

پنجم



ترسا

پنجم پرستیدن بیماران را و تسلی دادن بندیان را ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانان را دوم مصلحت دادن محتاجان را سیوم دلگرمی نمودن اندوهگینان را چهارم تنبیه کردن خطاکاران را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن بر بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن در بارهٔ زندگان و مردگان گویند مستحق خیر است هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و کیش که بود روا است اما رعایت اهل دین و خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزد است و ترک کاری نمائیم که مأموریم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه بدان جفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل (؟) آنکه در آن اختیار کامل نباشد سر دفتر گناهان است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران و از بین شری که سر زند لاف و فخر داشتن دیگران (؟) باشد و نزاع و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی و طاعت کسی که سزاوار آنست با تکبر و طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه الحطام دنیوی و شر که از و سر زند (؟) ... سخنان اهانت آمیز بمردم و تیزیها و نقصان تمام در رفتار و علاج او صبر و تحمل و فکر که منوجب جرایم شدید و مکروهات و که بمن میرسد هستیم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار روا داشتند رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن نتیجه این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک بی علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن ناشایسته پرستش ایزد می گردد و استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران از این رهگذر که گمان میبرد که در وفور و قصور راه می یابد شر این شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و درست نمودن سفاهت و علاج آن حب خلایق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشانرا خدا مرحمت نموده و نجابت ترک او مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خالق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری شر او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و نتیجه از دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ جائیست که بدتران آنجا شتابند و ابدالآباد در آن مقام معذب که بدتران شتابند گرفتار باید بود بجهة ارتکاب معاصی بهشت مقامیست پر از انواع خوبیها و نشیمنهای آسمانی ابدالآباد در آنجا بتنعم و عیش بسر برند و عیسی بمردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما باید در دین استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبری دوم یونانی سیوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگستان است چهارم سریانی و بهمه زبان آنرا کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان

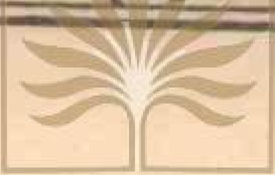
شری ... غرور و قسم ... علاج آن ... شهوت آرزوی بی اندازه ... [illegible] ... علاج آن ... غضب آرزوی بی اندازه است انتقام کسی ... [illegible]



در عقاید

و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول
در عقاید اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده شده و
و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام در ورود یافته است
که امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و از این فرقه مجموع یک فرقه صاحب نجات باشند و باقی خلود اند در دوزخ
اصحاب پرسیدند که برکدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کیستند
فرمود آنانکه بمسلکی روند که امروز من بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بدان پویند و بعد از آن نامه است در بیان صفات الهیه
بسیاری از سلف ذات کبریائی آلهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیوة و سمع و بصر و ارادت و کلام و
جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میانه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت
از صفات سوق کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبریه ثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و
وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات
میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوئیم و معتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که
بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار میکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبر بآن ورود یافته در این بر دو فرقه شدند
بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی بتاویل آن توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت
کبریائی سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه با او نبود و برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است
مثل الرحمن علی العرش استوی و خلقت بیدی و جاء ربک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن
معنی یا تاویل آن مکلف نیستیم بلکه با این مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریائی آلهی و جماعتی از متاخرین
هر آنچه سلف گفته بودند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و به تفسیر آن قایل شد بر منوالی که ورود
پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و این از فرق خاصه یهود است آن نیز
در همه طوایف یهود نبود بلکه قرائیان زیراکه در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و در بین شیعه بعضی در طرف
افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کردند و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طایفه
که در طرف تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریائی آلهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند
بعضی روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم
تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند

امام



سنت و جماعت

امام المجتهدین ائمة الاسلام انس بن مالک رضی الله عنه بود که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم است و کیف مجهول و ایمان بآن واجب و سؤال از آن بدعت و بر این طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهم الله و جماعتی که متابعان ایشان منتهی شدند تا زمان عبدالله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث بن اسد محاسبی که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را بشواهد که براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا میان شیخ ابوالحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقالات ایشان را استحکام بازدید ساخت و این مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب تبدیل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از ایشان صفاتیه شمار آیند دو فرقه دانسته شد از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح رویت وجود است و باری تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع بآن ورود یافته که مؤمنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و گوید اگر مجموع مخلوقات را بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد چه ظلم تصرفست در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار نه بنص و تعیین زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت ترتیب ایشان بر ترتیب فضیلت

احمد بن حنبل و داود بن علی اصفهانی و جماعتی از سلف صالح بر طریقه سلف متقدم رفتند مذهب

ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و منهج سلامت اقامت کردند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما دانیم حضرت کبریا مشابه چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خلقت بیدی یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث قلب المؤمنین بین الاصبعین من اصابع الرحمن واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقفیم بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و ما از زیغ یعنی شک محترزیم دوم تاویل امریست مظنون و باتفاق قول در صفات باری تعالی بظن جایز نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم هر آینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوییم همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن آن تصدیق میکنیم و علم آنرا بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرائط ایمان نیست و بعضی حنفی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه



عقاید اهل

استوا را بفارسی تفسیر نکنند اما نه به حشویه و مشبهه آنچه در تنزیل وارد شده است از استوا و ید و وجه و مجی و اتیان و فوقیت و
حدیث خلق الله آدم علی صورته و دیگر احادیث متشابه و غیر آن از ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر جسمانیت فهم
کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبر
خویش منتخب نموده‌اند و هم حضرت مولانا عبدالرحمن جامی در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که به اعتقاد دل و
بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اول است
وجود او و دانسته کائنات در سراپرده عدم بود از پس سر منظر بقا پاید و پایدار ماند و کسی جز او نپاید و واحد است اما نه بعدد و
صفات و اسماء بی شمار دارد اگر چه در خبر هزار و یک است اما در آن هم محصور نیست و صفات حضرتش عین او نه غیر او از صفات نفسیت
حی است اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن است دیگر عالم است بعلمی که جهل بر وی نیفتد و بکلیات
و جزئیات یکین و مکان شهر و وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ ذره از علم او بیرون نیست و مرید است و افعال او همه
اشیا خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر سراسر منبعث از مشیت او ست بیت نخلد بی اراده‌اش
خاری نگسلد بی مشیتش تاری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم هستی آور است
سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم بیت بشنود خواه دور یا نزدیک بیند ار روشن است ور تاریک متکلم است
کلامش نه بزبان و حلق و کام است و لی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نگردد نظم حقتعالی
بی عبارت و حرف   با عدم گفت نکته‌های شگرف   عدم آمد ز ذوق آن سخنان   بتقاضای وجود رقص کنان
حدوث عالم از خیر و شر همه بتقدیر او ست و افعال نیک و زشت سراسر آفریده او نظم نیک و بد گر چه مقتضای قضاست
این خلاف رضا و آن برضاست   هر چه خواهد کند ز منع و عطا   نیست کس را مجال چون و چرا   عدل و فضل است سوی او منسوب
ظلم باشد ز فعل او مسلوب   ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند از صف اول بعضی از ایشان مستغرق شهود ند
چنانکه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند گردش سموات از ایشانست
و با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نجنبد که فرشته را در آن دخلی نبود اما از ملائک چهار مشهور ند جبرئیل و اسرافیل
و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است به اسرافیل و کافل ارزاق میکائیل و قابض ارواح
عزرائیل و چهار فرشته موکل بشر اند که خیر و شر را مینویسند دو بروز مشغول این کار اند و دو بشب بازبسته این گروه را گویند
خیر سوی راست او نگارنده شر بطرف چپ و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر جلوه داد چنانکه در چشم هادیان سبل از اولوالعزم انبیا
و رسل انبیا برگزیده حق اند از همه بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس و شیطان رهزن ایشان نتوانند بود اگر چند بعضی از ایشان افضل

ممثل



سنت و جماعت

شتمل بر مصلحی است **نظم** آدم آنم که خورد گندم را تخم میکشت نسل مردم را دانه را کو خورد زان شجره شد وجود من و تو از
اگر چه انبیا بسیار ابو یکدیگر در شرف فزونی و کمیت اما محمد عربی اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه نبیست
نیست مبعوث پیش کار شناس جز محمد کسی بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی دیگر نیاید
و مسیح در آخر الزمان نازل شود پیرو شرع محمدی باشد خلایق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است **نظم** گرفته
حکم شرع آنسرور متفق با شریعت دیگر نیست اصلا تبعیت آنرا جز از آن کان شرع اوست و معراج پیغمبر در بیداری
بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجا بر فرش بر فلک گشت و از سموات بگذشت همه آثار دید و طبقات خلد و جحیم را نگریست و
در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف فراز رفت ع محرمی جز خدا نبود آنجا دید نهاد دید و
شنید روی از آنجا بجای خویش آورد جایگاهش هنوز نا شده سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمد
معجزه بود و گرنه کرامات در ذات حضرت رسول معجزات بسیار اکرد و بسیار معجزه داشت که انبیا دارای آن بودند
حق تعالی را کتب بسیار است و از آنجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار آن نا شنود **نظم** هر کتابی
که کرد حق انزال باشی مؤمن بآن علی الاجمال همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم و صحف بر ابراهیم دیگر انجیل
کامد فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که بمحمد مبلغ انست معنی و لفظ آن معجز است
بیت فصحای عرب اگر بتمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند و قاصر و مضطر یکسر از مثل سوره افصر
چون کتاب خدای کلام الهیست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث لیست آن حادث معنی قدیم را چون لباس است آن
بیت دم بدم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و
اولیای امت حضرت رسول عربی بهترند و افضلند از اولیای امم جمیع انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول از انبیا
بهتر نیستند **نظم** در میان همه نبود حقیق بخلافت کسی به از صدیق و ز پی آن نبود از احرار کس چه فاروق لایق
آنکار بعد فاروق جز ذو النورین کار ملت نیافت زینت و زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا
نام شان جز باحترام مبر جز بتعظیم سوی شان منگر هر که را از اهل قبله در خطا و زلل با شی مکفر او مکن و از اهل نار شمرد
همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر **بیت** آنکه او کافر است با زنار بیقینش بدان ز اهل النار
نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدان **بیت** زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت رسیدشان
به بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده منکر از وی پرسند که خدا و رسول تو کدام است اگر پاسخ نو درست
دهد گور او گشاده گردد و درغرفی از بهشت بر آن بگشایند تا مقام خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب در خور ندارد گور



عقاید اهل

پیکرش نرم کنند و گور برو تنگ سازند چنانچه از فشارش پهلوهای او از هم بگذرد و روزنی از دوزخ بر آن گشایند تا پایه و جای خود را
ببیند چون نوبت جهان آخر شود نام این بزبان کسی نرود پس بامر ایزدی فرمان اسرافیل صور در دمد و چراغ آسا همه را فرو کشد
پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جان نهاد در ابدان پراکنده اجزا در دمد تا همه زنده شوند
پس از آن در محشر بعد از نامه اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی را
بمیزان سنجند هر که را پله حسنات فزود بجنت برند و هر که را پله عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پلی از غریب
بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی و مؤمن و کافر را بر آن رانند بیت هر که کافر بود نهد چون پای قعر دوزخ
شود مر او را جای مؤمنان هم بقدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان برند ضعیف ایمان بر آن آسان نگذرد
بیت لیک یابد خلاصی آخر کار گرچه بیند مشقت بسیار موقف عرصات که مطیعان و عصات باشند پنجاه است
در هر موقفی سوال دیگر کنند نظم هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هر یکی ز رنج حال
رنج بیند هزار سال و ملال کفار را عذاب مخلد بود و مؤمن گنه کار باندازه جرم در وی باشد نظم با خود او را شفاعت شفیع
باندازه جزا و سزا در دری از شفیع گشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دو در کوثر شوند
و درجات بهشت هشت است و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشند جا و دون بر راحت بگذرانند و بر برین نعم نهادند از حق تعالی است
چون به شش جهار پرده هست نیکان بنگرند اینجا از عقاید حضرت مولانا عبدالرحمن جامیست و در کتب معتبر آمده که درجات
دوزخ هفت است در وی هم مردم باندازه گناه جای گیرند در ذکر لختی از سخنان که از مردم خوب اهل اسلام شنیده شد و در کتب
ایشان آمده اول چیزیکه آفریده شد روح محمدی بود که اول ما خلق الله روحی اشارت بدانست پس جمله ارواح نهان
آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال بر جور عاطفت ایزد متعال بودند ان الله خلق الارواح قبل الاجساد
باربع الف سنة و سموات عبارت از اجرام سپهری است که بر بالای یکدیگر است و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف
که زیر پای ماست و زمین هفت است الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدید آمده
جهان و سطبری هر زمین پانصد سال راه است و آشیانه های آسمانها مدورست با نیم دایره اسنجر کاه آسا و در هر سپهری
نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در
قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جائی و مقامی معین است که از آن پایه نتواند گذشت و ما منا الا له مقام معلوم
و از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر سمائی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند
که بجهان عنصری نزدیکست که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و حفظا من کل شیطان مارد دیگر آنها آسمان ... قسمت



سنت و جماعت

وکرسی بالاتر از هفت سپهر است که هو الذی خلق السموت والارض عرش او از کرسی است هو الذی خلق السموت والارض
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند
و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبوده ایزد توانا همه را به نیروی رسا و قدرت کامل خود بی ماده هیولی آفریده و چون روز
رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را به نیستی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون
سیم خام و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد چنانکه عبد الله مسعود گوید یوم تبدل الارض بغیر الارض ای یبدل الارض کالفضة البیضا
لم یسفک فیها دما ولم یعمل فیها خطیئة و در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراکنده تن را پدید آورند و بر هم نهند
و دهند روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسیکه از انسان آفریده شد آدم صفی است و کالبد او
از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول
خود محمد پدید آورد و در شکار ابر و بال است در آنی هزار سال را طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن

ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت

ملعونست این است بیشتر عقیدهٔ اهل اسلام و شیعه را با هم خلاف بسیار است
بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از ره پیران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی
و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه کردی و آنرا هدیه کرده بدان زر روز بسر بردی
و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی برنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی
و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که اینهمه تنفر که از شیعه دارید چه آن چیست گفت
من نخست شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب میرفتم شبی حضرت امام حسن بن حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن
ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت و درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفض به پرهیز که روافض دل ازشما
آزرده اند و بعداوت با شیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است
از شیخ حسن آنچه شنیده بنگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورده است
به حکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبة معها و از ملا یعقوب ترخانی شنوده گشت که این قول برای بستن زبان
اعدا است و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما و لا توبه معقول و بازگشت پذیرفته است و سلب کافری نیست و الله اعلم و در بعضی عقاید
سنیه که شیخ منصور ماتریدی که ره سپر کیش حضرت امام ابو حنیفه کوفی است و حجة الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک
حضرت امام شافعی است رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان برخوانده شد که پنج و دو بنه هفتاد
و دو شاخ از هفت بنیش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و



عقاید اهل

والمسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید حسن بن الحسین بن ابو یوسف النوری آمده که تشبیهان

ابرد بر تر الصفات است از در خور نالایق متصف داشته بدانچه آفریدۀ اوست از جوهر و عرض نسبت کرده اند تعطیلیان

خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست

و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد

که فلاسفه گفتند که خدا تعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه با وی بود و از عزیزی شنیده شد که معطله نبود گویند که

چون حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید از تقدیر نبود اکنون نی آنکه فعل حق را در آن دخلی باشد میشود و فاعلی

منکر شد و چیزها بسیار فعل از بندگان بر داشته و آنرا انکار کرده افعال خود را بخداوند نسبت کردند قدریه خدائی خدا را بخود

کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فرو رفتند و در دوستی غلبه کرده درباره

صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان ها را گشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی

بلافصل با علی رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست و نواصب در محبت شیخین

فرو رفتند و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بر آن شدند که هر کدام پس از نبی بی جدائی و فصل صدیق

و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک از این فرق شش گانه منقسم بدوازده

فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتش اند از حدیث نبوی ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار

الا واحدة و جز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که در این

فرق مذکور نیست و در این شش کیش نیا شد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی نبود پس از وی حادث

شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده و اتفاق

اهل سلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد و بعد از وی صحابه کرام داشته اند و آن کیش اهل سنت و جماعت است این

خلاصه عقیده شیخ منصور و حجت الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی کیش شنیده شد و از ملا یعقوب خانی که معتقد ایادور

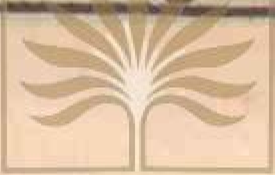
ملا عادل بعد شنیده که کیش اهل سنت و جماعت منشعب به چهار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدی است حنفیه و مالکیه

و شافعیه و حنبلیه و سالک این چهار مذهب رستگار است **دربیان اموّیه و یزیدیه بقا زن بعلی الهنایع**

کوهستان شرق سرزمینی است معروف که آنرا شکوه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المؤمنین معاویة

ابن ابی سفیان میگوید و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نماز گذار و پرهیزکار اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و فاطمیه

بنو محمد و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین و خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرده و عقیده



سنیان

او آن بود که غلات دارند در بحث ائمه مبین شد چه شنا زاید بن عوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب است بدو گفته انا الله و انا الرحمن
و انا الرحیم و انا العلی و انا الخالق و انا الرازق و انا الحنان و انا المنان و انا مصور النطفة فی الارحام و امثال آن
این قول فرعون و نمرود است و امثال این در اقوال او بسیار است و با این خونریز و بیرحم بود و هذا گویند با رسول بیو
بی ادبانه سلوک کردی چنانکه نوبتی هم خرما میخوردند و هستهای خرما را رسول بسوی او افکند و گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی
زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست و من الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم آیت
من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله گویند حسنین از نژاد رسول نیند بدین آیه ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و لکن رسول الله و خاتم النبیین گویند حسین بن علی را یزید در خانه خود نکشت انگشته اتر و ابر نیاورد و او آهنگ تسخیر ملک
بعراق آمده بود لاجرم مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی بهین که برون شهر دارند و در آن صورتهای مرده
و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسب تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر اجساد شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز
روز فیروزیست و در این روز زیاده بر عید شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و در روز جمعه و اعیاد
بر منابر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و در ایشان گروهی اند که همه گرد و شمشیرها کشند حضرت علی و فرزندانش را
نفرین کنند و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را خارجیان گویند و گویند انبیا و اولیا تخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و امات
و ایجاد و اعدام اشیا بود هرچه میخواستند میکردند اگرچه آن امر بر پیروان ایشان شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات میکشت
چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جانداری بیجان گردانیم چه قدرت بر زنده گردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق
نشده و پیغمبر ما جفت هر که میخواست میگرفت زیرا که جهان بهر او است اما ما را نرسد که زن کسی بستانیم اما باید جهاد با مخالفان
دین و غزا با دشمنان آیین برای پاس کیش پیشه سازیم و در هیچ گونه جاندار نکشند و از خوردن ایشان بر حیوانی جز العبث که جز
عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و چوز و از مقصود چیپ که داناترین قوم است
نامه نگار در خانه او بود هشیار رفیق نگارنده نامه از و پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی از
خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیاز نبی بوشانید از ما چنین نیست و همچنین هشیار را
گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا از قضا نرا گنگ لال میساز د جواب داد که ملکی شیشه زهر هلاهل
نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را
بسر کشید و آسیبی بتن مقدس نرسید بس حلیمی که زهر تواند کشید طعن و لیلان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را بر این قیاس کن و چه حاجت نقد اندازم



نظر دوم در اقوال فرقهٔ دوم از اهل اسلام که معروفند بشیعه نامه نگار از علمای این فرقه شنیده که شیعه طایفه‌اند که بخصوص امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قائل شده‌اند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کرده‌اند که خلافت از اولاد حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد بستمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیهٔ از آن حضرات و گفتند امامت قضیهٔ مصلحتی نیست که باختیار عامّه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیهٔ اصولیست و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه نموده باشد و متفق القولند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغایر و کبایر واجبست که معصوم باشند و همچنین قائل اند به تبرا و تولا قولاً و فعلاً و عقداً الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده‌اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان هرچند فرقه‌اند و اما آنچه از ایشان دیده‌ایم درین نامه ذکر کنیم **در ذکر مذهب اثنا عشریه** از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بوده‌اند و از طایفهٔ دیگر آنچه نامه نگار شنیده می‌آرد و ملا ابراهیم بغایت در آیین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت بخوردنی و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی شش ماه در لاهور روغن نخورد چه فروشندهٔ آن هندو بود یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی شهرک نورانیه را که با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و در اجتناب بغایت منع نمودند چون ایشان برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه‌اند چون بیدار شدم از آن باز با سنیان نیامیختم و نزد ایشان نیز خداوند لا کالاشیا است و احد و حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه عبارت از اصوات است و گویند شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام آن روز که جا گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سراسر ابی بکر را بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا هجده تن که علی علیه السلام بوده با هفده دیگر که او نگردیدند بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را گفتند رفضونا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند و بدین وجه لقب ایشان روافض گشت و این هجده تن صحابه را گفتند نصبتم ابی بکر بلا نص یعنی نصب کردید بخلافت ابوبکر را بی آنکه شما را نص باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یک را ازین دو مذهب را دو نام شد یک نام را خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده ایشان را نواصب خواندند و خود را مومن و شیعه نام کردند و صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از آن



شیعیان

بوصحت مسموع است پنجاه و پنج فرقه شدند و مذهب روافض هیزده فرقه گفته اند کلهم فی النار الا واحدة و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم اند
و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است
که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست خبر کنند و آگاه کنند
میباید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول او حجت بود و بر پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی از امثال خود را
بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و بر این خلیفه هم واجب است که
یکی را بخلافت برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا هرگز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود
حکمی در شرع نتوان نهاد و اجماع حجت نیست مگر معصوم در میان باشد محمد صلعم علی را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد صلعم بهترین
و داناتر جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر و آخر ایشان
آغاز است و عدد ائمه بنا بر اخبار ائمه دوازده است یازده تن گذشته اند دوازدهم ایشان پایدار و قایم است انجام او ظهور کند
و جهان را پر از داد کند چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و بنی عباس یاوران خود غاصب حق
ائمه معصومین بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان علی و فضل
آلش بود برانداخت و یکی از آن سورها این است بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِالنُّورَيْنِ أَنْزَلْنَاهُمَا
يَتْلُوَانِ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُحَذِّرَانِكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ نُورَانِ بَعْضُهُمَا مِنْ بَعْضٍ وَأَنَا السَّمِيعُ الْعَلِيمُ إِنَّ الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللهِ
وَرَسُولِهِ فِي آيَاتٍ لَهُمْ جَنَّاتُ نَعِيمٍ وَالَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا آمَنُوا بِنَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَمَا عَاهَدَهُمُ الرَّسُولُ عَلَيْهِ يُقْذَفُونَ
فِي الْجَحِيمِ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَعَصَوُا الْوَصِيَّ الرَّسُولَ أُولٰئِكَ يُسْقَوْنَ مِنْ حَمِيمٍ إِنَّ اللهَ الَّذِي نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ بِمَا شَاءَ
وَاصْطَفَى مِنَ الْمَلٰئِكَةِ وَالرُّسُلِ وَجَعَلَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أُولٰئِكَ فِي خَلْقِهِ يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ
الرَّحِيمُ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ بِرُسُلِهِمْ فَأَخَذْتُهُمْ بِمَكْرِهِمْ إِنَّ أَخْذِي شَدِيدٌ أَلِيمٌ إِنَّ اللهَ قَدْ أَهْلَكَ عَادًا وَثَمُودَ بِمَا كَسَبُوا
وَجَعَلْتُهُمْ لَكُمْ تَذْكِرَةً فَلَا تَتَّقُونَ وَفِرْعَوْنَ بِمَا طَغَى عَلَى مُوسَى وَأَخِيهِ هَارُونَ أَغْرَقْتُهُ وَمَنْ تَبِعَهُ أَجْمَعِينَ لِيَكُونَ لَكُمْ آيَةً وَإِنَّ
أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ إِنَّ اللهَ يَجْمَعُهُمْ فِي يَوْمِ الْحَشْرِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ الْجَوَابَ حِينَ يُسْأَلُونَ إِنَّ الْجَحِيمَ مَأْوَاهُمْ وَإِنَّ اللهَ عَلِيمٌ
حَكِيمٌ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ إِنْذَارِي فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَانُوا عَنْ آيَاتِي وَحُكْمِي مُعْرِضُونَ مَثَلُ الَّذِينَ يُوفُونَ
بِعَهْدِكَ إِنِّي جَزَيْتُهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ إِنَّ اللهَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ عَظِيمٍ وَإِنَّ عَلِيًّا مِنَ الْمُتَّقِينَ وَإِنَّا لَنُوَفِّيهِ حَقَّهُ يَوْمَ الدِّينِ
مَا نَحْنُ عَنْ ظُلْمِهِ بِغَافِلِينَ وَكَرَّمْنَاهُ عَلَى أَهْلِكَ أَجْمَعِينَ فَإِنَّهُ وَذُرِّيَّتَهُ لَصَابِرُونَ وَإِنَّ عَدُوَّهُمْ إِمَامُ الْمُجْرِمِينَ
قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ مَا آمَنُوا طَلَبْتُمْ زِينَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَاسْتَعْجَلْتُمْ بِهَا وَنَسِيتُمْ مَا وَعَدَكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَنَقَضْتُمُ الْعُهُودَ مِنْ بَعْدِ

عقاید

نوکیه وقد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد انزلنا الیک آیات بینات فیها من یتوفاه مؤمنا
ومن یتولیه من بعدک یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی عنهم شیء ولا هم
یرحمون ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک وکن من الساجدین ولقد ارسلنا موسی و
هارون بما استخلف فبغوا هارون فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة والخنازیر ولعناهم الی یوم یبعثون فاصبر
فسوف یبصرون ولقد آتینا بک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین وجعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون
ومن یتول عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسأل عن الناکثین یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی
اعناق الذین آمنوا عهدا فخذه وکن من الشاکرین ان علیا قانتا بالليل ساجدا یحذر الآخرة ویرجو ثواب
ربه قل هل یستوی الذین ظلموا وهم بعذابی یعلمون سنجعل الاغلال فی اعناقهم وهم علی اعمالهم یندمون انا
بشرناک بذریته الصالحین وانهم لامرنا لا یخلفون فعلیهم منی صلوات ورحمة احیاء وامواتا یوم یبعثون و
علی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین وعلی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة وهم فی الغرفات
آمنون والحمد لله رب العالمین. طریق اخباریین این طریق را مروج در دین ملا محمد امین استرابادی شده گویند بعد از
تحصیل علوم عقلی ونقلی بمکه معظمه گرائید وبعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد وکتاب فواید مدنیه تصنیف کرد واو در دانش
نامه قطب شاهی که برای دارای اسکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی ومقصد اقصی معرفت
خصوصیات مبدء ومعاد است وتعبیر درین معنی در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الآخر شده وحدیث شریف
امیر المؤمنین وامام المتقین صلوات الله وسلامه علیهم وعلی اولاده الطاهرین رحم الله امرأ عرف من این وفی این والی
این درین معنی وارد شده وافاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یکفرقه تحصیل این مقام را بتفکر ونظر کرده اند پس طایفه
از ینفرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند وایشان را متکلمین میگویند از جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند
از روی افکار عقلیه ودر فن کلام در مسئله کلام رب العزة تطویل کلام کرده اند طایفه دیگر التزام نکرده اند وایشان را حکمای
مشائین میگویند از جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و وقتیکه ارسطو وزیر اسکندر شده بود وتردد بدولتخانه
اسکندر میکرد ودر آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند ویکفرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضت کرده اند پس طایفه از این
فرقه التزام کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند وایشان را صوفیه متشرعین گویند وطایفه دیگر که التزام این نکرده اند وایشان را حکمای
اشراقیین نیز میگویند وافلاطون که استاد ارسطوست تعلم وتعلیم بطریق ریاضات کرده است وفرقه دیگر تحصیل این مقام
از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند والتزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد عادتا که عقل در آن غلط کند متمسک باحادیث صحیحه

عصمت نموده



شیعیان

عصمت شوند و شما از اخباریین میگویند که اصحاب ائمه طاهره علیهم الصلوة والسلام همگی اینطریق داشته‌اند و ائمه علیهم السلام ایشان را ازین نهی کرده بودند
از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه مدون شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه مدون شده
و ازین جهة که عاصمی از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار
واقع شده چنانچه مشاهد و معلوم است که از نقیضین حق نمیشد البته یکی از ایشان باطل است و ائمه علیهم السلام تعلیم فن کلام
و فن اصول فقه و فن فقه باصحابه خود کرده‌اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه مدون کرده‌اند آن
و اهل البیت علیهم السلام فرموده‌اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان
صادر شده و گویند طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که ببعضی از روایات هفتاد و سه و ببعضی از روایات
هفتاد و چهار است شایع بود و اصحابه ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلاثه از اهل البیت علیهم کرده اند
تدوین آن در کتب نموده‌اند بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال رجوع بآن نمایند و آن
کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده
مشتمل بر فنون ثلثه است پس گویند چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی ابی عقیل
العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه شدید بودند در زمان ایشان در مساجد و مدارس مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود مطالعه
کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند
و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکبه از طریقه اخباریین و طریقه عامه
کردند و بنای اعتقادات بر این نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر حسن ظن باین دو فاضل
موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین کرد و ازین جهة علمای امامیه
منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد از نهایه ذکر کرده است و در
آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد
رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامه المشارق و المغارب علامه حلی شد چون تبحر علامه
حلی از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید در علوم بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر
دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قراین بود ایشان
تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود را باقسام اربعه
منقسم کرد تا اینکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع



عقاید

طایفه محقه بر صحت آن شد و بعد از علما جلی بعد از شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه اخذ کرده و بنای تصانیف خود بران نهاده
و بعد از ایشان سلطان المحققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم ربانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین
جبل المعالی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرده و گویند نیز نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن العسکری زنده است
و او از نظرها نهانست و آنرا تعبیر بغیبت کبرا و غیبت صغرا کنند غیبت صغرا که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان
معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائتین بود غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق در میان دو غیبت آنست
که در صغرا سفرا و وکلا میان صلحای امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید و وکیل اول عثمان ابن سعید
العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابوجعفر مفوض شد و او قریب پنجاه سال کرد
بعد از و ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با بوالحسن علی بن محمد السمیری وصیت کرد و او آخر وکلا است
چون بیمار شد شیعه سؤال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود و او توقیعی مشعر بر منع وصیت بیرون آورد و آن
اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمیری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة
ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد
اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی
المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در منتصف شعبان
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه وفات یافت   باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم صحیح و موثق
و حسن و موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف عدل
ثقه باشند اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاد از یکی باشد و متصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث
حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح با این ترتیب که از اهل حدیث اگرچه در شأن
راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست که ارباب حدیث نص
عدل در تعریف روات آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از روات یا مجموع امامی نباشند و حدیث ضعیف آنست
که شروط ثلاثه دران یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این و لفظ وصف ثقه عدل مع
فساد عقیده راوی و حدیث متواتر میباشد و غیر متواتر حدیث متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت
بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که
عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب باین کثرت نرسد

شیعیان

قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد خوانند مرد اخباریه این ترتیب و تقسیم در دست نیست والله اعلم عند بعضی در طریق اخباریان
آنچه از امینان این راه که یکی محمد رضای قزوینی است شنیده می‌نویسد ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست
و آنچه از عارفان و امینان اسرار و نامه نگار شنیده می‌نگارد و اگر طالب زیاده تبیت بفوائد المدنی که گرد آورده است
نگراید گویند در حدیث آمده رحم الله امرأ اعرف من این و فی این و الی این و غرض از من این خداست و فی این اشارت
باین نشاء است و مراد الی این معاد است پس ما را معرفت سه نشاء شاید اما نه بطریقه جمعی که از اهل بدعت اند بلکه بدر
مدینه علم که رسول است گرائیم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم پس هرچه ورای آن طریقه است طریق اهل
بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای ایشان که [illegible]
و به پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل جز در خصوص
به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده و ائمه بر حسب
تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه این طریقه را بعلی سپرد و وکیل این جماعت
صاحب سرّ امیر المؤمنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف
کرخی دست ارادت بامام رضا ع داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب امام و قایم مقام نبی ص دانند باقوال
ایشان نباید گروید چه در مذهب ثابت نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتارند و این پیشه رهبانیست و رهبانیت
بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان را مشائین گویند که به نبی گرویدند و متاخرین ایشان را متکلمین
و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت است پس طریق سالم است
که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث
کنند و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده است می‌نگارد و ایشان را اخباریین
بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود
قائلید که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد ص و ائمه علیهم السلام بوده
راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسنده است که راه ما طریق مسلم است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد هم بیارید و بما
نمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد ص پیغمبری نیاید و وحی نبارد
و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا فلان هنگام عمل باخبار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس نقض



در عقاید

معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنگبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و نشانه آن بسیار است
و نیشبعه وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین است که چون هنگام تقیه شد بد شد رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم
کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن با آیین خود آمیختند
و انست که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز دانند در دین محمد
واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه واجب است
آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقانی محکم است عمل بدان ناگزیر است و آنچه متشابه است
ما را نیروی دریافت آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه باید
عمل کرد چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام معتقد
آن قانون استوار که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنان است که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسند
رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بدان کنند و اگر در محکمات
نیابند چون متشابهات را یافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند حدیث
ضد ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث را مذهب
مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شمار مخالفین بسیار است
و هفتاد و دو فرقه اند و آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان حکام و علمای مخالفین بروند نقیض آن
راه گرایند و اگر همه را یک راه بیابند دو حکم است پس هر کدام که عمل کنند بفتوی امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا زمان
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن تا چند صبر کنیم آمدن امام معین نیست جواب
آنکه بار عمل کرده چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملات است صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط اندیشه کن اگر
کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد
بود نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب احادیث آمد پس
رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست
رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آن را طاهر شمردیم چه احادیث در طهارت
شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل
کند و ظن عبارت است از شبهه را شبهه زان گویند که طرفین مساوی است و طریق اخباریین آنکه لم و لا نسلم الفهانه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل

هر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث نخبی نیست که از معصوم وارد است بلکه تمام از آن امام مفترض الطاعه است

طرق



اسمعیلیه

طریق قطعی است و قطعی را ظنی چه نسبت و متأخرین شیعه گفته‌اند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگران را اطاعت ایشان او کردن و اگر ظن خطا
بوده پس عمل باجتهاد و سهو و خطا باشد **ذکر اسمعیلیه** از مبرا برکه سالار نواحی شهر شکونه است شنیدم که اسمعیلیه
گروهی اند از شیعه و این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت را امام
دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آنحضرت هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه
و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است بعضی گویند در زمان حیات جعفر سپری شد خاندان نص انتقال
امامت این است از امام جعفر باولاد اسمعیل چنانچه موسی بر هارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت
و نص بجعفری باز نمیگردد و قول بیدا محالست و جعفر را استاد مسموعی از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام و کرام
نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنی عشریه نیز قائلند و بعضی گویند اسمعیل
نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهه تقیه تا منی الفان بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نوشتند گویند منصور خلیفه
رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری از آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان
محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل بود و با او دور شیعه تمام شد
بعد از و ائمه مستور بودند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و
و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه
از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد نقبا شمردند و باطنیه از آن نامند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند نگوئیم خدا موجود است
یا موجود نیست یا عالم است یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان
او و موجودات انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز گردد و معدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق
این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که بهیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال متقابل و خالق حاکم
متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتیم چون قدرت در باره قادر
اضافه نمود قادر خواندند هر اینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار این است که واهب علم و قدرت است گویند
یا مر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام و بتوسط آن عقل تام نفس را که نام نیست پدید آورد نسبت عقل با نفس بنسبت
نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است بزن پس نفس مشتاق
و آرزومند باشد بنفس بکمال فیض تام که از وی فیض میگیرد لاجرم نیازمند گشت بحرکت از نقصان بکمال و حرکت
تمام نگردد مگر بالتی پس مد آورد اجرام سماویه و جسد بحرکت دوری فلک شد بر نفس حادث شد طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او



عقاید

عنصری که اسپید یا در دم مرکبات از کائن و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردمانند از استعداد انواع قدسی پیوند بعالم
علوی چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کاینات است واجب است که در جهان سفلی
عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک
متحرک بعقل و نفس همچنین در ادوار متحرک کار شوند نفوس و بکی متحرک بناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمان
هر دور بر هفت شخص دائر است تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات
فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این قیامت کبری است و چون
کسی را خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد
و داند که غیر ازین مذهب مذاهب بکردد و دور از یقین و نا استوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت مقطعات
سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در نخست سورهاست چیست و قضای صوم حایض و قضای صلوات
و وجوب غسل از منی بدون بول چراست و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو از چیست و
بدینگونه در امور تعبدیه چون طالب حق درین سؤالها گرفتار شک شده حق پژوه پاسخ دهند و او را به تحقیق هدایت فرمایند
چنانکه شک از دل سترده شود پس بدان یکرود و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است چه سنت الله
جاری شد باخذ مواثیق و عهود اِذْ اَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ پس از همان حوالت است بر امام در حل چیزهای دشوار
که مشکل است بر او از امور که بدو برخورده چه بدان ذات حمیده صفات امام داناست و دیگر برانگیزدی آن نه که بدان
و الا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت اکابر دین و دنیای ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه میخواهد
میخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و آنرا مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آنرا
پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ است از اعتقادات دین ظاهر پیش ازین و احکام
گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال اللذات و تاویل شرایع که آن رتبه والاست چه در دنیا آنچه بخیر
نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت است اما مثال آن گویند وضو عبارت
از پذیرفتن آئین بود از امام و تیمم از مادون غیبت امام که حجت است و نماز عبارت است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی
اَلصَّلٰوةَ تَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ احتلام عبارتست از فشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس
غسل تجدید عهد است و زکوات تزکیه نفس بمعرفت دین آن و صوم عبارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت
از فشای اسرار دین و نزد کسانی که نه اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوات کنایت از آنست که خمس اموال بامام معصوم دهند و کعبه عبارت

دیانت



اسمعیلیه

و باب علی و صفا بنی مروه و صفی میقات اَمَنّاس و تبیت بیت المقدس و عو هفت طواف خانه مولانا اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام و جنت آ

ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان به تکالیف و بدین سان همه را تأویل کنند و گویند هر ظاهر را باطنی بود که آن باطن مصدر

آن ظاهر شد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا تحقیق هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که

او را ظاهری نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود

عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اغراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم باطن نبود جز بتعلیم او و نبی

حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آنرا تنزیل

خوانند و باطنی دارد که آنرا تأویل خوانند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او و گویند

که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بمعجزی قولی

و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را شناخت الا بامام گویند و واجب بود که وجود امام در

هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب و کتابی دیده شد از حسن

صباح که نایب امام بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را

بمجرد عقل شناسد بی نیاز به تعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نشود الا بتعلیم معلم صادق

و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست و را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند تعلیم است و دلیل است برآنکه منکر محتاج

بغیر و گویند هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی چون بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند

یا از نفس خویش میداند آن اعتقاد در سوح پذیرد یا غیر این مضمون آن خبر است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن آن

فصل کسر است بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی را اطلاق

صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد

انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند این فصلیست

که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث در فصل سوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد اما لابد است از

معرفت معلم اول و ظفر بر وی بعد از آن تعلیم از وی یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین شخص جایز است و تبیین صدق او چون او که طریقی بر

میسر نشود هر آینه اول رفیق باید و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشر بر دو صنف اند

فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین شخص او واجب و بعد از آن تعلیم از دو فرقه گویند بمعرفت هر علمی

از هر شخصی خواه آنکه خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون مقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اول است هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس



عقاید

محقق باشد و چون دانسته شد که فرقه‌ها همه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گویند طریقه ما آنست که محق را بحق می‌شناسیم و معرفی مجمل لابد
بهم است تعقل را بحق می‌شناسیم و معرفی مفصل از او
دران مسائل بباید و مراد ما بحق در همه مواضع احتیاج است بمحق و گویند احتیاج امام را شناسیم و با امام حق را شناسیم چنانچه بجواز
وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد ازین بیان در فصلی چند
تقریر مذهب خویش مبین کرده‌اند در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نمود و اکثر آن فصول
کسر است و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذاهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلال
تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت
و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و رای
با فرق مختلفه و ایشان با رؤسای خویش متعلق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهه تمایز از
وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را بدان وزن کند و گوید که این میزانی از کلمه شهادتین اقتباس کردیم
و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است حق است و باین میزان خیر و شر و
صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن این است که در هر مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است با اثبات
معلم و توحید و اثبات داخل است امامت با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث
اینست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب درجات
مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین اقتصار کرد که الله الله محمد است شما و مخاصمان گویند الله
معقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه واحد است
یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب بهمین قدر اکتفا نمایند که الله با الله محمد است که آن خدائیست که رسول را
بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است و این فرقه در اکثر نواحی کوهستان مشرق اند در نواحی ختا و کاشغر
و تبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه در هزار و پنجاه و چهار میر علی کهر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان ازو شنید خلفای
اسمعیلیه بهادر مغرب بخلافت گذرانیده‌اند و نسبت اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در رساله که
اسمعیلی منمو با بو دچنین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبه امامت را با مارت
جمهوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است از مخبر صادق روایت کنند که فرمود علی
رأس الف و ثلثمائه یطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس در این حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو یزید را که بر
مهدی خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه اسمعیل ملقب بمنتصر از جمله افاضل شعرا ناصر خسرو معاصر بود و دولات

ابرهم

اسمعیلیه

امیر ناصر در سنه سیصد و پنجاه و نه روی نمود چون بسن تمیز و رشد رسید آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه شنید در زمان خلافت امام بر حق مستنصر از خراسان
بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بنیابت مستنصر مشغول امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از
راه بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود و در سانج ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر و روش اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت
میکرد و جمعی از دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس بر او استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان
نهان گشت و بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال
ندامت نامه از وی در باب معاشرت با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته انتحال آنکه او تابع اسمعیلیه مغربیت با الموتیه موافقت
و مصادقت نداشت این است آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه شنوده شده و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بنیابت بر خلایق
مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین را وا
گذارند و دروازه های مصر نبندند و بر سر کوچها مشاعل برفروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند
و آنحضرت در جمیع علوم ماهر و بمعجزات چون جد بزرگوار یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آتشی بمن
برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است
اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیه قهستان و رودبارند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام بتفصیل
نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن حاجت نیست نزد اسمعیلیه امبادرت مینماید نسبت حسن بمحمد صباح حمیری می نمودند و جد او که
از اولاد صباح حمیر است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائید و از قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز می گفتند شخصی زاهد و عالم
اسمعیلی مذهب بود و در مملکت ری بسر میبرد حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بود بسبب خلاف مذهب با او عداوت
میورزید چون امام موفق نیشابوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت دفع مظنه اعدا فرزند سعادتمند خود را
به نیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید خود در زاویه فراغت نشسته بعبادت اشتغال داشت
گاهی سخنی بلند تر از ادراک عوام از و سر میزد تا کسان از آن سخنان حقیقی اعتزال و الحاد و نسبت میدادند بزندقه و کفر منسوب ساختند
حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشابوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک
به پایه والای دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما بمرتبه بلند
رسد دولتی که او را میسر شود در میان هر سه علی السویه مشترک باشد و بموجب پیمان ایشان چون خواجه وزارت یافت در ایام
الب ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر فضایل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید
که نظام الملک او را بخواند چون انصرام زمان سلطنت الب ارسلان بخواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشابور



در عقاید

بخصوص حج آمد اما خواجه بدانچه بمنازعت رفته بود دیگر در آن مجلس پادشاه پیش هم نرسانید چار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت
ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست قلیل روا باشد که از جهة جاه و محبت دنیا بشکست
نقض میثاق نمائی و خود را در زمرهٔ ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن چند گه
خواجه چاره او در مجلس سلطان در آورد و از دوری کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که تند و کبر و صلابت طیش جبلت
اعتماد درشان نشاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود بنا بر دیانت و فتانت و صفا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد
و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش و کبر نسبت در حق حسن گفته محض افترا بود
و از خلل های دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر خاطر ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح گردد
محتوی بر جمع و خرج ممالک پادشاه ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سر انجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را این سخن خوش آمد و حسن بوعده
وفا نمود و در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام
خواجه که با خادم حسن دوستی میورزید بقولی خود خواجه از چهرهٔ حسن که برون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و
چهرهٔ آن اوراق را بی ملاحظهٔ ترتیب فراهم آورد و آن صورت را با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و به تنظیم و ترتیب
آن مشغول شد اوراق را بر هم نهاد سلطان جمع و خرج و حاصل ولایات تفحص نمود حسن نمیتوانست جواب داد و هم او از آن رو که سلطان
از حسن ملول شد گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان
در تمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز این نبود و چون تنجح انجامید و
بنا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخنان او را اعتماد را نشاید لاجرم سلطان برنجید لهذا حسن فرار بر قرار اختیار
کرده بری بازگشت و در آن ولایت عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانهٔ رئیس ابو الفضل
پنهان شد روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق میداشتم ملک این ترک و روستائی را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل از این سخن
حمل بر خبط دماغ نمود بدانکه بر سبیل یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر باطن
او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعهٔ الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من مختل است یا از آن
تو که چون دو یار موافق یافتم چگونه بعهد خارج شدم القصه سیدنا بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود و او را منظور نظر الطاف
گردانید حسن یکسال و نیم در آنجا بود دولت مستنصر بسر برد و بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش بسبب خصومت محمد شد بسبب آنکه مستنصر خود
نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که مستعلی بالله لقب داشت تفویض فرموده ظاهر احکام بنا بر هجوم عوام بوده

الجیوش



اسمعلیه

الجیوش بمعنی همدستان شده کیفیت اعتبار نصل و اول اراده مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانید که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس کرد چون چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم ازین برترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمد آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان برجا خود بود امیر خسرو گوید

تا بهر بادی نجنبی بایدت گشتن چو کوه   کاه مشت غبار و عمر باد صرصر است

دران اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که تو را مضطر نمی‌بینم جواب داد که مولانا یعنی امام خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن در دل اهل آن کشتی جا داده و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته و از آن ولایت باصفهان رفته و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بر روش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و اعیان قلعه الموت و دیگر قلاع بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند بنابر آنکه بروزگاری مردم بسیار کیش او را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهری در بود بسر میبرد و از آنجا اعیان و متابعان او شنیده بیعت کردند در ماه رجب سال چهارصد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت جناب او را بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود دست بیرون کرده مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است و بعضی از حیله شرعی در گرد هم ساخت فرمود که اگر در شرع بر ادای حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق تعالی ایشان را بمنظر توفیق گرفتار سازد بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه بقدر زمینی که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبایعت آمد حسن پوست گاو را رشته‌های باریک ساخته و آن را بر سر یکدیگر کرد و بر گرد قلعه کشید بر رئیس مظفر که در گردکوه از امنای سلجوقیه اشتغال داشت مبایعت او را قبول کرده رقعه بدین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله و نعم الوکیل و آن نوشته را بمهدی داده و او را از قلعه بیرون کرد بعد از مدتی مهدی امتحان را رسید بنوعی احتیاج آن رقعه بر رئیس مظفر برد و سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار حسن بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان بتحت تصرف در آورد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید بعد از آن هشت کس دیگر از اعقاب او حکومت کردند مدت دولت این طبقه صد و هفتاد و یک سال امتداد یافت و حسن در کمال صلاح و تقوی بسر میبرد و متابعان آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه بیرون کرد هرچند مردم در خواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در وقت حکومت دو پسر زاده بیاخت نه که نشست و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال



در عقاید

منصور مودود را بالموت فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملک بروضه الجلال در ربیع الآخر پانصد و هژده روی
نمود کیا بزرگ امید ولیعهد و جانشین او بود و چون حسین قاینی که از عمده اصحاب سیدنا بود با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط در آورد کیا
امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را تا الان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار بر سکان آن حصار بانحصار باضطرار رسید و از سیدنا
خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر فرمان داده وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتصر مرا گفته است که المومنان با یمن بهیچ
طرف نروند که در این موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید همدران ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش نجات یافت و آن قلعه را
بلده الاقبال نام نهاد و در اوایل چهار صد و هشتاد و دو که امیر ارسلانتاش بفرموده ملکشاه سلطان لشکر به بلده الاقبال کشید چون کار بر اهل قلعه
باضطرار انجامید ابو علی که از جمله اتباع سیدنا بود در قزوین بسر میبرد سه صد مرد مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه شب خود در قلعه
افکنده و آنگاه شبخون بر ارسلانتاش زده او را منهزم گردانیدند غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون لشکریان باردوی سلطان
رسیدند قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخت چون نزدیک بآن
رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بدست ابو طاهر اراني که از جمله فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه
حادثه وفات ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریختند و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه استقامتی
گرفت و قلعه گرد کوه و لمسر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که با فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب مشکل
بودند در اطراف و آفاق متفرق شدند بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقها متخائف بترسیدند چون سلطان برکیارق این
ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت [illegible] گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت رودبار فرستاد در اوایل پانصد و یک اتابک
نوشتکین را با بعضی دیگر از امرا با لشکر نامزد فرمود قریب یکسال جنگ بود چون نزدیک بآن رسید که قلعه بلده الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در
معسکر اتابک شایع گشت بنابرآن لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه ناجیه فرستاد
و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو بر تا آسیبی بدو
نرساند چه تو پرورده نمک اوئی و دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد بدید
بغایت خایف گردید و در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر با سلطان
محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان میتوانستند برد استماع این سخن توهم سنجر
بیشتر شده صلح کرد و از ممنعی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این حال حسین قاینی با فساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا
حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقارن این حال فرزند دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر
در پانصد و هجده بیمار شده کیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت را بابو علی تفویض نمود و بر آن شخص وصیت کرد شربت مرگ چشید



اسمعیلیه

کردند امور از صوابدید حسن قصرانی بر من برود چون از امثال این قضایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضه الجنان انتقال نمود و کیا
بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بجای او نشست بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بن بزرگ امید حکومت یافت و در زمان او
ایام الراشد بالله والمسترشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و از آن زمان خلفاء از ضرب تیغ الموتیان ترسیدند و پنهان
کردند او نیز بدستور حسن گذرانید بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است باین الامام بعلی ذکره السلام و نسبت حسن بروایت اسمعیلیان
مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و
ملقب بابو الحسن سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی به یکسال از مصر بالموت آمد و کودکی را از اولاد نزار بن مستنصر که شایسته امامت بود همراه
خود آورده غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس بر این سر مطلع نشد سیدنا در تعظیم و تبجیل ابو الحسن کوشید امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید
و بعد از انتظار شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و ازدواج میل نموده منکوحه در آن قریه بعقد خود در آورد و آن زن
حامله شد او را به محمد بن بزرگ امید سپرد و با خفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون آن زن را بخانه محمد نقل نمود عمل نموده در زمان حکومت
محمد بن بزرگ امید بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است سمت روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او
پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صادر شود مجوز است بلکه سخن اینست پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بحد
بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرت نمود علی ذکره السلام حاصل شد هر چند بنابر آنکه پیغمبر و امام این فعل جایز است اما
واقع نشد نسبت علی ذکره السلام بر موجب المنتصر بالله المنصور سید القاهر بقوة بعض الحسن بن المهدی الهادی بن نزار بن مستنصر اسمعیلیه او را امام
بحق دانند نفس نفیسش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان انست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع
یابد و این معنی عبارت از قیامت است و آنحضرت در زمان امامت خود خلایق را بخدا واصل ساخت و رسوم شریعت را بر انداخت
آورده اند که چون آنحضرت قسم بر اوده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در میدان الاقبال جمع
آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زرد
چهارم سفید بر چهار طرف منبر نهادند و روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود
من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شریعه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق باطنا
با خدا باشند ظاهرا هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید شادی و خرمی
و لهو و لعب مشغول نمودند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز است که بعقیده اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المومنین
علی از عبد الرحمن زخم خورد چون رستن از دنیا و پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است در این روز این شادی بتقدیم رسانیدند
اعتقاد آنحضرت آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت این

عقاید

الموت گرفتار بوده بود در ربیع پانصد و چهل و یک به زخم کارد شهید گردید به موجب وصیت ولدش امامت به سعید دین را جواد الدین رسید پادشاه جلال الدین را از او
پدر را به زهر شهید کرد چون امامت آنان سنی و بغض ضد تحکم داشت ترک مذهب اسمعیلیه داد بعد از یازده سال در ماه رمضان در
سنه ششصد و هشت بعثت به سال گذشت بعد از آن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن جمعی را که گفته جلال الدین جدش را زهر داده بود
و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوه مرضیه اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد از آن جلال همشور طبیب فصد سستی
کرد خون بسیار برداشت علت مالیخولیا بر وی مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم توانند زیست چنانچه
موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آن همه زحمت کشید در زمان آنحضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود اخلاق
ناصری بنام او و خواجه نصیر را با الموت برد حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از
مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود بنا بر
علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین منت نهادی که اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردی
اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی مذهب نشمردندی در تاریخ فوت او گفته اند بیت جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که اهل
او بود قبله آمال اهل بینش بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و روز چهارم شوال بعد از بن علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه
در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و جسد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر وی مستولی شد رکن الدین درخواست
که او را بدرگاه منکوقاآن فرستند این اسمعیلیه بعد دل افتاد در آن سفر عمرش را به پایان رسانیدند سلطنتش از کیا محمد تا رکن الدین شد در الموت چند
حوض کنده بودند و حیاض را از سرکه و شراب و عسل پر کرده و آن اشیا و سایر ذخایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود
غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی را کرامات سیدنا دانستند

در بیان علی اللهیان

در کوهستان مشرق
بجا جایست از رسل هم که آنرا اهل الله گویند و ملک انجاز باب ... آن گویند چون شناسای بحر حقایق شاید که
نفر از آبادیان در گشایند و عنصر را با سپهران راه آمیزش بازگشته هنگامی از ... زمانیان را رابطه خوشی مفقود و مکانیان را
لامکانیان نسبت ناموجود با این بحث جز دو مشرع تجدد شناسی و یزدان پرستی مامور نه ملایکه علوی و اشیای سفلی را نیروی شناخت
ذات برکات آیات آن هستی نه ما عرفناک حق معرفتک منادی این آواز است بنا بر این ایزد متعال و خداوند لا
یزال واجب که از مرتبه صرف بیت به تجنب و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به تجسم روحی پیوندند تا افرنگان بیرون
آنحضرت نفس برحمت انگیزند و هر گونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث و بنا بشارت بدین برهان ثابت
چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امری ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار زره آن نجات آباد اسلام مقرر است که مجرد متمثل شود چنانچه
ظهور جبرئیل به شکل دحیه کلبی مثالی از آن است چنین در محاشر ظهور شیاطین و جن به شکل بشر و در معابر بطرز اولیا و اثم بجسد جلوه تواند نموده

بعضی



علی اللهیان

و همچنین افراد مردم در کار زیست بهمدیگر نیازمند اند و این گروه را از قاعده که همه بران همداستان شوند تا هم در مشارکات انباز گردند و نظام
جهان پایدار ماند گزیر نیست و این قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آنرا پذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود
که بقدرت کامله خویش در جنس انس و نوع بشر آشکار شده برای انتظام خلق قانون نو آمد بنابرین آهنگ احوال کارستان
جهان منتظم شود و بیاوری عقل و نقل درین دو رقم خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر نامی همایون وجودش را چند تن
نبی دانا بر شمرده و صفات حمیده انبیا در آن خیر الوجود مجتمع دیده از بست آ که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت وحدت برآمده
در پیکر ابو البشر نگرند و وجودش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشاهده کنند و نوبتی در
لباس حکیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آنحضرت مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ موید آنست که نفس نفیس آن روح مجسم و
عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین نشر است و اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ هم بدین انباز است چه آدم اولیا ابو البشر
اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث رَأَیتُ رَبّی فی صُورَةِ اَمرَءِ اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری
پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق از پای آنسرور جز این نیست که
واجب التعظیم اوست چنانکه خواجه حسین سراجی سروده **بیت** غرض ز بت شکنی با جز این نبود نبی را که دوش خود
بکف پای مرتضی بسپارند و خانه کعبه مسجود از وجود جود آمود آنحضرت گویند که در هر دوری حق با جساد انبیا و اولیا پیوستی تا که
آدم شد تا احمد و علی همچنین تناسخ نور حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از و
در اولاد نامدار و محمد و علی را پیغمبر و فرستاده علی الله دانند و گویند که چون حق دید که کاری از و بر نیاید خود بنیز معاونت
پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی الله بمحمد داده بود
نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن
چون جمع کرده عثمان است خواندن را نسزد و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثری که منسوب است بامیر المومنین علی آنرا
آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بی واسطه غیری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد رسیده است
مردم آمده و طایفه در ایشان هستند ایشانرا علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید باگروه مذکور شرکت کنند الا آنکه
گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون
فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیده ایشان
آنست که چون علی الله جسد بهشت آفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب بوده چندی در تجسد
عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل او و آفتاب



در عقیده

پرستند و گویند حق تعالی است و آن گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانیم و او جواب میکند و در واقعه انشا زاد مگری میخواند و
عبد بسه نامی را ایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی و بسماع در آمدی و بر او شمشیر کار نمیکرد چنانکه گویی از
منی لقان انکار اینمعنی مینمود و آن عزیز گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و با منکر گفت بزن ای ملعون
آن مرد بدو چند شمشیر انداخت اصلا کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی اللهی مشهور است و نزد ایشان جاندار کشتن ها رواست و هیچ گوشت خوردن را
نشمرند چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی از حیوانات و اکل لحم ایشان شمرده اند گوشت ابابکر
و عمر و عثمان و توابع ایشانست و جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه
تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین
سه کس است چه صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و به تناسخ قایلند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد و این
بصورت منکران می آمدند بعد ازین نیز چنین خواهد بود **تعلیم هشتم در عقیده صادقیه** که اتباع مسیلمه اند و اهل
اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت
باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد قلی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از
اتحاد گفت بر مسلم واجبست که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر دانند و گرنه اسلام و مسلم نیست و بر طبق اینمعنی بعضی از آیات فرقانی
شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی صلعم شریک بود چنانچه هارون با موسی گفت پیغمبر بود و باید چه
ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او نبی برخواند از انجمله آنکه باران بخواند
فرود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاده
بنبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان به نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز اوست که فصحای عرب از زبان
برابری فرو بستند و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند آن نیز بزبان فصحا است و این هر دو نامه از اعجاز
محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قرائت آن نه سودمند دنیا و آخرت است تا تفسیر نکند این گناهی عظیم است و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر
واجب التعظیم عنایت فرموده موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان باید کرد و آنچه محمد آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بر آن ره سپرد نمود
و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانی ثانی مخالف اقوال محمد است از آنست که مسیلمه بعد از محمد صلعم زنده بود و بعضی از آن فرمان ایزدی
منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد صلعم هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که اینها بیادرید که خدای ما خدای
عالم است و بدانید که او آفریدگار زمین و جهانیان است و مخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست و گویند که جسم نیست
چه شاید که جسم باشد چون جسم ما مخلوق و از وی دیده و شنیده و آنچه در فرقان که بمحمد نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است اما

بردلم



صادقیه

بد بصر و سمع او نه چون ما است و با چشم و گوش مخلوق هست و همچنین ایمان بلقاء الله و عدم ثبوت خالق واجب چه هرچه موجود بود از الوان و ابعاد
بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید بسان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پاشیدن
و معدوم گشتن عالم سخن گذار مشوید چرا که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده
گرداند و بدین پردازید که بهمین تن یا جسد دیگر باز درین ارباب سرای غیر ازین و به بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب
ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان آورید اما مگوئید که ایشان را بال و پر هست یا اگر این صورت
اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را می‌نمایند و بدانید که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیر است و این
شر و که خیر یا آنچه شما شر خوانید یا بر عکس بلکه هرچه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد صلعم جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس
و گاهی بکعبه و گاهی بجهة دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد صلعم این بدعت جهت معین را که کعبه باشد اصحاب کردند و گفت بعد از محمد صلعم بر مسلمان حکم
شد که رو بمحراب کردن و بجهة معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هرگاه مگر انسان و بهایم ندان از جانور لیزان ایشان جهت
قبله ساکی شد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهة که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهة بی جهت نماز میکنم و در نماز
سه گانه که مقرر مسلمانست یک جهة رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و بجهة معین بقصد مکان معین متوجه
نشود چه آن شرک است و کعبه را بیت الله نگوئید که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق نماز چاشت نگذارند چه نماز آن نیست که
خدا فرموده باشد بلکه آنچه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستش کلام الهی خوانند و باذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن شواد ب است
که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارد اگرچه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنجگانه
عشا و بامداد از مسیلمه سجاح که مرسله بود و بقومی مبعوث بعوض مهر نمازهای الهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند است مسیلمه را که خود
رسول است و جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه شد این قول کفر است
چه حق تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت افکند نیافرید در قدرت وی باز آنکه ابلیس
موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داد بر عمل نیک و بد توانا ساخت بنابرین از نیک و بد کردار پرسید و گفت در نکاح
شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول دو تن در خلوت کافیست و میگفت اگرچه دختر خویش باشد چون عم و خال در عهد محمد صلعم خواستن جایز
بود اما بعد از محمد صلعم حرام شد چنانکه جمع میان دو خواهر کردن که در سلف بوده در هنگام محمد صلعم منع گشت بمسیلمه فرمان ایزدی رسید که
دختر کسی که بزنی گیرند که حلال است میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دائمی خواستن روا نیست اما اگر زیاده خواهد
بطریق متعه درست است و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق
سوای هرچه و همه نجاست الا بد خوردن آنها روا است و گفتی مرغ خاکی نباید خورد که آن خوک گزنده است و درندگان داشتن بر مسلمانان منع کرد

بر در رد را مسلمانان را

سه روزه داید بطریق که از آفتاب فرو رفتن تا برآمدن آفتاب چیزی بخورند و بیاشامند و جماع بکنند و ضد را افکند که مانند شدن آب به بهودی جمع

حتی افیون و جوز و مانند آن حرام است و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه را خیری بسیار خواندی و آن را با بوحنیفه قرائت نمودی

دکفی از آبا و اجداد این بنده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و کفتی و امر کرد که چون فرزند آید اولی است که با حقیقت

نزدیکی بکنند و زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار با زن بنامیزند در فارق ثانی زنا مباح است چه آن بر جوی

دیگر سود است و گفتی من بکر مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون نفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شد

و ضعفای دیگر هم محرک این معنی بودند لا جرم حق سبحانه و تعالی ایشان را بلعن خلایق گرفتار گردانید چنانکه بهود در سبب قتل عیسی

بذلت و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است **تعلیم ششم در عقیده**

واحدیه و امنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از

اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی از مقررات و مصطلحات ایشان

نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او شخص واحد محمود از مسجوان که دهی است از گیلان

زمین سر بر زد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل شد از آن محمود سر بر زد

و تبشک مقام محمود اخبر است یعنی چون در عناصر قوتی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی برفع انقص شود باشد که استعداد رشد مشی

پذیرد تا خلعت نباتی در بر کشد و بود که توانایی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که عناصری که

بفره ترکیب انسانی سزاوار است بشکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد بدین سان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در بر

بودند تا برتبه محمدی که معراج است بهره ور شد در نبوت چون اکمل و اصفی گشت محمود سر بر زد بنا بر این گفته اند ملت از محمد گرید

در محمود کامل از آن کاست محمود بر آن فزود و اینکه حضرت رسالت پناه محمدی بعلی گفته انا و انت یا علی من نور واحد و لحمک لحمی و جسمک جسمی

اشاره بر آنست که صعود و نزول اجزای جسمانی همه انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی متحقق گشت تا منسلک گردید اجزای جسد محمد و علی

فراهم شده با هم آمیختند از آن پیکر محمود در رشت **نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات** شخصی از ذریعتش

صفا و درویش تقاضی واحد درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد

نقطه مسکوید خاک را منحول بوده عناصر دیگر بزعم ایشان از خاک موجود شدند آفتاب را نفس آتش دانند و کعبه عبادت آتشکده طاعت ذات اقدس او را

خداست حکیم خاقانی کوید **بیت** ای کعبه رهرو آسمان را ای زمزم آتشین جان را و آسمان را هوا و ماه را نفس آتش آب سیند و برجنت قایمست

بر این شرح که چون انسان بمیرد و بخاکش برند اجزای او بصورت جمادی یا نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخوردن انسان رسد پس

بکسوت انسان در آید این هم کوید در خورد علم و عمل باشند اجزای او که چه خورد عمل و علم همه یکجا گرد آیند و بر آگشته گردند خواه از نشأ جمادی خواه

بنا خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب داده شود و قابل بود چون نفس ناطقه مجرد و نیز افلاک با بدن و از عنصر نماند دو واجب و مبدء اول نقطه خاک را شمارد و مجاز
بلکه بسم الله الرحمن الرحیم استعین بنفسک الذی لا اله الا هو و بسبحانی لیس کمثله شیء انا مرکب المبین گوید **نظر دویم در بعضی**
از اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است در اقصا نصف بیار است آنچه موسوم است نسخ و بیان و هر نسخه را نامی
از آن جمله در میزان که از نسخ معتبره اوست آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکور اند تا انجام که این افراد
با هم سپری گردد و از حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم صورت پذیرد این مدت مذکور دوازده هزار سال خواهد بود که شش هزار سال در این کور و در عرب
باشد که دور فوق شریعت است و شش هزار سال در عجم است که دور تحت شریعت است بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سپری شده
باشد آدم مصور آمده باشد مدت عجم دور آدم دوازده هزار سال باید بود که از دوازده هشت هزار سال است مکمل عرب و هشت هزار سال
بعین مکمل عجم بگرفتی تا بعد از آنکه دایره صورت این دو کامل گردد تا باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت که مدت دوازده هزار سال است علی
هذا القیاس دو دور کامل از عالم و آدم ظهور و بطون در علانیه و شصت و چهار هزار تمام کرد انجم **نظر چهارم در بعضی**
از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه محمود در نسخها و سخنها در برابر
شرایع انبیا و سایر مصحف را مطابق عقیده خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که در مذهب العمر سیارانی و در دنیا تجرد گذاشتند چون آدم را
تعلق نبود مگر قدر الا بجا چنین شرفی باشد و واحد گردد به مرتبه که مرکب مبین است اصل
یکبار سر زد و اگر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحد منقول است که گفت
چون کسی از نشاء مردمی بنشاء حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار و خوی او در آن درجه
نشاء محصی شناسند و احصا کند خلق بخلق او پی برد اتقوا من فراسة المؤمن لانه ینظر بنور الله محصی بلغت شمارنده و در اصطلاح این قوم
آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کس بمجلس در آید بار اول نام هر چه از موالید
بر زبان آورد و حرفهای او چنان سند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان آورده گویند چنان فرشته که جامهها مخطط در بر دارند گربه را
عیال گیر طلائی خوانند و باز شنیده در بیشه جنگ و خود نشاء حیوانی در ایشان گردند که آن را کلهری گویند و چون بنشاء نباتی گرایند
هندوانه مخطط و خسته شوند چون بنشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند و محصی عارف بود و فقها و سواسی دست از آب
کش سپید جامه دوست فاز شوند که هر دم سر آب فرو برند و در نشاء نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ یا خاره
و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعله دار است که بتدریج نزول کرده بدین ترکیب در آمده و سکندر نشاء سابق ترک قزلباش بوده
که شمشیر بکمر بالفعل ترکی سیفه چون حیح گوی برون رود و هیچ با شد گوید بکمال رسید آن آهن شست که بدان آهن
بادلی شود و هیئت عارفا جبن سفر ملک بقا منتها نبو گفته که امام حسن در نشاء از نشاء موسی بود و یزید فرعون

که تحریر از او واحد سکوت بنده و معلق و این شنود و در بشر او است

در عقیده

موسی در آن شان فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر دو فیروزی یافت و در این نشان موسی حسین شد و فرعون یزید یزید حسین را از آب فرات تشنه داشت و او را به تیغ انداز کشت
به تقریب بر دو گویند از جماد و نبات و حیوان هرچه سیاه است مردم سیاه بوده‌اند و هرچه سفید است از مردم سفیدپوست و آن همه آفتاب را تعظیم کنند
و گویند قبله است و آنکه در کعبه بر روی شمس بود و بتان را شکست یعنی که قبله شمس است او بت شکست و دعا نیست که رو به آفتاب می‌خوانند گویند چون دور عجم شود
مردم بحق راه برند و بتان را بشکنند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان ان شاء الله باشد چون دور عجم با تمام رسد مردم در بند این اندیشه کنند
که آن مردم را که ما می‌پرستیدیم و در تیز فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنا بر این بروند و بر بنده مردم بت‌ها سازند و پرستش بت
پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید همیشه بر این منوال باشد و محمود خود در شخص واحد مهدی موعود دانند که نبی بر ظهور او خبر داده و گویند
که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته‌اند **بیت** رسید نوبت رندان عالم محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد
و پیروان او در ربع مسکون متفرق‌اند و در جمیع ممالک ایران زمین بسیارند اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس ابن
شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنکه شاه عباس چون بتراب و کمال که واحد کامل بودند رسید و از ایشان مطالب
فرا گرفت و می‌خواست که خود را فاش کند هر دو تن را در آتش کنند هر دو تن خود را بشناختند اما کامل نبود چه بهر دنیا او آشکارا ساختن خود و کمال را کشت
و هم از اینها شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هرکس را در بن زمانی یافت می‌کشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس نمود در اصفهان
محمود چون بنده به چشم زاد راه و توشه سفر نهاد و گویند در آن اوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجور نشوم و پاسخ داد
که این فرمانت طبع تست چه این امامی که برای او راه می‌پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در شب ملک مشهدش میجوئی و اگر بحق نپیوسته از وی چه توقع داری
امام زنده را دریاب شاه پرسید امام زنده کیست کمال گفت که من جواب داد که تو را به بندق میزنم اگر بندق بر تو کارگر نشود بگروم ترا
پاسخ داد که امام رضا می‌شمارید اگر مرده است من از گلوله بندق حیات نیابم انجام الامر گلوله بندق شاه از گذشت کمال چون ظهار نمود همین تراب
کرد او را نیز از تراب ملحق ساخت گویند یکی از ایشان بحسین خان شاملو رسیده بود و او را امین کرد از این راه از وی این سخن سرزد در روزی که در
محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عبارت از شما شیخ انکار کرده اند جواب داد
که برای حسین بنگریم از آنها هم جوانان خوش گشته شد **بیت** آن چشم که می‌بیند را همان چشم است می‌بیند شمارا و دیدنی این را
خوش طبعی دانند و بنه در اصطلاح ایشان گروهی اند که از زنان است به دین محمود ترغیب نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور
نامه نگار گفت که محمودی را انگور هش میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمد با چهره درخشان و بمن برآشفت و گفت تو بر تقصا من
گذشته گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی تو را تادیب کنم از واحدی منقول است که خواجه حافظ شیرازی
نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده **بیت** ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و از فخرالدین ها که از این طایفه بوده شنیده شد که دیده گویند که محمود خود را به تراب انداخت این


علامت

غلط است و از کین ساخته اند و در این امت جمعی کثیر از علما و اولیا که معاصر شیخ محی الدین احد بوده اند بعد از ظهور کرده اند همه از بر دو نوع ادا

تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه

نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در شمه ای از حالتش نظر سیوم در ذکر فرزندانش نظر

اول در ظهور حضرت میان بایزید

در حالنامه که قلم تحقیق رقم اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت به شیخ سراج الدین انصاری میرسد در اواخر ایام حکومت افغانان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از انتقال این واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست و پدر بایزید عبدالله در کانی گرم که از کوهستان افغانان است می بود چون سلطنت مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی گرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید ازو پیشتر زن دیگر عبدالله و پسران او یعقوب [illegible] عبدالله آزار کشیدی و قاعده میان بایزید آن بود که چون بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران را هم نگهداشتی و از دیگران هم حذر کردی و از خوردن بار زراعت ایشان [illegible] بود چنانکه پرسید که آسمان و زمین موجود است اما خدا کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان بود در واقعه خبر شد بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت ها بردند بایزید خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ است مرا که فرزند ما از چون مرید شوی سوی پسران شیخ بهاءالدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب بریاضت خواندند و بمراتب شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم بدو گرویده شد و حاسدان از زور بغض گشتند و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد و نزد بایزید عزت به نسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود که الجنة للمطیعین و ان کان عبدا حبشیا و النار للعاصین و ان کان سیدا قرشیا و حق را آشکارا میدید بعقل [illegible] و حکم شد به بایزید که بگو [illegible] یک و عرفتک بک و حق با او گفت فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة استعجلوا بالحسنة و لا تستعجلوا بالسیئة خدا با او سرود و جعلنا عبادة الظاهر و الباطن فرضا و جعلنا عبادة الظاهر فرض المرفه و الباطن فرض الله [illegible] بایزید در نماز اگر نماز میگذارم مشرک میشوم اگر نمیگذارم کافر قال ع الصلوة شرکة و ان لم اصل کفرت پس فرمان در رسید که نماز ابقا گذار پرسید که کدام است حق تعالی فرمود صفت معبود کو درین آن صلوة اختیار نمود عبادة الموحد کان عند الناس کعبادة العبد کان لله کالمعبود و بذکر خفی مشغول شد خدا فرمود افضل الذکر ذکر الخفی و افضل الرزق ما یکفی قال الله اذکر ربک [illegible] بالغدو و الآصال و لا تکن



درحال

من الغافلین باران نخواب بیند وخود آواز شنید که بایزید را میان روشن میگفته بشنید و زندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله
اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن رؤیة الحق واز چنین کرو
خود از ها شنید و کثری با والهام میبرد الحدیث الالهام نور ینزل فی القلب یعرف بها حقیقت الاشیاء وجبرئیل بر و فرود می آمد
در قرآن است ینزل الملائکة والروح من امره من یشاء من عباده و حق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت و ما ارسلنا من
قبلک الا رجالا نوحی الیهم و حضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قال علیه السلام اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا
من نفسه وزاجرا من قلبه یزجره و ینهاه میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگویند گفت اشهد ان لا اله
الا الله یعنی گواهی میدهم نیست خدا مگر او میان روشن گفت و بگر خداوند تعالی میبینا بایزید گفت از خدا تعالی اگر کسی آگاه نباشد گوید تا هم
بانه من لا یری الله لا یعرفه مولانا ذکریا با میان بایزید گفت که تو گفتی که من از دل با خبرم و خود در حضا کشف القلوب میخوانی از دل
من خبر ده و چون از دل من آگاهی نخشی تو از روی تعصب بگویم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف العلوم ولیکن در تو دل نیست اگر تو
دل میبودی خبر میدادم پس مولانا ذکریا گفت دل هر کشته اگر از وجود دل بیرون آید بایزید گفت اگر بیاید دراکند میان بایزید
گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند یا بزغاله و یکی را از روی نیز بیرون آید این پاره گوشت دل نیست رسول علیه السلام فرمود قلب المؤمن
اکبر من العرش واوسع من الکرسی فی القلوب مع القلوب شاهد باد مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری با تو گورستان
رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت اگر شما آواز مرده میشنیدید شما را اگر نمیخوانم با این و صل روشنی نامه نگار گفت که یا بنی که
حضرت میان فرموده که آواز شما اگر می شنوم این آواز مرده است واز قبور جهاد بر می آید خوشدل شد بر کنار رساله نبشت که این سخن
حضرت میان است موید گویند **بیت** میان بایزید خود دیدم دادم برو جو بان ان بدنشان را پس عالمان گفتند با میان بایزید مردم
گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما کسی در پیش آنکس که نزد شما نیز فاضل تر است ارادت بشکند و در با صحبت گیرند و بعد
پیش من آید و بر آئین من عبادت صفت دنیا بجای آورد اگر منفعت بیشتر باید من گرد و ملک را نام مرد نمی گفتن ای بایزید از برگوید حدی
کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو پوید و آنکه نخواهد بره تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه جز یک راه نباشد
جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آن خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود و دیگر را بیدار سازد یا منافقان گفتند ای بایزید چون حق تعالی
تو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید من معصوم و خلق را گاه و گمراه مخوان میان روشن بایزید نمی بوح آنکس که او در شناختی و براه چند
وجود پنهان شدی خوردن سود آدمی بایزید و انت الغافل عند الناس حیات و عند الله ممات صورته کصورة الانسان و صفته کصفة
الانعام العارف عند الله حیات صورته کصورة الانسان و صفته کوصف الرحمن بایزید با عبد الله سریت فرمود رسول علیه السلام گفته است
الشریعة کمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر والمعرفة کمثل الشمس و لیس فوق الشمس شیء میان بایزید روشن گفت فصل بیعت حج

بنای مسلمانی کلمهٔ شهادت گفتن است و در آن آیه با کلمه ضم کردن فعل شریعت است و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل را از دوست آگاه داشتن فعل طریقت
و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزه نفل و شکم پر نساختن و کم خوری
و مدام از بدی باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جا دادن و درماندگان را دست گرفتن
فعل طریقت است طواف خانه خلیل کردن و بی بدی و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت است و طواف خانه جلیل یعنی دل کردن و از نفس کالبد را آزاد کردن
و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است و دایم بیاد حق تعالی بودن و تبلیغ خود یقین کردن و برفع ماسوی از دل و دور کردن و نظر بجمال
دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم دل دیدن و بنور عقل رو برو و در هر خانه بهر سوی دیدن و مضرب تسبیح آفریدهٔ حق را بر سامع رسانیدن
فعل معرفت است و حق را شنیدن و آواز تسبیح دیدن و فهم داشتن این فعل قربت است و ترک وجود اسباب نمودن و هر رهنمی بحرو کار کردن و هنر
از فصول نمودن و فهم با وصال و لیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از غیر حذر کردن
فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام قربت
و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت میشمارد و در آن
زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از زن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن
بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان
چون است و اخلاص دوستان خدا دارد و از این شاد میشدند قال النبی إِنَّ اللهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَلَا إِلَى أَمْوَالِكُمْ وَلٰكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ
وَأَعْمَالِكُمْ میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب
نبود زکوة بردی و انگشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی أَنَا أَقْرَبُ إِلَى الْإِنْسَانِ
مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ الْإِنْسَانُ لَيْسَ الْفَرْقُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْإِنْسَانِ وَإِنِّي وَاحِدٌ مَعَ الْإِنْسَانِ لٰكِنْ لَا يَعْلَمُ الْإِنْسَانُ وَلَمْ يَجِدِ الْإِنْسَانُ مَعْرِفَتِي إِلَّا بِكَثْرَةِ
الْقِرَاءَةِ وَلَا بِسَيْرِ الْأَقْدَامِ وَلٰكِنْ يُوجَدُ مَعْرِفَتِي بِذِكْرِ الدَّوَامِ وَطَاعَةٍ كَامِلٍ الْآنَ الْآنَ تا اینجا از حال نامه میان بایزید است نظر دیدم در بعضی از

احوال حضرت میان روشن بایزید

داد و خود را نبی و داعی مردم را بریاضت فرمودی و نماز بگذاردن و نماز را
جهة یقین را از میان برداشت که فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا وجه الله فرمود غسل آب جانب مست چه همین که باد در رسیدن تن پاک میشود چه عناصر از
مطهرات است و گفت هر که خدا و خود را نشناسد آدمی نیست و اگر موذی است حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد و بر عربی گفته اُقْتُلِ الْمُؤْذِي
قَبْلَ الْإِيذَاءِ و اگر نیکو کار و نماز گذار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جایز است بنابر مخالفان خود شناسی را کشتن فرمود چه اینها
حیوانند چنانکه در قرآن آمده أُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و گفت هر کس خود را نشناسد خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد و مرده است
و مال مرده کرده و ارثان آن جنس مرده باشد زندگان را رسد بنابر مردن تن حکم بر قتل ناوان کرد اگر هندو را خود شناس یافتی بر مسلمان ترجیح میداد و دم

در حال

او با فرزندانش به هزاره میرفت و اموال از مسلمانان و غیره ستده خمس اموال در بیت المال مینهاد و چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی
و او و فرزندانش همه از فسوق مجتنب و از زنا و اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر بیگانه بسیار گران بودند و او در انصاف
بسیار آثار بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی است گویند حق با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان
نام و آن بچهار زبانست اول بعربی دوم بپارسی سیوم بهندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته
و آن خطابیست از حق تعالی مر حضرت بایزید را و آنرا صحیفه الهی دانند و حال نامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را بازگذارده و غریب آنکه
او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود میگفت مردم دانا از آن متحیر میشدند گویند مامور شد بقتل خدانا شناسان فرمان تمام
بی هم حق امر بفرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر فرمان در رسید چار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم بن حضرت همایون پادشاه
بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان شنید که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی شد و مذهب او رواج یافت مردم
شاه بیگ خان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود میگفت پیش از خروج در مجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره
او باز ماندند لاجرم در رخصت انصراف ارزانی داشتند و در اول سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از
کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید بتیه پور است از کوهستان افغانان

نظر سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید

عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و صبیه کمال خاتون و بعد از حضرت میان
جلال الدین خلافت و برتری یافت و بخلافت مستقل شد و از فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جهد بر میان بست
و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمد
و بعد روزی چند فرار نمود و بتاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب آصفخانی سرافراز شد بجهة استیصال جلال الدین مرخص شد
حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله خواندی تعیین شد و در همین سال بهادران بادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با وحده
علی نام مردی سفید پایه بسریر خلافت مصر آوردند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان
جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را بتگ و تاخت تاراج ساخت مقام نتوانست کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغان بنیرو قائم شدند
و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت و مراد بیگ چندی از ملازمان شریف خان اتکه بادر رسیده کارش را
تمام کردند و بعد از و میان احداد بن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بمیان الاحداد با خداداد است بر مسند ارشاد نشست و مردی بود
عادل و ضابط و بر آئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت استقلال نمیدید و حق کوشش مردم را بمردم دادی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی
در بیت المال داشتی و آنرا نیز بنجا زبان رسانیدی در هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه انار الله برهانه
ظفر خان مخاطب بسر خواجه ابو الحسن تربتی و بهادران بادشاهی کار بر و تنگ کردند در محل نواغر نام حصاری متحصن شد که روزی بورش قلعه بر درش رسید

اوزی



روشنیان

روز رحلت بسر میگویند پیش از روز فوت که ایشان آن روز را وصال نامند میان احداد خیر البیان را گشوده مطالعه فرمود با مخلصان گفت که فردا روز وصال
ماست چنان شد که گفته بود و شخصی مرتاض از کاملیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احداد شادی میکردم او را ابتدا
نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از این عمل مرا منع کرد و گفت قل هو الله احد درباره احداد است و احداد را مریدانش احد نامند
گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر ابن احداد را برداشته با کوه کنده شدند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه داشت داخل
قلعه شدند و دختر احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افکنده خود را از دیوار
قلعه بزیر افکند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر ابن احداد بر مسند خلافت نشست و او در وقت صحبت
با ظفر خان تاخت و او سعی تمام کرد بخت همراهانش یار نشد شبستانیان بدست افغانیان افتاد از زن ظفر خان بزرگ خانم تهماسبی
بهادران چون نواب سعید خان ابن احمد بیگخان در عهد عفت بر آمد نامه نگار از پری سلطان دختر ذو القدر برادر که اکنون
مخاطب بنی والفقار خان است شنید که گفت چون لشکریان سعید خان بخواندن عبد القادر رفتند اقسام اطعمه و اشربه بهر او می آوردم
تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بر پای خاست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان
قدم مغول اینجا نرسیده این مردی که آمده میخواهد ترا بجامه سرخ و زرد و طعمه چرب و شیرین که رغبت دادن و بین صاحب بطن و فرج است از ایمان
آیین دزدی و نبرد صلاح در این است که او را بکشیم تا دیگری از بهر آن بدین جا نیاید ملا عبد القادر و مادرش بی بی علائی که دختر میان جلال
الدین است راضی نشدند روزی که عبد القادر داخل اردوی سعید خان میشد از او نقاره و کرنای بسیار نواختند از میان مردم بر کنار رفت سر
افغانی با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است بجا می آرد و شما را خمار این مستی خواهند کشید عبد القادر پرسید که میان
چه فرموده است افغان گفت از مغولان اجتناب و دوری چون عبد القادر بدرگاه حضرت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب
قران ثانی امیر المومنین شاه جهان پادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه سرافراز شد در هزار و چهل و سه روز بروز آمد در پیشاور بدو نسبت
میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت امیر المومنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریم داد ابن جلال الدین محمد قوم
به محمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان ابن جلال الدین
بخطاب رشید خانی سرافراز شد و در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت **تعلیم دهم** در
عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور خلیفه الله و بعضی از معجزات که آن از برهان گویند نظر دوم
در بحث های ارباب ادیان مذاهب در خدمت حضرت خلیفه الله و براهین خلیفه الله نظر سوم در فضایل کواکب نظر چهارم در
دستور العمل **نظر اول در ظهور خلیفة الحق** ذکر حضرت خلیفه الله خواجه مسعود ابن خواجه محمود ابن خواجه مرشد
که مرتاض صاحب حال بود با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از شیرکان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیا سر بر کند نشنیدم که



بحث

که در حساب فصل گذشته باز خواهد آمد آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب آمدم بدان زمین رسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی تاریخ روز سه شنبه
شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد آن میرزا
شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگخان دوراجخطاب ارغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت
که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه میفرمایند در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح وار با والده ماجده جواب
داد که والده میگفت حقیقت **نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان** در بندگی خلیفة الحق
دو دانشمند سنی و شیعی را که با رجوعی بود میخواندند و بالتماس ایشان در تحقیق مذهب آن شدند شیعه گفت بیدینی سنیان از آن
ظاهر است که پیمبران را معصوم نمیدانند و میگویند داود اوریا را بکشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور است و در تورات بتفصیل و
تشریح آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت به از آن نیست که بگویم که کتب شما محرف است تا
محتاج نشویم بدانکه توریت محرف است با شیعه را پاسخ نماند نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دید که این جواب را بیهود منسوب
داشته‌اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم و اصلح بود بجهت آنکه بگوشت خوک و ذبیحه کفره لب نیالوده سنی جواب داد که چون پیش شما ذبیحه کافر
نجس است و قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعی جواب نیافت
این سوال اداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک
من فرموده در حاجات بروایت این حدیث که رسول گفته نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقة صدیق عوض آن درمود
بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست است با نفی ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد
که زهرا گواهی که شارع پسند نداشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجاءت را در مرض الموت
و نادم گشتن از بهر آن و امثال آن را چگونه عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبدالله ابن عباس
روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی فحوای عبارت
آنکه بیارید تا از برای شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع فرا گرفته است کتاب
آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را بسنده است از بهر اختلافات ترا کم و منازعات متصادم گشت نبی فرمود قوموا عنی برخیزید از پیش من
سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قل انما انا بشر مثلکم و لکن یوحی الی در خورد و نوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و صحت و حیات
و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود و چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته
شود که نه مطابق احوال هشیاری باشد بنابران منع کرد شیعه گفت ردیف جای که آنحضرت پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی
مرد او را هلاک کنم و دانم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت

بعد از



ادیان

بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را اخراج
بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه ابا ذر را از مدینه راند دیگر مروان ابن الحکم را دختر خویش داد
و خمس غنائم افریقیه را باو داد که آن دویست هزار دینار سرخ میشد دیگر آنکه عبد الله ابن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت
پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را باو تفویض کرده عبد الله ابن عامر را والی بصره کردانید تا در بصره آنچه خواست
از کردار قبایح کرد و از امرای لشکرش معاویه ابن ابی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از و عبد الله ابن عامر و ولید بن عقبه
عبد الله ابن سعد ابن ابی سرح و جمله راه عناد و طریق فساد سپردندی جواب ناشایسته دادند و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه
سه یار را فرستاد و ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر و باد سنی گفت در وقت رحلت
نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف غرض انگاشتند بلکه تجهیز اسامه رفتن نمودند و درنگ در این امر نمیکه استعداد سفر و سامان
رفتن نیست شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند در حق ... نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از
آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی انچنین در حق کسی نتوان گفت
دیگر آنکه خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و مثال آن در کتاب خود می آرند باز این خلیفه را بزرگ میدانند
سنی گفت نخست آنچه از نمودن باز گفتی پاسخ نیست چون تو بنا بر عادت گمان فاسد این را زشت میدانی منکری نبی فرمود بعثت
لِرَفعِ الرُّسومِ والعادات اگر نمی بود وقع نمیشد چرا نمیشنوند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب
صحیح بخاری و مثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده و چنین خبرهای دیگر
که نزد تو از مطاعن اصحاب است هرچه بزعم تو ناشایسته است همه آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند
تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راست است پس آنچه در حق انبیا گفته اند حق دان و آنچه در فضایل اصحاب گویند راست
شمار و آنکه انبیا را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که میگفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام
الهی از آن خبر داده شیعه بر آشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص میشد و اکنون دعوی های شیخین
و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون در شرع نیز شنیده باشد ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت
آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چگونه در تحریم نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادت بد نماید در
وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرافراز نمیگشتند و دختر حضرت علی و
حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمی بود و راه اعتراض گشودن ستوده نیست دیگر نه بزعم تو که حضرت امیر
علی جمله اسرار ضمایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را بکشتن داد و دانسته مردم را کشتن دادن ستوده نیست و همچنین



بحث

معروف است از نزد شما بصحت پیوسته که روزی گدا از پیغمبر مسلمانی سیر بیازار فروختی سوال او را گفت که اگر نکو کشتی بینی و از سر راه من برخیزی خوب است او را
خواست و پیغمبر درگذشت بعد از آن علی آمد باو گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه او برخیز آنمرد جواب داد که یا علی پیغمبر
فرمود برخیز برنخواستم علی گفت تو نگفته پیغمبر برنخواستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این در شرع نکوهیده است اما حضرت
رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا و در اخبار شیعه است
که ابراهیم را بسبب آنکه کافری را از سر خوان از حق عتاب کرد و تو معجزان که متوج بتاج اسلام بود بنا بر آنکه بر تخت عدالت تکیه داشت و پسندیده
بر اعمال ابوبکر و عمر را اشتن جانشین بهره زیست از حق قصر و بند بر قفس تباهی میبدان خود و حضرت رسالت پناه بد انکه در زمان او بر صفحه شهود آمده
مفاخرت و مباهات فرموده ولدت فی زمن الملک العادل که روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که بنا بر
ضرورت پیشه و کسب اقوات آوردن روزی از سر گذر آشنایان برنخیزد با آنکه داند من قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدین فیها ابدا و بآن امر کرده و خدا که امر کند لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این کار نه کار مردم نیک است این عمل علی
علمای شما نقل کرده اند و همچنین هزار و منکر که دال بر عدم وقار است بر او غالب بود شیعه گفت هر آینه از همه اصحاب
افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم و هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المومنین عمر را سبقت است شیعه
گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کرد
که لنگ و خشک نشد چنین کس چسان همه شب نماز کند نماز کردن در مذهب شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغگو شدید ابو
حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت بانجام برگشته بر مطابق مذهب مجوس راه رفت
که مجوس بود رای وسیع بر الخبث و نسائنا ئمن مجوس آنکه مثلث خوردن درست دانست و احتیاط از مبار بر گرفت و کافر از نجس نشمرد
گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قایلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است او آشکار کرد
و ما قایل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسان چون مقهور و مغلوب شدند ناچار باسلام ایشان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوس
آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سجده وقت پرستش حق بر آئین مجوس بجا می آرند بنا بر که میل بحب کین و دار
بنده منحرف شد نسبت که بنده می شمارند چون نمی توانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نمیکنند میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک است
و همچنین متعه بر وهی را از مزدکیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را تمهید بر دو قول کردند یکی قول بدا که چون ظاهر گردانیده اند که امام
شوکتی با کفر و دولتی بحیط خواهم گشت و از ان بی نصیب ماندند میگفتند حضرت کبریای الهی بدا فرمودند دوم تقیه که هر چه مشتهای طبع
این ذاهب شدند و بآن عمل کردند چون وجه آن پرسند گویند جهت تقیه تصور ظاهر کردیم و بدا در علم الهی آنکه بر خلاف علم الهی ظاهر شود و
اراده آنکه از مردم بر خلاف اراده حکم ظاهر شود و بدا در امر آنست که امر موجه خبر گردد و بعد از ان و بالتفات بخبری دیگر متعلق بوده تا که در ان که اعتراض

مزدک کسی بود که در زمان نوشیروان ادعای پیغمبری کرد و کیش آتش پرستی را قرار داد و نکاح زنان را ظرف ساخت و بعضی عزیز

بدا هم



ادیان

برمیگردند ومیگویند کلام امرءالقیس را برده با صحف درآمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا را دزدیده است و اکثر رسوم جاهلیت که خودش کرده بود گذاشت
و اغراض فاسد دیگر مشهور است اینقدر مسموع جواب‌ها بد شد شبهات شیعه را چه ایشان خلفای نبی بحق دارند چون جواب کرده اول بزبان [illegible]
طایفه دوم را بر خیابان بسر و چون سخن بدینجا رسید خلیفه بحق گفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفه بحق آمد و دانشمندی از مسلمانان
طلبید تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خداش میدانیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده
نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور مکنید بایشان نگروید که دروغ
گویانند و بدین سخن باید رو ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل بوده است اما
بزرگان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت این انجیل که در دست شما است مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که از کجا معلوم شد تا دستی شما
چه بکار انجیل آید دگر بیاید آنجا که ما عیسائیم توراتی که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل خبری از پیغمبر شما
بودی بزرگان ما نگفته عیسی میکردیم چه غرض از دزدی ما را بردن فرمان عیسی است اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت
معجزه او یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان میدیدند و بدیع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم بقلم
صدق ثبت کردندی حال آنکه جز مسلمانان کسی از این خبر نمیدهد پس هندیی دانا بود از وی پرسیدند که در کلجگ که دور چهارم است هیچگاه ماه
شکافته شده از پارسیان و بزرگان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فروماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفه الله
نصرانی را با او روبرو ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون داود میگوید که شکافتند دستهای مرا و پاهای مرا سوراخها
مراد از این خبر رنجوری و صلیب عیسی است یهودی گفت این خبر که داود درباره خود میگفته است و حق از زبان او نقل کرده و این خبر ظهور حضرت
عیسی میشود و نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهود جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده و او
بعقیده شما پس از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف
بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که از کجا ثابت شد این قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فروماند فرزانه دانشمندی
آمد و در صوفی دیگر که هم هندوان بود نه شمه فاضل مسلمان و نصرانی و یهود را انجمن نمود با حکیم فاضل روبرو ساخت حکیم گفت نبوت پیغمبران
بشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل نپذیرد دوم مهتر کم آزار باشد موسی عم آن پیشوا پرورده فرعون بود خود در آب نیل بحیله او را
غرق کرد توبه او نشنود آنکه گوسفند نیل او را راه داد و غلط است او توبه فرزانه پسندید بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند و عیسی بحق قتل و منع
جانوران کرد و محمد خود تنها قافله قریش را زد و خون ریخت و بدست خود جانداران کشت و افراط در میل بازدواج و گرفتن زن مردم که بنکاح او زنان بر شوهرش
حرام شد و امثال آن مشهور است با این ملکات ردیه پیغمبر بچه شناسیم همه گفتند معجزه فرزانه مرد گفت معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت
عصای موسی که اژدها شدی حکیم گفت صد جور از آن سخت تر میشود مار شدن کی سخن رو بیهود آورد و حکیم دست بیازید تا آنکه گفت

بحث

معجز موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم سیاست زدن صعب گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگوئید که یوسف نجار مریم را
بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج بر آمد فرزانه گفت در
مصحف شماست و قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار
خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله و الملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف
او ترقی فی السماء و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا گفتند ای محمد ما
ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمه آب پیدا کنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان
جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدای تعالی و ملائکه را بیاوری یا آنکه خانه باشد
ترا از زر یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاوری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب
میباید که بگو ای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا مصحف تو اندر دانست و هر گاه نتوانست جویهای آب
روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره زند بکدام طریق شق القمر فرمود چون نتوانست ملائکه را نمود
چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید اصوات آدمی شنید و صحابه هم بصورت اعرابی مگر نشنید چون نتوانست بحضور منکران با جسد با آسمان
بر آید چسان معراج او جسمانی بود چون نیاورد نوشته بچه طریق مصحف برو نازل شد زرتشتی در گوشه ایستاده بود گفت
بگوئید تنها و انکار معجزات نکنید که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما یزدان و اهرمن قایل شده اید میگوئید که یزدان
میکنید باز گفته اید که اهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد یعنی از حق است در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر
فرع آنست که میگوئید بر بهمنی دانا گفت که تو انکار انبیا کردی و او تاران که بمنزله انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانید
و باز میگوئید که حق از تجرد فرود آمده حسبیدی غلط عظیم کرده حق لابشرط که عبارت از امکان و [illegible] است نیافریده همچنین
فرشتگان را نیز قرار داده اید پس آنکه در بعضی عبارات آفریده و دوم در بعضی جا جلدی مطلق میدانید میگوئید از پایه خود
فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و امثال آن بنوبت در آمده در نشاء رامی زن او را بردند و نادان بود و کسب علم از شاگردی
از دانایان هند کرده از تن رست و در کسوت کشتی شهوت پرستی دروغ او خود نقل میکنید گفته این نشاء در عالم اطلاق
حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کش در آمده نبینی از آنکه اعدل و اکرم انواع حیوانست بپرستید خوک و کشف میکار بد صورت نه گر
مهادیو که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را ساخته میپرستید این پایه نداند که نادان آفرینند و انا نتواند بود و مجرد
بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش خسیس شریف را کمال نیفزاید و برین دلایل و براهین اقامت نمود و دیگر اهمه
مغرشه پس حکیم گفت بعضی منسوب اند که نبی کامل و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر نبی حضرت عقل علیه السلام و لا الدلیل فرماید بر آنکه واجب الوجود

او بوجود حکیم



ادیان

حکیم است و خلق را بتکالیفی امر فرماید که عقول ایشان بآن توانند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه هست و بمساحت اجلال عباد مکان
نزاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است هر آینه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلاء الهی او سپاس
گذاریم و چون بمعرفت مبدأ تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر نعمتهای او بثواب آن فایض گردیم و چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق
عقاب گردیم و چون حال بدین منوال است چرا اطاعت شخصی کنیم که در شرب مایل باشد و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما
گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند بمعاونت عقل خویش بآن فایض میشویم و اگر بمخالف عقل آنچه اقتضا کند امر نماید قول او دلیل
کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی هست حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر نکند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانچه زشت نماید مامور نسازد
و شریعت مشتمل بر امور که عقل آن را قبیح می شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر با جسد کثیف و صعود با عنصری بر سموات و توجه بخانه
مخصوص در عبادت و طواف و دخول آن و سعی و رمی جمار و تقبیل حجر الاسود و اگر گویند جهتی مبدع تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت او نیز باید
معین بگردانند گروه سپاس گذارد جهتی و مکانی بیاید چون ستارهائی معین شد مر علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک
خالی نتواند بود و هر آینه مکانی معین شد از آنکه بخصوصیات از سایر آنکه مختص باشد با این چنین توجه سزاوار بود جواب بقیاس او در آن
هندسی از باب علوم هندسه و ریاضی این مکان نسبت بسایر اجزای ارضی و اماکن نسبت دایره است یا دایره و یا شبیه بهر جزو دیگر از محیط او
نسبتی بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود و هر آینه بر خواص بسیار آنکه معین بر آن جهت نسبتی بخصوص با این مکان خواهد بود و هر آینه این مکان از سایر
اماکن معین جهت توجه لایق نماید این نیز عمل اتفاقی نیست چه با این بیان یعنی مرکز دایره و نقطه او بودن این مکان بسیاری از عظما
قایل میشوند و جمعی کثیر از محققین گمان زمین مکانی دیگر با این صفت یعنی میانه بودن بخصوص بوده اند چنانکه در کتب حکما و غیرهم مسطور و معلوم
میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نیارد بود چه کسی گمان برد حق را عبادت در مکان است یا آنکه جسم است تعالی برین آرایت
الله میگویند اگر چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر برگزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشند و همچنین
در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمی برد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب توجه نیز اولی
و اگر میانه منظور است آخر خورشید میانه باشد افلاک سبعه است و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه
بنیه را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نیز روا دانند و عیسی چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بکل نجاسات و قاذورات است همچنین
خروس با این بلا مبتلا است و مانند این تمام امور مخالف مقتضای عقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرج است آن است
که بتابعت مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب و غیر آن بتصرفات متوجه
ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کند ایشان را اندوزن ما مطیعی که خواهد بر خویش حلال و بر وی حرام سازد و خود نه زن
کرده و متابعان را با وجود بیش از چهار زن کند دارا هم هر که را خواهد بهر دیگر ز خون هر تن که بریزد هدر گرداند و بجهت تفصیل این اخذ

جمار سنگریزه ها و دل خرما هم گویند

باس بمعنی قدیم باشد که در مقابل حادث است و دیگر وهم را نیز گویند و بمعنی کیفیت و قدرت هم باشد

بحث

واجب نماید وجه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بمجرد قول از رسول است مقبول دارند از آن رو که قول است بر دیگران اقوال مزیتی ندارد اگر
که بصحت رسد قول او نیست معلوم از کثرت اختلاف در استماعش و اگر بحجت معجزه این انقیاد منوط است معجزه ثابت نشده الا بنقل
و دیو افسانها چون از دیرگاه خانه نقل خبر است اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار خصایص اجسام بی نهایت
و بی شمار است چرا نشاید که این صنف که از معجزه می انگاری از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب راسخ نماید نزد تو که
شق القمر که شنیده که معجزه است چرا ماه کاشغر حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم نخوانی از موسی
و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبدع تعالی مراتب عقول و نفوس را تمیزی خاص فرموده که بعضی را
بعضی علی بجا و نمود و رحمت نور الانوار بعضی هدایت [illegible] بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلایق را بکار باید چه خبری گوید که
ایشان درک نکنند و عقل ایشان نرسد و او شمشیر خواهد او را روان گرداند چه با فرو ران گوید آورده من از عقل شما والا نیست
و فکر شما بدان نرسد بعقلا گوید آئین من فوق طور عقل است پس آئین او به کار فرو مایه آید نه بکار خردمندان فساد دیگر آنکه در ابداع
عقل و اعطاء آن بمردم حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لا یکلف الله نفساً الا وسعها و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد در
آن پوشیده ماند و انوار بدان الهی با آنکه سخنان عقبی بر مراتب بهتر از حدیث کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این فاسد گشته آمده که
برخی اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سزد چه ابطال بدان کرد که عقل او فوق عقل ما است چه عقل ما بدین واقف نیست آنکه در اهل اسلام
و فرق دیگر نیز اهل [illegible] بسیار گفتار و کردار بی شمار است ناصواب دیگر آنکه چون این نبی را در پذیرفتند در خداشناسی و حق پرستی اقتدا نمودند
کردند و بعد از چندگاه نبی دیگر آید در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان در مانند که کدام نبی در گو بوده اگر گویند در هر دوری
خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حق شناسی اختلاف نسزد و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اوایل حق را
نمی شناخته و گمان اول را نسبت بحق خطا کرده و در کتاب ثانی خبر دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس دعوی ای منصف [illegible] در شناخت
حق بمتابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل [illegible] عمل امتناع و تخلی از دنیا نقض شهوات و لذات و هنگامه قتل بر خداوند در
و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و بهتان و ستم و ایذاء و سفک و شناعت [illegible] بحد بجزای آخرت و اشکال حق [illegible] تمام شود
اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوات و [illegible] چهارم فکر خالص از بند عالم کون و فساد
و از خارج اسباب انسداد آن عالم دائم الوجود پنجم ریاضت عقل داوب کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصرف عقل
در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیارات ایشان برای [illegible]
خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم دل و روح از شوق بحق و وصول بحضرت [illegible] منزل که از جسد [illegible]
[illegible] خود را باو داند و خواهان [illegible] باشد تا نوبت انقطاع از جسد [illegible] مردم آن باشد که [illegible] عالم فانی [illegible]



نمایند و از لذائذ اطعمه و اشربه و لباس و نکاح و صلا در گذرند و فروتران قوم آنکه رغبت بمآکل و التذاذ از شراب و طعام بقدری که حق تعالی حلال فرموده چنین این

طریق دشوار است که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرموده که منابع آن هر آینه شیطان نفس حیوانی در این الحجه انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت

و غضب و لذائذ اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و نسوان جمیله و ستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده بینند بطلان گرایند و بعضی از علما

و متعلقان ایشان که برای فریب طاغیت اعتبار کرده اند و بر اصل انکار و در وقوع نظائفه واقف اند هنگام فرصت حیله ها و قت و رعایت

آئین ها انگیزند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیامده حکیم از تجردی که داشت برون رفت حضرت خلیفه الله امر بدار فرمودند

که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان مرتبه کواکب کسی نیست باید نسازند اما بکواکب نمود و جز ایزد

متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن میخورد تا بندگی خدا تواند کرد و

نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خداپرست بوجود آید و انوار و کواکب را برای

آن تعظیم میکند که مظهران حق اند و خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی برآید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی او طاعت حقیقت و

لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار احتراز واجب شناسند و آفریدگان حضرت حق را گرامی دارد و گیاه و درخت سبز را بی احتیاج قطع

ننماید و هر جای زمین را عبث ملوث نکنند الا مکان مخصوص و آب و آتش را نکو بینند جانه انداختن و کواکب را درود دهند پس بانجا کم خوردن

و کم گفتن و کم خوابیدن عادت کنند و ایشان را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر را بکشان فرو بندند و تصور حضرت نیر اعظم

کنند تا در بین ورزش بجائی رسند که بمجرد چشم پوشیدن حاضر شود بس بسی از بزرگان و ترکان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد بود بر وضع اینند

و انوار بینند و اطوار در نوردند و صفا و نقا شوند و مطیعان حضرت خلیفه الحق آلهی را آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خدا و حضرت

امر آلهی مامور بوده اند و پرستش کواکب و قبله شمردن اختران در کتب متقدمین هند و پارس سطور و فضایل کواکب مسطور است از اینجهت

شنیده شده که در عهد حضرت علما با هم در آویختند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب عذاب

بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر بگجرات و بنادر فرنگ و خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد قول

از فرنگیان گرفته رنجها باید کشید زیرا که در آن عهدنامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد حضرت روزی فرمودند که

شیخ عبد النبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند ابن ابی لیلی مجتهد برین رفته و عمل بظاهر عبارت

فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع نموده تا هژده زن هم روا داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه انقدر که

زن خواهند میسر شود مباح است و این در مذهب امام مالک جایز است و اهل تشیع گفته اند فرزندی که از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی

تر است و نقیب خان موطا امام مالک آورد که در انجام تصریح بر جواز آن و اسناد کرده و اهل تشیع گفته که در قرآن است که نساؤکم حرث لکم

فأتوا حرثکم انی شئتم نظر برین آیه در دبر و قبل رفتن جایز است و خوال و ریش و بر روا این حجت که دید همچنین چون تاریخ مسلمانان میخواندند مردم از صحابه

زبون
لمعنی ضایع و
بیچاره و ضعیف
و نالنده و
گرفتار
باشد

بحث

اعتقاد درست کردند و حکما جمیع شرایع را غیر بینات نام کرده گفتند دین بر عقل نیست و هیچکس از ایشان در بحث برابری نکرد علمای فرنگ می‌آمدند و بحث
میکردند و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن پیش خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافته در ترجمه اتهرون بید که چهارم وید است در بعضی احکام آن
کتاب عبارتی بهم رسید که لام بسیار دارد و مشابه کلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که این عبارت را بخوانند نجات یابند و دیگر آنکه گوشت گاو
خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمه غالب شده بود و من چون گویم من گفتم این عبارت را
ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شروط گوشت گاو خوردن نیز مخالف قول مسلمانان و همچنین مرده
دفن کردن بنوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمانان جایز نیست حضرت و همه ایشان بر برهمن خندیدند و فرمودند که مسلمانان و هندوان را که
با چندین مباحثه هیچ کس نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرا بغایت ستوده اند میر سید شریف آملی در منزل دیبالپور آمد خبر داد که علمای
از طرف محمود بساخوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت بر وی بهمه عاطفت گسترده و چون اختلاف مذهب بجایی رسیده بود که علما
تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آیین میگفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست
با آنکه زیاده از هزار سال بر این دین گذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل کرده شده و جمیع محتاج ایشان نموده بودند تا
کسی حرف نیارست زد و اینها چون بالغ شدند گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف زدن بزبان طبیعی مردم نیست یعنی وضع بیان زبان کرده الا
بعد از آموختن بسبب وضع تکلم قادر شوند از این پی بردند که عالم قدیم است و لغات دائمی و براهمه و اهل عقل و شواهد نقلیه بر صدق
تناسخ و بطلان حشر گذرانیدند و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا جودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و مقصد وحدت وجود
و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان می‌نمود چون حضرت طریق سلوک عجم خاک ایشان را بسیار
پسند چه صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند و میگفتند مراد از آن نیز که ملائکه
آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه برسیدند آن بهتر شمردند پرداختند
و کعبه و قبله برادران انسان کامل را خواندند چه منزل حق دل انسانست و توجه در پرستش حق به او درست و یعقوب و فرزندانش یوسف را سجده
کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل
ملا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار نموده تعیین کرد از مذهب سنت و جماعت ضال و مضل خواند و باب جدل آورده
دلایل بر بطلان ثلاثه گذرانید که حقیت او و نصرانیت اثبات نمود چون حضرت امام مردم را دوست میداشتند نواب علامی
شیخ ابوالفضل که بکر معجزات حضرت را دیده بود ترجمه آن نامور گشت بجای بسم الله این بیت بود ای نام تو زیر رو کریم ستو
سبحانک لا اله الا هو راجع بر ضمایر نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و همچنین غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از او
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه دادند و حکمای مقرب متفقی آوردند که آفتاب نیر اعظم و عطیه بخش

علما



ادیان

عالم و مرشد پارسیان است و یزدانیان گفته که شمس عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه اوست و طایفه‌ای از آفتاب
پرستان باز نمودند که علما را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلاف است و طایفه‌ای نفی اینها کرده‌اند و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض
او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق مأمور بودند دعایی که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند
از آنجمله بود دعائی که هندوان میسر اند بنیم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن آن حرام شد چه اطبا گفته‌اند گوشت گاو جرب و
و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و روی المعتصم است و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است اگر در کشتن آن نیست نقصان
و یزدانیان گفته‌اند که آزار کشتن بیگناه ستمگر است و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز در کتاب صراط المستقیم امام مجدالدین
محمد بن یعقوب ابن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگویند آنچه مشهور است افضل طعام الدنیا و الآخرة اللحم ثابت نشده و در باب
فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضائل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است ولد الزناء لا یدخل الجنة
ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفة الحق خود هم مشتهر گشته که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری از ولایت گجرات
آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت آنها را بجانب خود خواندند از راه و روش کیانیان وقوف
حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی را از زر فرستاده از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بتو اعلامی شیخ ابوالفضل
مقرر ساختند که بر آئین موبدان بطریقی که آتشکده ملوک عجم همیشه برپا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان
نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوریست از انوار ایزد لاجرم همچنین از کرمان آتش پرستان را خواندند و دقایق دین زردشت از
ایشان پرسیدند و نامها بآذر کیوان که سرکرده یزدانیان و آبادیان بود نوشتند و او را بهند طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه‌ای
تصنیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو و هر اول
سطر آن پارسی بحت و دری بود و چون تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت
نواب علامی شیخ ابوالفضل اعتقاد تمام بآذر کیوان داشت و عجم را از قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل
در فتحپور با عبدالقادر بداونی گفت که مرا از مصنفین کتب گله است از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل ننوشتند چنانچه احوال پیغمبر
خود دوم آنکه هیچ یک از اهل حرفه نماند که در تذکرة الاولیاء و نفحات الانس و امثال آن اسم اینها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که
در آن داخل نکردند عبدالقادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد میگویند و تجویز
ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما این تذکره مهر کردند کان ذالک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه و حضرت مأمور شدند که کلمه لا
اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم از آن بر آشفتند بدین بیان آمدند اما حضرت گفتند این دین باید خواست و ... بجز لا اله گفتن چند کس که مرتاض و
صاحب حال بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص چهار مرتبه است ترک مال و ترک جان و ترک ناموس و ترک

در فضایل

دین الهی اشارت است که اگر قضیه‌ای که در پیش آید که اگر رکعات صلوة خود نخوانند باید ترک این جا چنین کرد پس امر یزدان آن که از این جا چیز نکنند و دیگر
خداوند خود بخشد و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقاً ساقط گشت و عقلا
میگفتند که خلاصه انسان منی است که تخمه آفرینش کاینات است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این طور شیئی لطیف
موجب غسل گردد بلکه مناسب است که اول غسل کنند و بعد از آن جماع و همچنین طعام جنب روح بخشی که جا داشت چه معنی دارد بلکه روزی
که این کس متولد شد باید روز جشن عالی سازند و آن را آتش حیات نام گردند که روح کسی را که بمعرفت تمام به بیابه رسید و جا گذاشته از روز جا
گذاشتن ماتم گردی کنند و آن را روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده ابتدا از سال جلوس همایون کرده
که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها بر رسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار یافت و آن را سنه و ماه الهی
نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و نیز منع شدند از مناظره علما و در میان مردم الطبع خواندن تفسیر و فقه بر طرف شد
و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ منظور گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجایی رسیدست
کار که ملک عجم را کنند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه عبد اللطیف که از بزرگزادگان ماوراء النهر بود در شمایل ترمذی
حدیث که کانه جید دمیة شبهه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه داده چون این بت پرستی ستوده او همچنین حدیث
و قضیه‌ای که در سیر مشهور است دزدیدن قافله قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحریم نساء بر ازواج بعد از خویش که در آن
پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشود و در خلافت خلفای ثلثه قصه فدک
و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشته شد و مجلس نوروزی قاضی و مفتی را بقدح نوشی آوردند و شیخ ابو الفضل
عکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه بمقدار دو جزو بر جهاد بهارت که حکمت مرقد مای بزرگان هند است نوشت
و بعضی علما قصه خاف محمد را با صید بقید مطلقا منکر بودند و چنین که هوش داد و برای آن او ریا میکردند چون سلطان خواجه
که از الهیان بود در وقت نزع گذاشتن گفت مر حضرت را این بود مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با چراغی خاص و شبکه
مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کنندهٔ گناهان است و فرمانها صادر شد که برابر ملوک عجم از اول
خواندن نامه دانایی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معاملهٔ هنود و آن را بر همین و اما بقطع رسانند و قاضی مسلمان معامله مسلمانان را فیصل دهد
و چنین اینان و مذهب دیگر را مامور شد که مرده بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار
داده حکم شد که الهیان از علوم عربیه غیر نجوم و حساب طب و فلسفه نخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست نکنند تحریم
گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن بند که همراه شوهر خود را بسوزانند مانع نیایند و فرمود که بجبر و اکراه نیز نسوزانند و دیگر آنکه
اگر کسی شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در

کوچه و بازار میگردیدند و در انجا کاره رو نمود شوهر را او نزدیکی بکند و زن بدکار را که با شوهر ستیزد و به محله خواهش برند که کار ایشان بغیر کردن
و دیگر در هنگام اضطرار مخمصه رواداشت که فرزندان را بفروشند و چون استطاعت بهم رسد داده از قید رقیت خلاص
سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که بدین آبای خود رجوع نماید مختار است منع نکنند
و هر کس هر دینی که خواهد بپذیرد و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو مسلمانی فریفته شد خواهد بدین
مسلمانی در آید جبرا گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شد خواهد هندو کیش شود منع کنند و نگذارند
و از احداث بتخانه و کنشت و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند و صدور جهانبانی الهی کیش شد و زنده داران
حیوانات بسیار میرمانیدند و از قبل نذر بیزار بود در خلاصه هر آئین را با آئین خود آمیختند از علاقه سوختن بدبختی که مسلمانان
حنفی کیش هزار و پنجاه و هشت شنیده شد که رومی که به طواف قدس و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم
و یکی از رفقاء ما باز در آمدن مقبره مطهره مشغول کوهش خلیفه الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسد معا بدین گفت پا او بدر زمین زدند سنگ فرو شد و بشکست وی ناموس اگر آید که حق را بر بسته اگر زیست و مقربان
او در آسمان و ضرور رود آن یزدان پرستند کواکب کس نیست چه انسان را یاره کواکب جمع دو حضرت بیدار فرمودند که جز از دو منزل سالک را چیز
دیگر غرض نباشد یعنی هر کاری که سالک کند غرض از آن کار رضای خدا باشد

نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی

اغاثادیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدع تعالی اجرام افلاک
و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر شود و بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و بهر یکی
و درجه از اجرام سماوی علیحده به تجربه معلوم شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است که ایشان مقربان خواهند
و محل و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده حکما آن است که هر صاحب حسب ناموسی یکی از کواکب را می پرستد چنانکه موسی زحل را
از آنست که نزد یهود شنبه گرامی است و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب زحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد وی
ستوده است و آخر روش بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم پیش او آدینه مقرر است چون آشکار است عوام ایمعنی نمیخواستند که بپوشند
پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عرب آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت ببوی خوش و امثال آن در اخبار یاران آمده
که در هوش ملک بود در عهد آبادی هم سخن پیوند آن بعدد آورده از انجمله هفتشاعر بود و بهر یکی بهر روز از روزهای هفتگانه
در پیش شعر با نظم خویش میخواندند روز یکشنبه که ابتدای آن از خورشید روز گویند و پادشاه بگرمابه رفتی و از گرمابه بر آمده بهیکل حضرت نیر اعظم
خرامیدی پرستش بجا آورده بخانه آمده و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت بحضور پادشاه بود و چون پادشاه آئین نیز دانان
داشت و ایشان زنار را نیاز از یزدانیان در خورشید بود و برای شهر را سر در بن یعنی خسک و بر دین که در هند آنرا اهتی گویند آورده و بوستانهای او نشر



در فضایل

برده شده و مشهور گردیده بود و خسرو از شیدوش پرسید که این خورش بچه میماند جواب داد دیباچه که از بهر کناره زنهار ما بر چهره باشند شهریار را خوش آمد
دهان او را پر از شاهوار ساخت و زن شاه شکر نام دل از خسرو ربوده بدان سخن شیرین که شیرین بکلام لب چون شب شد شکر شاه را خفته دید به حیله
بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زن
از هیچ کس نترسد اندر آن باید بهره که نوفرهوش خسرو را آگاه شد بخوان من پرستاری بخواهی نگویند لاجرم زن را امشب بخانه آمد شیدوش هیکل
روی آورد و نظر او بر یکی از دختران که از پرستاران مهر نوا افتاده او را بانیرش خویش خواند دختر خشمگین به شکر مهر رسید گفت من پرستار توام
و اینو فتنه هنگام آمدن مردان نیست این سخن بهوند شهریار مرا بنامه خواند چون شیدوش هیکل آمد خود را بخور یافت شرمنده باز
پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود بگفت ای شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن حیلت که زن از هیچ کس
نمی ترسد شیدوش گفت **بیت** زن شاه است و زد او زر کرداری گذر کرد و نداد بیم از کس وزد در بار بمعنی عجب
وصف جز او آمده کردی دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمد شکر را بدو بخشید شیدوش هر چند عذر خواست
خسرو نپذیرفت لاجرم حقیقت پادشاه از آنجا نبرد اما از دخوری جهر کوشت او در بخشش گرفت و حسابش که از خانه نوابی بر نیامد که
پسر شهریار به بدن بازده آمده با پدر گفت سخن بهوندان خود را بمن بنمای شهریار ششم تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش را پس پرده نشست
و اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در ساعتی موافق بفرمود تا آتش برافروختند و در میان داری آهنین برپا کرده
و بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داده که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستایم اگر بپذیرفت بهتر و گرنه خود را در آتش اندازم
بس از بیم بیش بالا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان جذام بر طرف شد و هنوز ابیات بانجام
نرسیده بود متعلقان او به بیند آمدند که حضرت نیر اعظم خواست او پذیرفت و از بیم جان خود را در آتش نمی انداز ندان نشیمن را بزنجیر
کشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد آتش در وی تصرف نکرد و افسرده و همانجا نشستن و ستایش گران رسانیدند پس برآمد و نزد
شاه رفت آنچه بر وی گذشته بود بر خواند و گفت الحال شهریار از من کاری برنشتی در این شاه بوجود نیاید اما امروز در هنگامیکه زبان به هیکل
رو نمود رقیم و نگاهبانان نشناختند و نفس کش مرا بدان بازداشت که او را بی شوهر شمرد و با آن پارزن سخنانی ناسزا گفتم لاجرم
بپاداش آن رسیدم و همچنین شکر مادر مرا در بست او هوشنگ شاه در بهمین فرمه که در آداب تقدیر کواکب از هر ستاره معجزات
شگرف بر شمرده و همچنین در مهابهارت آمده که راجه جدیشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چنانچه در مهابهارت بهره پرستار نیز چنین یا بخود
که آفتاب بصورت شخصی پیدا آمد فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال تو را خورش رسانم پس از سیزده سال سلطنت یابی کرمی
پس آنگاه دیگی بوی داد و گفت خاصیت این دیگ آن است که هر روز هر لون طعام را نمایی که خواهند از روزی آید که تا سیر دل همگنان
و قطره از وی پس برادران کهتر پس را هرودتس صاحب قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلاسوس که مشهور هیکل

بنو

کواکب

ایشو یعنی آفتاب اضمی بود به صورت انسان متشابه بود که هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و اضع الصورت اسکلابیوس بود در زعم یونانیان
آورده اند که تکلم آن صورت بنابر آن بود که او در تحت حرکات سبعه سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بود و جهی نصب کرده بود
که یکی از روحانیات کواکب در وی حلول کرده بود و لهذا هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت اسکلابیوس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل اشیاء عجیبه تصنیفی ظاهر شده علم طب بر آن نوشته بود این حجت [illegible] را از آنجا اخذ
برداشته و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین امور بوده و در تواریخ
ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی و او را چندین معنی عجیبه بود اول آنکه حالی داشت که گویند بعضی از روحانیات
کواکب او را دریافتندی چند روز او را غشی روی نمودی و در آن بیهوشی هر چیز که خان جهانگشای بر زبان راندی همه بعینه
واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات آن جامه و قبا که داشته
و پوشیده بود همان جامه و قبا در جایی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هرگاه که خان را اراده استخبار از امری بودی آن جامه را برو
پوشانیدندی هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس
آن جمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بر آن نهادی و چون خان عالم ستان به هوش باز آمدی یک یک بر وی میخواندند و بر آن جمله کار
میکرد و سر مو از آن تجاوز [illegible] که گفته بعضی شیعی علم شانه را نیکو دانستی و از جمله احکام بنا کردی بر خلاف شانه بینان که بر شانه نظر کنند گویند خان جهان
کشای فتح و شکست دشمنان گرفتار شدن بود و بیان در امیر [illegible] خان [illegible] امیر مذکور با [illegible] سخن داده او را بجانب مردم خود روانه گردید
آورده اند که [illegible] امیر که [illegible] بودند تولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود روزی به زبان آورد که پدرم [illegible] گم گشته
اینک می آید [illegible] خان [illegible] خود رسید چون ترکان از خوارق عادات او [illegible] اخلاص نیکو [illegible] در عمل
بود و چنان بود که در لشکر او کسی تازیانه [illegible] در راه افکنده بودی جز مالک آن [illegible] دست برنداشتی [illegible] خان [illegible]
که از [illegible] شوهر زنده [illegible] کسی [illegible] تعلق [illegible] در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین [illegible] او در شهر [illegible]
داده بودند از طرف طالقان [illegible] جانب چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت [illegible] که گفت وقتی [illegible] از نزدیک چنگیز خان بردن
آمدیم و در خرگاهی نشستیم [illegible] که من با او آمده بودم و چندین [illegible] حاضر بودند مغلی و مغل [illegible] آورد که [illegible]
تیاق یعنی [illegible] بخواب [illegible] بودند و تازیانه بر ایشان زدم که شما گناهکار شدید که در خواب [illegible] امروز شما را حاضر کرده ایم
[illegible] مغل [illegible] که شما [illegible] هر [illegible] بودیم فرمان او که اگر [illegible] سر [illegible] جمله [illegible] لشکر [illegible]
این دیگر [illegible] من در تعجب مانده با علاء [illegible] گفتم که [illegible] آن مغول [illegible] چون [illegible] شان [illegible]
[illegible] اگر [illegible] شدی [illegible] علاء [illegible] عجب [illegible] شما [illegible] هزار [illegible] مغولان [illegible] چنگیز خان

در فضایل

او کتای قاآن را بمهری و حلالی بر کزیده جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود دوستی با او کتای قاآن اسب تاخته در کذشت چون جغتای بهوش آمد بدانست
از بن برابری خللها زاید و عنقریب اوضاع یاسا و رهی منهدم کردد پس مجرم وار رفته با برادر کفت امثال ما مردم را چه یارا که با
کو بندیم و اسب تازیم از آنجهت کناهکاریم و بجرم خود معترف اکر میکشید اکر چوب میزنید حاکمید او کتای کفت چنین سخن از چه محل است
باشد دیکر تو اقا و من اینی یعنی تو بزرگی و من کوچک عاقبت جغتای را اسب پیشکش داده کفت بشکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست
نشده کناه بنده را بخشید چون او کتای قاآن جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد در حین
ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر همان امیر در کردستان
بر سلطان جلال الدین رسیده او را مستاصل کردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمایه فوج
از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه داشت آن قلعه ارک را محاصره نمودند بتوجه کنجهای خاص در میان مسلمانان
و در روز سیوم نوبت جنک میشد ملک سالنکین جو از میان قلعه شیخان متقرر کرد که هفصد جوان در کمین باشند چون از اهل جنک
از دروازه شرقی بر آید ایشان از پشت دروازه از کمین کاه بیرون آمده در عقب وی آیند بنا بر آن صباح دروازه شرقی مفتوح شد
و مسلمانان بجنک اشتغال نمودند چون طبل نواخته شد کسی از کمین کاه بیرون نیامد سه نوبت بعد از آن شخصی را جهة احتیاط
بدین جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت با خان جهانکشای چنکیز خان با فرزندان در حین شکار شدن فرمود که از دین بکردند
و او با دیکری را قوی سازید زیرا که تا در دین جهد و همت را منع آید مردم شما و همدینان شما را بزرک دین خود دانسته بغرض للطاعه شما
چون از دین خود بدین دیکری نقل کنند آنکس که دین بزرک است او را مردم بزرک دانند و قوم شما را آبرو نماند چه آنکس که شما
بدان دین در آید بزرک آن دین را بزرک شمارد و آنکس که بدین من باشد نیز از شما بیزار شود که ایشان بر دین جد پیشین غرض
وصیت خان کلیه ر کرده عزیز بودند چون ارکشه و تجاوز نمودند خوار و ذلیل کشتند و ایشان را کو اکبر در همه کارها در بوده کوسید
کیک خان که نبیره جغتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناکاه نظر بر استخوانی
افتاد در آن لحظه تامل نموده پرسید که هیچ میدانید این مشتی استخوان با من چه میکوید کفتند پادشاه بهتر میداند کفت این میکوید
مطلوب منست امیر هزاره را که آن سرزمین باو تعلق داشت طلب فرمود و بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده
آن نواحی که تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از این سال قافله با موضع رسیده
طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج برده هنوز چیزی از آن ها در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را با خویشان
بورثه مقتولان که در حیات بودند عنایت فرمود کویند چون لشکر مغول بمحاصره قلعه طالکان و در بعضی حربهای خوارزمشاه در سنه
مشغول کشتند در هیچ زمان کرسنکی شان نداده بود که مردم بمحاذ از قلت تنک آمده باشند زیرا که در برکهای آن چند آب باران جمع شده



کواکب

سالها آب باز مین احتیاج نمیشد و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر آن سرزمین نشست باران باز ایستاد و در اندک روز در برکها قطرهٔ آب نماند و تشنگان
خان نورمی ناصر الدین روز دیگر بالتماس تشنگان از ضرورت فرود آمده و همان ساعت که ایشان بجای قلعه رسیدند لشکر مغول در آمد باران عظیم
رنگ گرفت چنانچه آب از انبار خانه حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بمرد و در آن
موت و کشتن فتنه‌ها بنا بر غرض آنکه با سلاطین مغول پرستش کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند آخر دولت ایشان
انتشار رفت و اگر مانند زبون و بی قدر شدند

در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی

نخست آیین دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابوالفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی رقم زده خامه تحقیق گردانیده با مالکان
ممالک محروسه و منصبداران مهام بدان عمل نمایند و آن این است تفصیل این دستور الادب الهی و دستور العمل کار آگهی از منبع عاطفت و معدن رأفت
شاهنشاهی صدور یافت که منظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای
عالیمقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سایر قصبات فرمان پذیر
شده اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی جویا باشند و بیاد آورند که در درگاه ایزدی بوده خود را بغیر خود در منظور نظر داشته
شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که طرز درویشان صحرا گزین است و همواره با عام نشستن در کثرت بودن عادت کنند که
طریق اهل ارادت بالجمله در مانده بود و توسط و میانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند یعنی کثرت گزینند و در وحدت
وحدت و بزرگ کردهای ایزد چیزها عزیز دارند و بعد از صبح و شام علی الخصوص نیمه شب عبادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ شوند
بمطالعه کتب ارباب صفا و صدق و علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصه جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای
و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند تا از غایت بیداری آگاه شده از فضولات ارباب زرق و خداع از جا نروند
که بهترین عبادات الهی در پادشاهان تعلق سرانجام مهام خلائق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بگشاده پیشانی
تفقد رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بخصوص گوشه نشینان و مجردان که از خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمیگشایند بقدر
طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده یا
هر یکی را بجای خود دارند و باین میزان در کار سیاست داشت هر یکی نمایند و بدقیقه شناسی دریابند که از این گروه کدام تقصیر گوشمالی
و کدام کشتنی است و کیست ام که بر ستیزه و زبان آوری و ستیزه که بسا تقصیر که سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر اغماض کردنی است
تو مرد را بنصیحت و ملامت و بیدرشتی و نرمی بر لغاوت شاید که همواره گذرند چون کار از نصیحت بگذرد بستن و زدن و بریدن عضو و کشتن
بیان مراتب عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فرمایند آنجا آورده تیغ که نتوان سر کشته بپیوند کرد و تا توانند قاتل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت
برا معروض دارند و اگر ناگزیر کشتن آن متهم فتنه باشد فرستادن موجب فسادی باشد و از تقصیر او در گذرند از رحم گذرند و از پوست کنند و در ته فیل افکنند در آن که

در بعضی از سخنان

سلاطین حیا کنند احتراز نمایند و بسرای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عامه را آگاه کنند بزرگی شان با شرف و نسبت همت را آلت سود و منت
و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد نداشته باشند در خصوصت و هیند که آنچه نا شایسته بزعم خود دانند در خلوت بگویند اگر حیا مانع گویند و غلط
کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن
حق بغایت عاجز باشند و جمعیکه بدولت و شیر رانده میل گفتن حق نداشته و میخواهند که همان طور در بلا باشند و آنکه نیک ذات است بلاملاحظه منفعت بیکه مبادا
گفتن سخن صاحب متمتع برنجد من در بدیه افهم و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گزینند حکم کبریت احمر دارد و خود مدد و دولت شناسند
و بسیار از خوشامد گویان ساخته میمانند و به یکبارگی نباید بشناسند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرورتست تو در پرسید و او خواه نفع خود در تقدیر
وسع آن بتمام نمایند **قطعه** بدیوان نبشند از فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او وای داد طلب از اثر خیال آهنگ نوشته حکم
باشند تا پیش آید محقق انتظار کشند و پس و پیشتر آن خدمتها را بی تقدیم و تاخیر نمانده و هر که بیدار گسی تعلل کنند در سزای آن شتاب نورزند
نمایند و تفحص کنند که سخن ساز منفری بسیار است در انتگوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب رشته عقل از دست نهند با آهستگی و برد
باری کار کنند و چند از آشنایان و ملازمان خود را که بهنر و خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا
دست از سخن باز میدارند از کلمه الحق و خود را بدروغ گوئی متهم ساختن حسن است و مخاطب را بسلک ادب نسبت دادن و بد و دشنام عادت نکنند
که شیوه اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزودن
پذیرد باشند و چنان اهتمام کنند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جدا گانه نگاشته
بشنها و خاطر جدا گزین خود سازند و بالجمله جمیع رعایا را ذره فرد افرد از دیده از قرار صحیح اسم و رسم برنگرند و سعی نمایند که بساط
و عمران در خانه مردم بی رضا ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با دانا تری از خود نمایند اگر نباشند هم
مشورت را از دست نهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند **بیت** گاه باشد ز پیر دانشمند بر نیاید درست
تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز با بسیاری مشورت نمایند که عقل درست کار معامله دان و داد خدای
نیکو اندیشی بدست افتد و نه بروز کار در گذرانیدن حیز شود مبادا جمعی یا دان در امری مخالفت نمایند و قرار دادن کار را از حد
شود و از عقل خود و درستکاران که همیشه گمراه باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان شود بنفر زندان نظر نمایند و هر چه از فرزندان
شود خود متکفل آن شوند که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیکو بشنوی
اغماض نظر از تقصیرات خوی او باید که آدمی گناه و تقصیر گاه از بدگری شود و گاه بغیرت آوارگی اختیار میکند آدمی باید که
یک گناه بنده او باید کرد و آدمی باشد که از دو هزار گناه باید گذرانید غرض که کار رستان از کمترین مهمات سلطنت است و با آهستگی و فهمیدگی
مقدم سازند و الهام بر وهم خدا از جدا و بسیار دور و نیک و بد آن را از الهام بهر قسم همواره خبر گیران باشد که باید سر و کار عبارت از خست

دلی

کسی خدو ویش را اگنده و پریشان شدن حقیقت باشد از امور نا ملایم و بمعنی شکست و غصه و بمعنی خجلت و قهر و خشم و نیز بمعنی رسیدگی بر آمده و بمعنی آزردگی و غصه بیجا خوردن باشد

آیین بمعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده و راه هم

بخشش خلق خدا منصرف نشود که خردمند در دنیا کار فضا باید نیت زبان خود شنیده در معاد دین که باشد و با قیست چگونه دانسته زبان مند
اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با بیت او نادانسته خلاف آن بر گزیده است
خود هنجار بیماری نادانیست محل رحم و اعانت است بی اجابت اعتراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوست دارد باید و خوب و حسن را از
دار مقدار ضرور تجاوز نکند با از پایه حیوانات فراتر شد مرتبه نهایت اختصاص یابد با تواند نشست مبتدا را باشد و با مردم شدید العداوت
نباید بود و سینه را از غبار کینه نباید خراش ساد و اگر از شربت گرانی بهم رسد و در طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد است و چون او
خبر شهار ابرای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خشند و هر را کمتر کنند و بهتر از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی
و بی طمعی کمیابست پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کنند که از یکدیگر خبر داشته باشند و نفر بر آنها هر کدام جدا جدا البته گوینده از آن
بی مقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بد دلمان و شریران را بخود راه ندهد اگر چه این جماعت از برای اغنیات کان
دیگر خوب نباشد اما سررشته حساب از دست ندهد و اگر وه را در دل جای ندهد همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد بکار کند و از زر
و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست گو که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار
که فسادها از این گروه بر می‌آید بر کار او بسط فروغ مشغله فرصت کم و این گروه بسیار فراوان و از اطراف و جوانب جوق جوق
گیران باشد و دراز نفسی را کوتاه سازد لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که خاندان مستعد از
طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همگی کوشد و از سامان سپاهی و رعیت غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند
که سرانجام معامله در گرو آن است که گفته‌اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج او با دخل برابر دارد چنانچه عاقل
نیست احمق هم نیست و طرح اتفاق نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و در شغل باشد
خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بکار مشغوف
نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر بشر است تعلق ساخته گاهی بآن پردازد و یکباره غلام انجمن او را گرفته
بنیت کرنا نقاره بسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می نواخته باشد
و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکر
الهی بجا آرند و یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون از آیینی که نگاشته
در ترویج آن کوشد و در سیاست بیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین
تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید
کتابت آورد که چه قسم مردم اند و خانها را بجا ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشند و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود

بعضی از سخنان

جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبان روزی و آمد و شد محله را می‌نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی
افتد یا امر دیگر سر زند اهل همسایه در رسانیدن معاونت او نمایند و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند اگر بی‌ضرورت حاضر نشود گناهکار شناسند
و بیخبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نکند و هیچکس را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نشده باشند آنها را در سرای علیحده آباد
سازد و میر محله و خبرداران سرا تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی فهم و بر مبنی فراست ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج
بسیار یقین که بی‌بلائی نیست پیروی نماید و نیکنامی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش برای انتظام داند نه سرمایهٔ اخذ و جر
که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کنند که هرچه خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود دیگر آنکه هر
کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهة حفظ چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد و به تجسس دزدی پیروی
دزدان از کره برو اجلکه و غیر آن بتوفیقی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا یا دزدانش پیدا
سازد و الا از عهده جواب برآید اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث آنجا باشد باو بگذارد و اگر نه بامین بسپارد و شرح آنرا
بدرگاه نویسند هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد در این معامله نیز خیراندیشی و نیکنامی بکار برد که مبادا احتیاج در بوم روز آشنائی
بظهور آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد خرنده و فروشنده آنرا باتفاق حاکم آنجا تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر
کسی از حکمت و هوش افزائی چون و ابکار برد تفتیش احوال و نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار
خریده ذخیره نمایند و بردر روز فروشند و در ایام جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر
نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر که سوم اردی‌بهشت
ماه است و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و عید دی هشتم و پانزدهم
و بیست و سیوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عید متعارف بدستور و شب نوروز
و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و روزهای عید بر سبیل
نقاره نوازند و زنان بی‌ضرورت بر اسب سوار نشوند و گذرهای آب یا آبیار برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازند و برای زنها
گذرهای دیگر مقرر سازند و هم حضرت عرش آشیانی اندرزنامه برای شاه عباس صفوی رقم زده‌اند و در آن نیز کاتب شیخ ابوالفضل است
و سخنی چند از آن نامهٔ نامی اینست طبقات خلایق را که ودایع خزاین ایزدی‌اند بنظر اشفاق منظور داشته در تألیف قلوب
کوشش باید فرمود و رحمت عامهٔ الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آرد و همواره نصب العین
همت دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده پرورش میفرماید پس بر ذمت والای سلاطین
که ظل ربوبیت‌اند لازم است که این طریقه را از دست ندهند که داور جهان آفرین این گروه عالی‌رای را با انتظام نشأه ظاهری و ابنای جمهور انام آورده است که نگاهبانی عرض



نوامیس طبقات انام نمایند شاه سلام الله آذر در ملتان دید که مردی به سبب تجرد و تجوع و مرتاض و از صلاح فرسید گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مگر از روش شنیده

که این دانش که اکنون مرا است اگر میسر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگتر را در و همسالان را خواهر و خوردتران را بنات من انگاشتمی عزیزی

از زبان نواب ابوالحسن مخاطب به لشکرخان مشهدی هم نقل کرد که حضرت عرش آشیانی ذکر نمود بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله آفرمود که حضرت خلیفه الحق

کرامات فرمود که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از خوردن دگر رفتندی و از آزار جانور گزیدندی و از دور بینی آن پادشاه ما در نکته یافت

که مردم هر قسم از فرنگی و یهود و ایرانی و تورانی از راه بندگی نوخت چه چون یک گروه با هم آهنگ فساد کنند چنانکه از دکان و فرنگیان سلاطین

خود را عزل میکردند شاه عباس بن سلطان خدابنده صفوی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت خواهی قوم نداشت و نسب و حسب

منظور نبودی قابل فرهنگ و ادب را تربیت میکرد

تعلیم یازدهم در عقاید حکما

مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش و مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در سخن حکما و فلاسفه متأخر این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده‌اند و هستند

چنانکه به پارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و به هندی بدهوان و پندت و به ترکی آدست بینی گیانی و خردیه و به ترجمان سوخوا و به یونانی فیلسوفی و

و به تازی حکیم نهند

نظر اول در عقیده حکما و بعضی از مقاصد ایشان

و عظمای این گروه بر دو گونه‌اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقیین که ایشان را ذوقیین و به پارسی کشفی و پرتوی و روشن

دل و به هندی سرل من و جوتیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را به پارسی رهبری و جویا و به هندی تارکک هند تفکر دانند دانش

هرچند عقاید اشراقیان آن است که در باب یزدانیان که ایشان را آذر هوشنگیان نیز گفته آمد اما اینجا از هر دو طایفه انموذجی گفته شود و فرزانگان

باستانی یونان تا افلاطون اشراقی بوده‌اند و بعد از ان ارسطو گرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه بر امر عقلی است به عقاید این هر دو

گروه که واجب الوجود نمودن ایشان یافت و جود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقاید آذر هوشنگیان

گفته آمد حق عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیره بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خواهش است او

اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات کمال او و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سنت الله التی قد خلت

من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و دارائی باشد که بخودی خود به همه کارها پردازد بلکه شایان

آنست که یکی از پیشکاران را که به بسیاری زیرکی و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و هم بعض

پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب باشند و هر یک از نایبان کارکنان و کارکنان معین سازند تا همه امور پادشاهی بدانگونه که خواست

خسرو و فرمان اوست مضبوط شود بنابرین عقل اول را که به پارسی بهمن و کدخدای برو سود و فرو سود و سروش سروشان و فرهنگ نامند

گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را نامند ان الله خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان و جانب

بالا سر نفس کل از جانب پست که طرف امکان است حاصل شد پس باشند در روی حقیقت همه ورتا آدم عقل است و صورت حوا نفس کل و در جهه گفته آمد

در عقاید

ظهور حوا از جانب ابوالادم بود و صوفیه نیز بر این اند چنانچه همین عبارت شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده و عیسی ابن مریم عبارت از این عقل است چه او
بتوسط اصل صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه
مصنوعات بتوسط او است قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند لولاک لما خلقت
الافلاک صفت ذات او است و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس آمد
و در دادن ده سپهر را حوای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سیوم و نفس و جسم فلک ثوابت برین گونه تا ابداع عقول
و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون هستی یافتند موجود گشت و از عقل
عاشر هیولی عناصر و اعراض و نفوس و عنصریات هستی پذیرفت محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدان است که زیاده از این
عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج بآنها ایم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک
دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع را ربیست از جنس عقول و آنرا رب النوع خوانند و بپارسی ...
گویند ملک الامطار و ملک البحار و ان لکل شیء ملکا و ینزل مع کل قطرة ملکا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را ...
انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند
و پر و بال ندارند چون از انوار صفات و جمال جود فروغی بدیشان رسید بواسطه پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر میشود
در آن حد و پر نیاز بخشندی و الا ثنیت چنانکه در صدور فعل از ایزد وارد است و این معنی را برای تفهیم عوام بدینگونه
نموده که گویا فرشته با پر و بال هزار ساله راه برند گویند سرافیل قوت ... و ملک الموت عزرائیل و میکائیل ... و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است
هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعال بروی فایض شود و وحی و الهام و تعلیم
کمالات بپیغمبران بمیانجی این فرشته باشد با پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک و نسبت ... جبرئیل رب النوع
انسان است که بپارسی ... بسیار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لا
مکانی است او در بدن نیست بلکه پیوند وار بر جسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقیین قدیم است چنانچه گذشت آذر هوشنگیان و نزد معلم
اول ارسطو و پیروانش حادث است اما باتفاق باقی است ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و بیرون
شدن آدم است از بهشت و میل بند فرمان بردار ... خوردن بر شجره منهیه زخشم ... شهود و ...
ابلیس عبارت از قوت وهمی است که پیرو محسوسات است و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان
آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارت است بدین معنی که قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوت وهمی که سرکشی
دگر خبر در برتر نمی باید چنانچه عقل گوید مرده حکم جماد دارد و از وی ترسیدن ... اگر کسی مرده در خانه تنها باشد ...

ای



حکما

بر سر مناهج او انحراف نبرد و صوفیه نیز برین منهج‌اند که حضرت شیخ محمود شبستری همین عبارت را در بنیاد در مرآت المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته
علی که عقول و نفوس انسانی مامور نبود بسجدهٔ آدم چه در پایه برتر بودند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس که استکبرت ام کنت من العالین و آن
ذوات است بر آنکه مامور بسجدهٔ آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقیین گویند چون نفس حالات گوهری اصل خود چنانچه شاید بفعل آورد و از دوار پیوند جسمانی
رستگاری یابد بعقول و نفوس سپهر و نیز برتبه فوق جنت آیا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و من کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا و دیدار ایزد در این مرتبه تواند پس گروهی که گویند حق دیدنی است گویا مانند نفس
ناطقه بدید معنوی نگرد و جمعی که انکار کرده‌اند هم برتر رفته چه چشم سر چون دیدن لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار اما نفسیکه از بستگی
جسمانی برون آمده با حجت تشبه اما بسبب دلبستگی بلامکان نرسید بواسطه گرفتاری مکان بهر یک از آسمانها که نسبت بیشتر کرده با شبیه بجرم آن پیوند گیرد و بر مراتب
و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صور حسنه و اوصاف حمیده و مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید
و از تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست نشیمن یابد در قول خود شمرده‌اند و ما منا الا له مقام معلوم
اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت از سموات است چه طبقات بهشت ... و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث
آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی خشیجانی بر نیامده باشند اما جبریست ایشان افزون بود بطریق طفره منتقل شوند از بدنی ببدنی صنفی از بدن
نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظره انسانیه بل امکانیه بعد از آن پاک از آلودگی بدن گشته بکیفیتی قدس پیوندد و این انتقال را نسخ نامند و
ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و بعضی گویند این مرتبه اعراف است عبارت از پایهای سوریست که در میان بهشت و دوزخ است و در آن
جماعتی نشیمن دارند که در عمل کوتاهی نموده‌اند تا هنگام جارت ... آمدن به بهشت و اگر شرور آن نفوس برتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران در آیند
که مناسبت صفات غالبه چون شیر چنانچه روان شجاعان در پیکر شیر و متهوران در ... و از متکبران در پلنگان و از ... در گرگان و از زیان ... حریصان
در بدن مورچگان چنین در همه درنده و چرنده و پرنده و حشرات الارض و این گردیدن را مسخ نامند که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب و ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و گاه تنزل کرده بنباتی پیوندد و این را فسخ نامند که فی ای صورة ما شاء رکبک و گاه
پیوند با جماد آید و آن را رسخ نامند که کونوا حجارة او حدیدا و از این فسخ گویند که و ننشئکم فیما لا تعلمون حکیم عمر خیام گوید **بیت** در حسن صنعت کوش که در عرصهٔ دهر خسرو خوی
صنعت خواهد بود اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است و مرکب سه باهم هفت باشند
آن روح که از عالم عناصر گذشت در طبقهٔ هشتم است از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورد
بعد از صفات فرشته که نقصان روح است مبتلا و متالم گردد و از بری از لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت
مار و کژدم و آتش و زنجیر و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بروز و ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان
و سایر نعماء بهشتی ... عبارت از عدل است چنانکه در حکمت عملی مقرر شد مثلا افراط غضب تهور است و تفریطش جبن و اعتدال شجاعت و چون این میانه روی سخت

عقاید

دشوار است نمایند آنست که بر چیزیکه باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر باشد چنانکه عهد کلی است قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصری است باید گذشت
تا وصل در آن باشد که بهشت و دوزخ که هفت است چنین گفته اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند بل در وهم و خیال اند که مدرک اند
چه خیال مدرک صورت است و وهم مدرک محسوسات و دو باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدام دری است
از دوزخ که زیر فلک ماه است و گر فرمان برند با عقل هشت شوند برای رستگاری و آزادی هر در آمدن بهشت که سموات است فاما من طغی
و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدبران
جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده نوزده باشند علیها تسعة عشر و ما … این نوزده یعنی کارکنان جهان برین نوزده
دیگرند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و مغیره و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهره و پنج
حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب و اینها در زندان زیر آسمان ماه با عذاب گرفتار و چون آن نیرو نه کرده آثاری از
مدبران علوی و سفلی بد و بیهوشی باشد و برخوردار دوا گر از این مقام بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر بشارت است
بکردار نستوده و نکوهیده کوتر است و نکیرها در وطن ملک قمر در بیان صحائف اعمال و کرام الکاتبین فرود فرشتگان و شیطان بر نیکان و بد
کاران باید دانست که هر گفتار و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و کردار با این میماند و چون بارها آنرا تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه
کتابت از دانش خرد گرفتن و هنر آموختن توان دانست و چون آثار اعمال نیک و بد در روان آن ثابت است و هر یکی از الم و لذت بدو رسانند گویا اعمال
در الکتاب نوشته شده بر وی عرض کرده و اثبات نموده اند چنانچه حجت نموده … و این است کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار و آنچه از این گفتار
و کردار ستوده است آنرا فرشتگان میگویند و آنچه نکوهیده است آنرا شیاطین مینامند این است آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی
و مراد از میزان رعایت عدالت است در جزای کردار چنانچه تفاوتی هیچ واقع نشود که فقط میزان اعمال نیک و بد پس موازین هر که گران آید در بهشت
جاوید مقیم باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که اما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة که در آن
واقع شود در اخبار و صفات وفا و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وفا رسانند است
به رضا و رضا کلید بهشت است که رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است سخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است در بیان
کوهها و دریاها و حوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که کوه شهادت بند نتواند بود که چون چشم زده شود و دریا بغبار و سبز که کوهها
عناصر را گویند که کثیف اند و دریاها سموات را و هم از کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک است و از دریا ملکوت چه برای … پرده و جدا جمع
همه حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی این است چون منازل حجابها و روح طی کند و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون
چشم بر کنده شود که و تکون الجبال کالعهن المنفوش و دریاهای حجاب نورانی از پیش بر خیزد چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص
جسم است به انتفای جسم فانی شود موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاری است آشکار شود هر نه در نگه و خلاف رسد که نماند نیز بارها و دم هست گردید و گر … سیفند

و بارها



و بازها بهیچ‌گونه گرد جمعیت میان رستگان نیاید و آوای آن گوش حسرت چون شان نماند مرگ نیز نماند هست آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز رستخیز حاضر
و بکشند همچنین فرموده که روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند و برزت الجحیم لمن یری و دوزخ را جز در آن روز چنانچه دوزخ است نتوان دید
چنانکه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون برآید نیکو ببیند باز به رکنار عرصه به نظر رسد تاویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات
و آلام در هنگام برخی روح از بدن ماندن و گفتم و جویهای آب اشارت است بجهت آنکه عموم بهشتیان از آن برخورند و شیر سبب پرورش اطفال است در آغاز
طفولیت و خاص تر است از آب برا که اگر چه شوا و نیز رساست بجهت اما در بعضی اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای انس و علوم است
که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات بهشتیان از این جهت بهاست که در حکم طفلان اند و شهد سبب شفاست مر بیمار را و در بخور از او خاص تر است آنجا
برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جویهای شهد در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص و لذات خواص بهشت از این جویهاست و شراب
سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه او خاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است و سقاهم ربهم شرابا طهورا
و جویهای شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت از این جویهاست مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار
من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و در دوزخ مردود خیانت چهار
جوی است آب ضدین چهار جوی از حمیم و غسلین و قطران و جهل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب و تلک الامثال نضربها للناس
لا یعقلها الا العالمون تاویل درخت طوبی که در بهشت است که از و در هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخیست و این عبارت از درخت خرد است
که از و شاخی است در هر کوشکی یعنی تنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود بنور عقل گفتار و کردار او بر نقض
عقل باشد و از انجام کار بینا شود و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا این است و درخت زقوم عبارت از درخت طبیعت است که در هر
کوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوه از قوتهای او و هر فعلی که کند از انجام کار نه بیند شود و پشیمان از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان
نادان این است تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت به سرّهای مکنون و علوم است که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام غربت نشسته اند
که حور مقصورات فی الخیام دست اهل حس و خیال بایشان نرسیده است و نخواهد رسید لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان از برای آنکه ایشان
برای مردان خدا اند که رسیدگان و محققان اند هر نوبتی که این کاملان بایشان برسند ایشان را همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست
آن لذت نیافته باشند و هر باری که در چیزی تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید و خوبتر از اول اگر چه این چیزها پیش از مرگ است اما چنانکه از
بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ میفرمود که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند به این لذات و اما پس از آن
بیشتر باشد چرا که موانع برخیزد و بدانکه اهل ظاهر گفته اند که انچه فناست عالم است و نفس عالم تعلق دارد آن است که از آن هنگام که ایزد تعالی
سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید و طبایع را آراستی بهشتی آورده هنگام دنیا است تا آن وقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود
اهل حکمت گویند که مرکب کالبد است آدمی و اجتماع روح او با کالبد گفته اند اگر چه زادن و زنده شدن او دو نوبت است المکتوب نعالم حس و محسوس و



در عقاید

نوبت بعالم عقل و معقولات که من لم یولد مرتین لم یلج ملکوت السموات والارض اشاره باین سخن حضرت عیسی و نزد ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام
آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت او است و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیا است
و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمانها نیز هفت تا و دلیل چنین است که زمین هفتم است هفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان
نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا می شمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق
نعیده و السموات مطویات بیمینه ای بقدرته و قوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کند که یوم تبدل الارض غیر الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم
برند و زمین با چون نقره خالص و از زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد
اشراقیان گویند اشارت است بعالم مثال که آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجا است چه از اطلاق نیک و بد هر کسی در
کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد در تبدیل زمین بیان زمین دلیل نه چه گفته اند اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و
رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب اسم دیگر است و کلام اسم دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت
از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است او کلام چو مصحف گردد کتاب شود چون امر که معنا بافعل گردد و معنی کن فیکون
نزد ایشان این است و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و متحد ذات است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود
از این جهان بیرون نیست ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر صنفی سوره از سوره این کتاب و اختلاف
این روزها و شبها و تغییر و تبدیل در آفاق و انفس اعراب این کتاب و روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض
میکنند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون
آن کتاب مطلع گردی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون کتاب را بکلی معلوم کنی بمقصود رسی هر آینه نامه را
بنوردند و از دست بنهند که یوم نطوی السموات کطی السجل للکتب و السموات مطویات بیمینه و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب
شمال را از طی سموات بهره نیست و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نشاء است نخست زمین کالبد و آسمان طبیعت و فرمان روا خشم و
شهوت اند و در این نشاء همه خلایق در رنج جهل و غرور و بند اند پس نفخه اول از جهت امانت است که زمین کالبد و صفات آسمان صفات
طبیعت اند از رنج جهل و غرور و بند رهیده گردند کی که از صفات نشاء اول زنده بمانند که آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و نفخه دیگر از برای زنده کردن مردگان است از زمین کالبد و صفات طبیعت اند از
مرگ جهالت و خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و بمعقولات و لذات روحانی
گرایند تا سر آن روی آورند و هر چیز را چنانچه است آن خبر است بدانند که ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و فرو مانده در نشاء دو زمین کالبد و سپهر
طبیعت عقل و شرع اند و اشرقت الارض بنور ربها و وضع الکتاب و جایء بالنبیین و الشهداء زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را به سپهر

حکما

تبدیل کنند یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار و تاویل تاریک شدن ستارگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یک در برجی از آسمان و روح حیوانی و نور ماه اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقه نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بریادون خود افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که اذا النجوم انکدرت چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویشتن معزول گردد و چون اذا الشمس کورت گویند موافق عرصات پنجاه است منشور کرد آماده خلایق داور بهر موقفی سوالی ذکر چه که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کنند بهشت موقف است بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوای نباتیه سه نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر بار نموده آمد هر باب و کتاب بسم اشارت بعلم او در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میگردانند و در اعتقاد سوال از حکیمی کرد ازین معنی بلکه تقلید آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان باید اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز رستخیز باز پس می آید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا مکانی یا جایی باشد بلکه از اینها همه مجرد است و از بهر محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در او ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه رسد بمعاد اصلی خود بازگشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش منزه و از تن جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در وی پوشیده باشد و همه کس بران اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در وی ظاهر شود و همه کس بران اطلاع یابند پس جمله معلومات و مقدرات فطری ازلی در علم خدا که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس بران اطلاع نیست پس بدین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند من مات فقد قامت قیامته کعبه نزد حکما عبارت است از آفتاب که بدانجه سجده کردن حق است و زمزم نیز اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت کرده رباعی ای کعبه رهروان آسمان را ای زمزم آتشین جهان را و حجر الاسود اشارت بجرم زحل است که آغاز افلاک ستاره سیاره است حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسی صد و شصت هزار رسد هر نقطه که بگردش خود انقطاع گردد آنگه ظاهر شد بود هیچ تفاوت از بیش و کم در دور اعظم میشد ان بقول بزرگان اشارت کرده

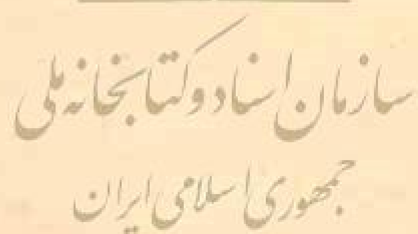
مستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکسانی روی نماید که و جمع الشمس والقمر و چون نور خود و علم لدنی که عبارت از روح است پدید آید محقق و نظر تیز از کردار خویش معزول گردد

در عقاید

شصت و هزار سال شمسی یعنی چون حرکت افلاک دوریست هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دور آن اوضاع افلاک بظهور آید از قرانات و ادوار و کواکب در توافق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی با مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در نامه حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرگار نقطه که دایره از آنجا ابتدا کرده بر و چون بر دور دوم پرگار بر آن خط که اول دور آن کرده دایر گردد هر آینه انچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف مبادی دو نیست اختلافی میان اثر این مبادی نیست زیرا که موثر آن نفس که ابتدا یافته بود عود کرده نجوم و افلاک بر مرکز اول دور آن یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نشده است و این را بپارسی همین چرخ و بنا زد دوره کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را تصور خیالی که مشاهده میکنند خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و مثل حضرت شیخ مقتول در تلویحات بیان فرموده است که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرم کروی غیر منخرق است که موضع تخیلات اهل اشارات باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند خاک فروع جور سینه ما آفاق جهان باز نیست اگر نبود که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمان است و حکما گویند مراد از حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدم زمانی منافاتی نیست پس قدیم بالزمان باشد **نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت** بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش با همدیگر نیازمندند و لیکن اگر در میان ایشان قاعده و قانون و آئینی که همه بر آن همداستان باشند نبود هر آینه در معاملات و انبازی دفع نشود و نظام گیتی محفوظ نماند پس باید که قاعده و قانونی را نسبت بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آن را پذیرند بنابرین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعث انبیا کرده تا قوانین برای نظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بر آن وا دارند تا همداستان شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعت نامند و جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانه ای که علی الاطلاق خوانند و احکام او را صاحب مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بمعجزات و کرامات است چنین کرده اند که نفس با سبب حادثات که در کالبد پدید آید چون خشم و شورش که نفس [illegible] مانند و بسا که [illegible] که نسبت او بعالم کون و فساد فراز آرد بنابرین همداستان اند دانشمندان که نزد نفس [illegible] و نیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدن آوری آورد در یک روز تمام تعلیم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان باشد که هر چه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او باز گوید از گذشته و مانند دیگری با آنچه واقع شود پیش از وقوع او بشناسد خواه بالهام و نفسی دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه هم او است آشکار گردد آنجمله صاحبان نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از عقل تجرد یافته است فرا گیرد چنانکه آینه صیقلی از آینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آنرا با متخیله بطریق جزوی حکایت نموده از متخیله بحس مشترک نزول کند چون بحس مشترک آمد محسوس شده و جدانی است مثل آنکه از بیرون حس مشترک آید [illegible] از همین جهت [illegible]

بعینه همچنان باید که نسبت با کالبد پس از حادث او نسبت باشد حوادث را که خواهد در عالم کون و فساد [illegible]

کرد



مستمر گفته آمد که از دو طرف ادراک را آمیختگی بود که مزاج استوار باشد قوت متخیله و حس مشترک با آن تر بود بعد از تعلق اخبار و بشارت بر زبان آن هم
که خواب هم از این قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از متنبیان که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم
ایشان نبود ناگاه دانسته شود و گمان برند که مگر از برون می‌شنوند و آن را آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که
نفس را سبب جواد دست ادراک قالب را پدید می‌آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد چنان
باشد که نسبت جان با قالب پس ارادت او سبب باشد در عالم کون و فساد و دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ بوعلی در رساله
معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه آسمان و واجب الوجود است عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی کشف
سخنی است که روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدی گردد و حکم او بنجو باطل شود و نام قدسی
باد افتد **در تاویل معراج پیغمبر** صلعم حکما را سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما بوعلی سینا است که
میگوید چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلعم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی تیره بار عد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده
صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزو
ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغله بدنی و تواج حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و
بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم و شبی تیره بار عد و برق یعنی هفت معلوی غالب بود تا قوت غضبی و قوت خیال
از کار خود فرو نماند و غلبه پدید آید فراغت از مشغولی گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی
قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بیمو تازه و روشن شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم
دیدم از برف سپیدتر بود و روی او نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نوشته لا اله الا الله بود و چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی
بافته بود از یاقوت سرخ و ششصد هزار مروارید خوشاب یعنی چندین جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال بر حسی
ظاهر کند آن محسوس همچنین باشد بدین بیان کرد که وصف که در مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود نوری معین یعنی هر که را چشم بر جمال او افتد
ظلمت شرک و شک و تعلق او بر خیزد و چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد
و چندان لطافت داشت که اگر کسی هفتاد هزار گیسو بودی او هر چندان تحمل داشت که گفتی شب بید و پامی برد که روش او بمدت
و زمان نبودی آنگه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید
مرا بنواخت و به کشف خودم راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و نجذب پس گفت چند خسپی یعنی با
تخیلات مزور چرا قانع شدی عالمها در ای لیکه تو در او نی جز در بیداری علم بدان نتوان رسید من از سر شفقت تو را رهبر خواهم بود برخیز آنگه
گفت ترسیدم و از آن ترس از جای بر جستم یعنی از سهمش هیچ اندیشه در دل و خاطرم نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف



در عقاید

ساکن شد و او شناسای قرار داد و مرا از بیم باز آورد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت تو را بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت جبرئیل نشانها بر دل
وار یعنی حافظ راز روشن دار و روشنایی بخش من گفتم تا اشکال از پیش تو بردارم و آنگه گفت آشفته و در رو اشدم و براثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات
اعراض کردم و بمدد عقل غریزی براثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت براثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهای قدسی است
و مدد او پیش از آن رسیده بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که بر زبر بن بار داده است و ارواح را مدد کننده است و در هر دو فنی
بدانچه لایق آن باشد به براق مانند از آن کرد که در روشنی شب دو مدد روند مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام مرکب خوانده است
و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی بملکت
تربیت آن چندان شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانندگی دارد و آدمیان را بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست
و دراز پای است یعنی فایده او بهمه جا رسیده و فیض او همه چیز را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بر وی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد و
او مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول کرد تا آنکه قوت قدسی مرا اصل کرد از مشغلهای جهل و علائق
جسم ها مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوهها مکه در گذشتم رونده را دیدم
براثر من می آمد و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت واهمه را خواند یعنی چون از مطالعه
اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم تأمل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم در اثر من آمد و آواز همی داد که مرو زیرا که قوت وهم هم متصرف است
و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کننده همه حیوانات بر پای خرد است و روا نباشد که متابع وهم گردی که آنگاه با حیوانات مساوی باشی و خلل در حرف
او آید پس جز که توفیق ایزدی یاری او کند در همه موضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت براثر من زنی آواز میداد و فریبنده با جمالی که بایست تا در تو رسم
هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف است بزن مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بمیل باشد مرو تا در بند او نشینی
و دیگر آنکه هر چند همه اصل با مکر و فریب آلوده باشد و اسکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و در دروغ
زن و بدعهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود و پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی براثر خیال رود و در مکر
معقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و در بند محسوسات بمعنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار
میکردی تا در تو رسیدی دنیا دوست گشتی یعنی احوال دنیوی اصل است و در زوال و حطام و اشغال دنیاوی باضافت با معانی اخروی
ناپایدار احوال دنیا بنمایش خیال است و خرافات با سر از عقل و هر که بدو موقوف شد از معقولات باز ماند و در غرور و بیهوده اسیر ماند و به جهل گرفتی و آنکه
گفت چون از کوهها در گذشتم این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی
خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد شیر را ستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم و خیال و وهم را
بگذاشتم و در درون خود تأمل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم نفسانی خواستم که براثر حیوانی روم

و او را



حکما

روم و او را بجمرا ازان مانند کرد که قوتهای او فریبنده است و شوریده و جبلت او از آب چون غضب و شهوت و خمره شیرین کنند این هر دو قوت
و طبیعی را آب مانند ازان کرد که قوام بدن و بقای شخص و تن تربیت شاگردان اوست که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات
حیوانات و مدد نشو و نما و ناطقه را بشیر مانند ازان کرد که غذای مفید است او لطیف و مصلح افزایش است و آنکه گفت خواستم که خمر
بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که پیشتر او میبایست از متابعت این دو روح در گذرد طبیعی و حیوانی زیرا که با نقص است و کسیکه با نقص باشد
هر چه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح بدن است و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و بمسجد در شدم و موذن بانگ نماز کرد و من پیش شدم
جماعه انبیا و ملایکه را دیدم بر راست و چپ استاده یکیک بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی
و طبیعی فارغ شدم و در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بموذن قوت فکره را خواهد با آنکه خود متفکر خواهد و بملایکه قوتهای روح
دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان بر آن اطلاع او بود بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد
بربامی شود نخست نردبانی باید که یکیک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است
که چون کسی یکیک پایه بر شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی ببالا نهادم نردبانی یافتم یکپایه از سیم و
یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکی است بر دیگری بمرتبت و آنکه گفت رسیدم باسمان
دنیا در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش وی نهاده بر روی سلام کردم و بدیدم و در گذشتم
بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که بر احوال ایشان دلیل او است و آنکه گفت باسمان دوم رسیدم در شدم فرشته را
دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمیشدند و بر یکدیگر عداوت نداشتند
مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مرا که همه خیرها و دولتها با تست یعنی فلک عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را حکمی
معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را بهر دو نوع اثر است به پیوند نحس نحس بود و به سعد سعد چنانکه نیمی برف است و نیمی آتش
و اشارت به بشارت خیر و دولت و خوبی خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون باسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال
و حسن ندیده بودم شادان و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملایکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره که جمال او را شرح حاجت نیست و او بر شادی
دلیل است و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با سیاست تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد او
بتکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد و نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه خیرها و دولتها در قوم تو می‌بینم
بشارت باد مرترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را میخواهد و آفتاب بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و تبسم او با ترا داشت
بتحیر در طالع و بشارت و فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در در رفتم طالع افتاد بر دوزخ و ولایت
دیدم با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر اطراف نشسته و بعد آمدن بدکاران مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران

در عقاید

دعوی خوانان که دلیل آن دو برج باشد و صفت اهل کتاب را خواهد که بدو مخصوص‌اند و آنکه گفت چون به آسمان ششم رسیدم فرشته‌ای را دیدم بر کرسی از نور نشسته به تسبیح
تقدیس مشغول و پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بر وی سلام کردم جواب باز داد و تحسین‌ها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا
گفت پیوسته بر تو صلوات میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدین پرها و گیسوهای نور
و اثر او خواهد و بصلوات تأثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوئیها از وی برخیزد و آنکه گفت چون به آسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از
یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نوازشها یافتی بر وی سلام کردم جواب باز داد و صلوات گفت بر من یعنی فلک هفتم
و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر چه کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیادت از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق
افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون درگذشتم رسیدم به سدرة المنتهی عالمی دیدم
همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشمم خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه میکردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل
این قوم کیستند گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعها دارند معین که هیچ جای نشوند و ما منا الا له مقام معلوم بدین فلک هشتم را
خواهد که ثوابت و صورتهای کواکب آنجا اند و صورتها و دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین ساکن که با همه بگردند حرکت نکنند چنانکه
جنوبیان را با شمالیان هیچ کار نیست و هر کس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت سدره را
دیدم مهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود و بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن او بود و از همه بزرگتر است و آنکه گفت
چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یک برنگی یعنی حقیقت جوهریت و جسمیت و هیولی و صورت که حقایق الجمله بتجرید و تصور هر یک از آن
دیگر دریافت آید مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار بر تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق
یعنی نفوس مجرده که از موانع شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه
و تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گرداند و بسعادت ابدی آراسته کند و تشبیه بملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تقدس‌اند یعنی
از فساد کون و فساد دور و از تغییر شهواتی و اشتغال باعراض غضبی پاک و جوهر ملکی رسیده همیشه بادراک اشیاء عجیب مشغول‌اند و نیز بعالم زیرین نظر
نکنند برای آنکه بنا باضافت بنفس خسیس آید و شر که بمحل دون نظر کند بقصور در بود یا برای مصلحت از مواضع چو از اینجا مفارقت
کند بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت آن مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که تصور بدنی از پیش او برخاسته
باشد و آنگاه باندازه علم او در آن مرتبه و شرف مستقر باشد فمنهم راکع و منهم ساجد بعضی در جای خود و بعضی در تسبیح و بعضی مهلل و بعضی مقدس
و بعضی مطهر و مقرب هم برین قاعده میرود الی الابد و آنکه گفت چون از این جمله درگذشتم بدریایی رسیدم بیکرانه هر چند تأمل کردم کرانه و ساحل
او را درک نتوانستم کردن و در زیر آن دریا جوی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جایی میشد و بدین با عقل
اول را میخواهد و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت و برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که هر چند تأمل کردم مبدا و منتهی



حکما

ابیا فهم و بهیچ چیز بیش حد نخواستم گردد که هیچ نیست از وی عاجز و از درک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت و بر ابر دریا بودی فرشته دیدم
با عظمت و فر و بها که هر دو نیمه بفراغت نال همی کرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من برگزیده ملائکم
هر چیست مشکل است از من بپرس و هر چیست آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مرادها نشان دهم یعنی چون این جمله بدانستم دل مایل کردم
امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک مقرب خوانند هر که بدو راه یابد و مدد یابد از وی علمش پدید
آید و مطلع گردد و بر لذتهای روحانی و آنکه گفت چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود
من از آمدن اینجا آن بوده است تا بمعرفت و رؤیت حقتعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود برسم و بخانه خود باز گردم یعنی
از مرکب کلمه محض نسبت آن درخواست و بخانه خود باز گردم شد از راه بصیرت دیده دل او گشاده شد که هر چه بود چنانکه بود چون نسبت
که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد و وحدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد و آنکه گفت آن فرشته دست من
بگرفت و مرا بچندین هزار حجاب گذر داد و ببرد بعالمی که هر چه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب
آمد بمن که فراتر آی یعنی جناب قدس ایزد پاک است از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آن حضرت رسیدم و حس
و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم که بحس هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک
کنند و صور و خیال که مدرک زند و جوهر متخیله عقل تصور کنند اما واجب الوجود ازین مراتب برونست و بحس و خیال و تخیل او را درنتوان
یافت و در آن حضرت حرکت نیافتم که حرکت تغیر است در حق خود و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش
کردم از هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من را
یافت بمعرفت وحدانیت پرده چشم بادراک و تخیل جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از
کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق پدید آمد در وحدانیت که بر عالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه
بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم و بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام
برونست بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دشوار بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زیان دارد مرا گفتند که نزدیکتر آی
یعنی از سر پندار خود و از بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعال حیوانی بازن
ننگرد و بیم و امید در عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد
بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بوجود محض در روح انسان که جوهر
نطق تو چگونه بطریق تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت را و دانست
حقیقت کلام واجب الوجود بدانست لیکن نبوی سخن گوی که پیش از آن نباشد بود دانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست ادا دانست که بزبان ثنای



در عقاید

او شنو گفت که ترکیب حروف شنو او که تحت زبان افتد این چنین خبر بجزوی کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که او جزویات کلی
آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار کوس نیست که بعقل راست آید و عقل دانست که ممدوح کامل را مدح در خور او باید که علم او احاطه
قدرت ذات ممدوح شناخته باشد تا گفت مطابق مقصود آید واجب الوجود فرد و احدیت مانند ندارد پس مدح کس در خور او نباشد پس هم بعلم او
حوالت کرد که او همه علم هست و علم او بثنای ذات او دست بحروف و بصوت و نه بعقل خود در ثنای خویش است و خود ثنای خود و آنگه
گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی بعلم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسید که شناسا
باشد بوحدانیت جز بعلم عطا شنوانست خواست که در خور او بود در رتبت و همی از علم تمام بوی دادند پس از ان هر اشکال که
بود عرضه میکرد و جواب شافی مییافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی اما هم معنی بر
جای بماند و هم پرده مصلحت بر نخواسته باشد و هم بدان علم بود که چنین سفر را که شرح داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد
جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنگه گفت چون اینهمه بکردم بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود
یعنی سفر فکری کرد و در یک خاطر دفعه عقل نیست ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون تفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روزگار
نشده بود زود تر بود از باز آمدن در نخالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند معذور باشد و در روایت است که حکما را
بر جاهل و عامی نوشتن که بر خورداری از رنج عاقلان است تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سینا است در نامه محققین حکما
دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از هفت ستارگان گردون است و متغیر ضیای او بوده آنکه جرمی از فلک شکافته نگردد و استیلای و در
بر محاکات صورت ستاره نمی بیند پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی
اثبات شده از عقل خوانده و باطن ماه را از انجمله عقل فعال خواندهاند و هم در اصول ایشان طایفه والا مقرر است که غایت مرتبه
و کمال آدمی که مرتبه جسمیت است آنست که بعقل فعال بپیوندد و با وی یکی شود هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند و آنکه فکر
از نو کند و هیچ مرتبه و رای کمال آدمی و رای این نیست پس کار این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد گذشتن از ظاهر و باطن
که عقل فعال است و چون حضرت نبی ص سر گردد دور قمر است شکافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسید اما این مذهب حکمای
مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور و عبارت از اصل سید فی عالم است
و هر چه در او است بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچگونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممتزج شود و آن را نور
بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده است اما قسم دوم نور بظلمت آمیخته
شود و بهر طرف بتواند شد علم او بکلیات و جزویات محیط تواند بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که
نهایت و سلسله موجودات و غایت منتهی است که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و جزویات چنانکه هیچ در مرتبه قوت نماند پس کار که این مقدمه معلوم شد





پس قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در وی بالقوه پنهان است بفعل آید بواسطه تعلیم معلم کامل
پیدا کند که در و متحقق شود علمها چنانچه هست اند و بیرون آید پس قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال
و پیدائی و بینا شدن کیست که در باطن او بود و شق صورت کرد و برون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی
نبی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت است به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید ازو بهره اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اول
انبیا عقل اول است که آدم معنوی است خاتم الرسل عقل عاشر است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بنخود باطل کرده و زنگ او اگر رد
چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را
اما اشراقیان گویند اولین انبیا حضرت نور اقرب است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسان است یعنی عقل که تربیت نوع
انسان کند پس هر که برب النوع بار یافت و متقرب او گشت قایم مقام او شد بلکه حکم او هم سخن خود باطل کرد پس او را هم خاتم الرسل گویند
چنانکه عزیزی گفته **بیت** سراپای وجودم دوست شد من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آیینه پیش خویشتن دارم خاتم الحکما گفته
بیگانه خویش را با تو چنان خواهم که گر روزی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم و در حل آنکه رسول را سایه نبود اشارت بلطف تن
فاضل چون از محمد صلعم نبوت بلکه سر نکوشا سایه نداشت گویند آنکه گفته اند که مگس بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه از روح حرص
نداشتند **نظر سیوم در پیروان حکما و رهبران این مذهب والا** از این گروه مردم دانا بی‌نظیر رسیده اند
اما گروهی که بدین آیین ثابت و کامل بود و بر شمرده می آید حکیم الهی بهرام که در لاهور نامه نگار بوی رسید او مردی بود از نژاد زردشت وخشور
یزدان در دانش پارسی و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نمود و با فرنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میکشید
و مجرد و بیآزار مذهب او و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله
میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بجا آورد و در ریاضت بود دوم حکیم فیروز است نامه نگار در سال هزار و پنجاه در کابل
او را دریافت و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم بکر عنصری پذیرفته در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاد و مرتاض مهربان
چون بهرام از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میان است در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی
و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور اندوزند دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمد اصل او از اصفهان است
اما در بلخ متولد شد و در خدمت شاگردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نمود و پس از آن بخراسان شد و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد
و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته بها اندوخت و بر مسلک مشائیان بوده است ادعیه که از بزرگان این
راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب مسطور است میخواند در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما
از فسق مجتنب بود و مسلک اعتدال داشت و بطرز سوداگری کام زندگی میراند دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز رهگزین شاهراه علوم عقلی و

از لغتی ارزد خواستن باشد برام حرص باشد و جمع امید
یار یار هنرکار و دور از معاصی و زبانم را گویند و بمعنی پارسی هم آمده جمع آن پارسیان است

در عقاید

و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال گوید که از بنادر فرنگستان اعیاد و مجالس ایشان را رغبت نمود و کیش نصاری جلوه گر آمد لاجرم انجیل را از اهل
آموخت و از علوم ایشان بهره اندوخت و بعد از آن بهند آمده با رهبانان آشنا شد و کیش ایشان را کام زد و شاستر هندوی یعنی علوم
ایشان نزد برهمنه فاضل بخواند و در آن نیز سرآمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب گوناگون می سپرد اما بعقیده حکمای قدیم بود و از
دروغ و زنا و غلام سختی دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در دو خانه
بسیار است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند درست افتد واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از
کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را بایستی بودی بدان قناعت کردی و میر ابوالقاسم فندرسکی او را
برادر بجان برابر میگفت و همین برادر می‌نوشت و در هزار و پنجاه در سرای فرخ که نزدیک اکبرآباد شهر بنیاد است بتجرد گزید
گویند در بیماری آنچه داشت همه را بفقرا بذل فرمود زر نقد را برهمن بخشید و مانند آن نهان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند
پوشش ها را بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در کنارهای شگرف آید بدهد و محمود چنان کرد و خورش نخجیر موجود
داشت بگاو و خران میادران و مساکین داد که ایشان بار میکشند و کتب حکما را بهشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان
رساند و هشیار در آگره کتب بنام او در آراسته کرد به یاران فرستاد و در مرض الموت بنوشته تقریرات الهیات شفا و ترجمه اسوا
جیا مشغول و شادمان می بود که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس قائل بودن و افلاک و نجوم فلاسفه ایمان داریم
و از ادیان و مذاهب دیگر بیزاریم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان
مشغول بودند تا جامه گذاشت عمر او از صد سال گذشته بود و پیروش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین بهشیار سپرده
بود که بعد از مرگ من کالبد را بسوزد زیرا اما چون مردم توران از این مانع آیند اما پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب دفن کن که جمیع بزرگان
چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرده هم هشیار بفرمود او در سر قبرش تا یکهفته هر روز و شب
بخور انگواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بفروخت و آن خورد و پوشش که منسوب بکواکب است برهمنه و مستحقان رسانید
و ایشان همه دعا میکردند و آن کواکب را شفیع میساختند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوندد و پس هشیار با آگره گرایید و کتابی
دیدم بخط هشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران او را در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته
گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش و نیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین بس گویند اکنون مرا یکی ز
ملائکه گردانیدند و عقیده حکیم بهربد و منیر در حق تو این آن بود که صاحب ناموس حکیمی کامل و خداوندان اطلاع نیک اند
در گفتار و کردار بپایه کمال رسید بنابر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بمقربان صریح گفته اند و برای عوام برمز داشتار است
بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت اند ایشان آن شرایع و ملل را دل کنند چنانچه عقیده فلاسفه آباد و پیغمبران فارس که آباد در زردشت

دلیل



حکما

و همچنان آنند و ایشان از او حضور گوینده رسول یونانا و روم گر آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند و از ایشان جاماسپ نامور خوانند و انبیای هند گورام
کشن و مانند ایشانند و ایشان از اوتاران اند و پیغمبران ترک که مثل اغربت و اغورخان اند و ایشان را ابو الماس سر گوینده و پیغمبران اسلامیه که از
آدم صفی تا محمد صلعم اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیا جمعی دیگر را از بزرگ و صادق نبی شهید گفتند می شد که بعد از نبی نباید ختم نبوت
اشارت به تمام مرتبه بشریت است ابن مقنع صاحب ماه کاشغر را هم نبی می شمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است او در تفصیل و تقدیم
و تاخر اصحاب بر یکدیگر منظور نمی شد گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است آنچه نهان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نباشد و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم شریک بود اما عقیده حکیم و دستور آن بود که گفتی انبیای
پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان موید بودند به دو قسم علمی و عملی و بعضی از ایشان علمی و حکما باید در قوت عقل متحد بوده در قسم
علمی نمانند و بطرف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحمل شود عقل او بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر
امکان و نهایت مقصد نبوت آنست که متجلی شود ایشان از نظام اکوان به بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و نظام مصالح عباد از
ترغیب و ترهیب و تشویق و تنکیک خالی نتواند بود و هر آینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل آن را روشن داشته اند دال باشد بآنچه حضرت فلاسفه ذکر کرده اند
و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی یکسان بعد از این حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامل به نبوت
قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظم عالم و خلائق را بر آن داشته و نظم در معاملات اصلا واقع نشدی تا
در اواخر گروهی به تهذیب نفس هوا پرست و دنیا دوست و راست از خلائق پوشانیدن جمعی به نیروی خویشان و گروهی به تقریب و اقران از سیمیا
امثال آن کردن با ایمان بدیشان آوردند و چون مشتهر عنوان گشتند چهار عقلا با ایشان منکر گفتندی که ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم
ایشان را به برتری از ضعف نفس خلائق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را برتری پذیرفته و خلاف در عالم بهم رسید سوی از ایجاد و کم
دانستی و رمی موسی خواندی و ربی یهودان دانا را خواندند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله صلعم را ملک الشعرای
عرب نامیدی و کیش او را از جهت ایل بر ثبت فرانی خواندی و چنین اسمای مشهور گفتی هر چند دانا برین دانا که مبدع تعالی حرف نزند
آنچه که عوام در باب آن این است که اگر این کتاب بهار که آسمانی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان
چون هود و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صریح خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد از این
فلان کس شهر از فلان کوه و از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین بهانه ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر بتاویل با عیان بر
خبرها بسیار زنند و چنین انبیا دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه نمودیم شخصی که نبازی نام و محمد نام باشد بعد او هنگام آمدن
از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویان او را قبول کردندی و بدین سان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی
و از وقایعی که با عیسی پیش آمد بیان کردی و حال آنکه گر ذکر آنکه بر دار آن عیسی لطر تو به مزخرفی که بحسب اتفاق موافق باشد بر آن حمل چنانکه احد فعان گفته



در عقاید

هو الله احد اثبات ربّ من او گفت اگر جواب اینها در برم از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بود و چه اگر تکلیف ایشان آن پیغمبر فرستد بر آنکه هر بار شرعی در خور ان
قائل شویم چرا عقاید ایشان مختلف است و در شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت هست خدا را جسم جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه
از قرآن بی شبهه آتش میشمارند اگر خدا قابل اینهمه کتابها است مثل انسان است که خود نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن
برگردد و پشیمان شود و اگر گویند علیکست اما ما رفوشارنه ظاهر است که کتاب و رسول هم این فرده اند تا خلق بحق بگرویده اند که گردن
شوند و بعد از آنکه گرفته و مختلف شوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان بمعرفة الله مکلف نیستند پس چرا در
آنکه مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر افعال این انبیا مشهور شمارم عاقل ایشان را بنیکو عملی نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت
که خلاصه عقیده سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیده سنی این است بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوة الله رحمة الله علی جمیع
الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه این است بعد حمد الله و نعت رسول لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات و او را ازین دست سخنها است ابو الحسن طهرانی مخاطب با صفی خان پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله خط نقول از
کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود نامه نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را
شاگرد میگرفت و او را استاد و بدان سان که شاگرد باستاد نویسد سخن گذارش شده بود و همچنین نیاز بیگ رغون نژاد کابلی از
مهابت خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت از معتقدان کامران مخلص او بود و در مکاتیبی که بخط خود
بحکیم کامران نوشته بسیار تعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین خواندند
گفت این کلام معنی دارد و بعد از آن محمد را پیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه نکند خود از او است و محمد میگوید
من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون حکیم کامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی چون بهزاران التماس بخانه ایشان آمدی
تغییر لباس متفرقی دادی و لمحه نشستی و زود برخواستی طعام این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون از دوری او پرسیدندی
فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از چند نوبت ایشان را اندیده بود عبدالله
بکامران گرویده کام گرفته او گذاشت و غضب و شهوت را بالکلیه لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شد و او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه الکاتبی طبعیات
شرح هدایة الحکمة حسین ابن معین الدین میبدی و پس امور عامه شرح حکمة العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبعیات شرح
اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خوانده بود و گرویده و چنین میر شریف مطول و تفسیر
بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده راه آئین او
گرفت ملا سلطان هر چند ازین آئین نزد او دیده بود و گرویده حکیم کامران گفت نفهمید بکرر شنید که ملا سلطان اثبات تجرد نفس ناطقه میکرد در تعلیق
این دلیل می آورد اما کفی تعقل نفس نمیتوانم کرد و درین میان منصب طبیبی داشتم و از شاگردان کامل حکیم کامران نیست میشد که جمیع مراتب آئین کامران

و ازین



خوانده است و با اعتقادی شگرف داشت و چون کامران تجارت کامرانست و حکیم کامران در هنگام درس حکمت سرود دست و پا بکشیدی
و بوی خوش بر افروختی و بحثی که بس اعظم بودی بروی آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی
و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کم صحبت داشتی **تعلیم دوازدهم در عقاید**
صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در لمحی از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سیوم در بعضی اشخاص
ایشان **نظر اول** در لمحی از عقاید صوفیه صفیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده اند و هستند چنانکه پارسی
ایشان را و تیره درون و ره شناس و یگانه بین و بهندی گیهشیر و تبشیر و کیانیشر و کیانی و آنها کیانی خوانند
حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است بلکه هر دو از انواع وجود
اند من حیث هو ای لا بشرط شی مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد است
بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت است بحسب مراتب و مقامات
اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی معها مسماست بمرتبه احدیت و جمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند این
مرتبه را حقیقة الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیاء که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسماست باسما
و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه را واحدیت مقام و جمیع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شی و نه بشرط لاشی را هویت گویند
و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شی و لاشی صور عالم است بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن است
که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرف و لسان محدود از تحدید و تعریف آن
ابکم است و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت
واحدیت مبدأ کثرت اسما و صفات است و نخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه
جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت الهی ترجیح دادن وجود
اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هر گاه که علم حق با ستوا و استیلا قرین شد مثل وجود
علم بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده
حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر
ملتمسات اعیان ثابته بزبان استعداد است و قبول آن التماس را سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکار شد پس ارادت حق تعالی
با ستخراج منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا امر کن فیکون ظاهر شد این حال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور
رسید حضرت شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از آنکه خفیای

ذهنی



عقاید

مسبوق است بتعلق قدرت و ارادت اختیار و داعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی از انجمله محتاج آمد بایجاد اسباب
علل که حصر آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار
عین اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین میبدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و
نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهند بلکه پرتو موجود حقیقی هم رنگ عدم میگردد و ذات هیچ چیز را معدوم
نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب را باتش بسوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او متبدل شود و بهیأت خاکستر
ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می یابد بایجاد
حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه او ست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی اِنَّ اللّٰهَ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ در کتب
محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آینه بیند و مشاهده نماید بنا بر این وجود مطلق در
مرایای تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئین های مختلف دیده در هر آینه بصورت مناسب او نموده
بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تشبیه و در مراتب اسماء و صفات موصوف
بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میکرد تمیز ندهند که تنزیه تشبیه است بمجرد ذات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است
چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او
موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است
او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی
شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن نمای تا من بتو اسم اعظم نمایم یعنی اسماء حق همه عظیم اند و محققین
گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده
گویند اسامی الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند
و از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت با اسماء الهی ان
اند و نسبت با اعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود مدبر از وجه خاص که او را با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج
موجود اند و تحقق افراد موقوف بافراد معینه است و هر یک در وقت خود موجود میشوند صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب
مجرد ذات و آنچه مترتب میشود
عین ذات مقدس اند یعنی مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو انکشاف اشیای تو نمیتواند تا صفت دانش که مبدای
انکشاف است با تو قائم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدا تعالی که او را در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قائم باشد
باو ملک ذاتش مبدأ انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند بنا بر این امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود کمال التوحید نفی الصفات و حضرت



شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالم صور اشیا است و در وجود کلی خواه جزئی و اگر ذات
محل امور متکثره باشد متحد در نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تعیند و تعین پس در حقیقت حال
و محل نیست بلکه متجلی است بصور حالیه و محلیه ظهور نمود و قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون حکم بموت هر انسان و قدر
تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم موت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلیست
بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شئی باستعداد خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ
نسبت افعال فعل بما هم ازان روی بود که آیینه ذاتیم پس اگر گوییم افعال از ماست راست باشد و اگر گوییم از حق است
حق است چنانکه گلشن فرماید و مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا منه بیرون ز حد خویشتن پا هر آنکس را که مذهب غیر
جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان کان گبر یزدان اهرمن گفت مر این نادان احمق او و من گفت بما
افعال را نسبت مجازیست نسب خود در حقیقت لهو و بازیست چه بود اندر ازل ای مرد نااهل که این با
محمد آمد آن با بوجهل در قرآن مجید آمده اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ
عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ و صوفیه فرماید که سراسر فلکیات یکیست که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او
روحانیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی مَا خَلْقُكُمْ وَمَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و شیخ محی الدین
در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی
جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم امر بر دو قسم است آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند
بحسب تصرف و تدبیر و ایشانرا کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان هیچ خبر ندارند
و ایشانرا ملائکه مهیمه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیت شیفته و متحیر اند
اما حجاب بارگاه الوهیت اند و وسائط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و از او
عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوات الله علیه در صف اول است
و روح که او را جبرئیل گویند در صف آخر وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر
و تصرف و ایشانرا روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواح اند که در سماوات تصرف میکنند و ایشانرا
اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار
بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ بیرون نیاید مراد بدین هفت
فرشته همان قوای سبعه جسمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس جهت



عقاید

در اساس ایشان است و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم ورا هیولی گویند صوفی از ابتدا جوهر
هیولانی تا بقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند
نفس انسانی که مطلق نفس رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب
بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج طاری شود حرف شود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر
گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت شود و صوت حرف شود نفس رحمانی هم جوهر شود و جواهر ارواح و اشباح
شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شئون خفیه را از بطون بظهور آید و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی
بارز شده پنج است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن
عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثال است و
حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامع و آن عالم است بتفصیل و انسانست باجمال و صوفیه
گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست کافیض
کمال وارد شود که باعث تأثیر بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول ص است چنانکه از انس مرویست
که جبرئیل به رسول ص مژده داد که فقرای امت پیش از اغنیا به پانصد سال به بهشت در آیند رسول ص از خوشدلی
فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سرائید قَد لَسَعَت حَیَّةُ الهَوی کَبِدی فَلا طَبیبَ لَها
وَلا راقی اِلّا الحَبیبُ الَّذی شَغَفتُ بِه فَاِنَّ عِندَهُ رُقیَتی و تِریاقی پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا
از دوش مبارک بیفتاد پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و
چون از جسد عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا ابدان مکتسب گویند بلفظ دوم در بیان
نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند
ایشانرا بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه کمال
ایمانی باشد و خواه غیران و شیخ حمیدالدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت
حق است و وقتی که بر حضرت رسالت پناه تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در وی محو گشتی در
در آنحال هرچه گفتی او را کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت
آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آنوقت آنچه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس هرچه بزبان عبودیت

کو



گفت حدیث شریف مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خطری هست که در تعیین عبودیت آگاهی دهد از ربوبیت
و در صفت ربوبیت خود گنجایی نیست از اینجاست طبیعت در عشق پیام در نگنجد خود بود که خود همی گرد محققان
صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالمهای کتابی و بر آمدن او بصورت ظهور کمال اوست و آن
از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که هر چه که هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت
تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده
و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین از و فوت نباشد همه با او در حیز صورت و پیدائی در آید بیت برون
ز تو نیست هر چه در عالم هست   از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی   کل شیء له لطیفة مودعة فی هذه المجموعة و مرتبه
دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است
که این منصب با و تواند بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد و در مرتبه
خود و نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم
این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت تامه است چه در عرف
سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهور است و شق او کنایه از بیرون آمدن تمام معنی است از آن
صورت بی تامل آلات جبلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت محمد نوربخش در رساله
معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیبت رفت که برزخ است
میان خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج کنت بین النوم و الیقظان آمده و بدان وفقک الله
لتعبیر الاحوال المکنونة علی الانبیاء و الاولیاء علیهم السلام که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است
در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثه انبیا که اولیاء و
علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و
جمعیت تمام است اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق
بکلی همت نفی ما سوی الله در نماز است رمیدن براق و نمودن جبرئیل و سواری صورت متمثله نفی خاطر بشریت بعقل
خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم بالله است و رفتن بر مدارج معراج صورت متمثله ترقی است بتدریج بحصول
ذکر و تسبیح و تحمید و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن با آسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن
بمقام قلبی گشادن ملائکه در آسمان را ابتدا جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بذکری که تدبر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد صورت



در عقاید

متمثله برقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة اشارت بدانست رسیدن بفلک
زهره صورت متمثل برقیست در ملکوت علوی بسبب ذوق و الفت ذکر که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن
بفلک شمس صورت مثالی برقی است و معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از وی صادر شده باشد رسیدن
بفلک مریخ صورت مثالی برقیست که بسبب جهاد با نفس بکار واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی برقی است
بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بران اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله برقی است از مقام روحی
بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات
صورت مثالی برقی است ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت
حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله برقی است از نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل از ماسوی الله
باز ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت
مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود و ما منا الا له مقام معلوم بیان
آنجا اینست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هر چند مطمئنه شده باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند
فرا نهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نتواند گذشت سر از اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت
علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند نمود و غیب الغیوب خفیه عبارت از آن است
عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی لطایف و قوت قبول نفرماید و از آن مقام تنزل
نماید چون ظاهر بر وادی فناست همیشه اسمی بلامسمی است و اصل آن مقام بفنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد
و بمقام بقاء بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و به صفات ربوبیت متصف شود و در مقام
فنا فی الله جبرئیل بصورت متمثله عقل و مظهر علم است و بموجب فرموده لِی مَعَ اللهِ وَقتٌ لا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لا
نَبِیٌّ مُرسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو میگردد و اضمحلال می یابد فنای صرف
با علم مانعة الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علم که جبرئیل مظهر
آنست دون این مقام ذاتی مطلق است و دیگر صعود و هبوط حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان
منبع جمیع صفات علوی و سفلی است بتقضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته
حیرانست و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده با نسوان است بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات
که سما عبارت از حرکت بلند و فیض رساننده است هر مرتبه که فرود او است و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد

این فیض



فیض قبول کنند شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشند پس یکچیز تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سموات و ارضین معلوم کردی بدان نهان چهار نشاء است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است در نشاء اول بصورت اشیاء زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء دوم بصورت طبایع و اشیاء زنده است و از خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء سوم بصورت طبایع و خواص اشیاء زنده است و از حقایق اشیاء مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق اشیاء زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب و در نشاء سوم از سه خواب و در چهارم از چهارم بیدار شوند و در این بیداری مثل تمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سیوم دانسته بودند نه چنان بوده است بر وجهی که تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین را چنانچه معلوم کرده بودند نه چنان بوده است پس در این نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان دانسته اند این است معنی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و چون باین مقام رسیدند و صور و طبایع و خواص حقایق اشیاء را بیقین معلوم کردند هر آینه دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر مبادی و نهایات و غایات اشیاء چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو و از غایت و کل استفاضت میکند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر گردد و منبسط گردد و حدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو شوند بمتبدی نماید که إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و بمتوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض بمفیض بپیوندد که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند و نه از افاضت که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست اِلّا در زمین وجود انسان پس یوم القیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و خوب از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تبلی السرائر باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت شیخ عزیز نسفی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است هر آینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و در دوزخ جلال است الا ...



عقاید

معاد مظاهر جلالی به جلال حق باشد و جلالیان از آن متنعم شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت بدانست
که اگر مظهر جمالی به جمال پیوندد آزرده شود چنانکه جلالی از جمالی رنجور گردد و هم از حضرت سبحانی شنیده شده که محققین
گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در وی تعین الهیت غلبه داشت و بر موسی تعین رسالت بنابرین حضرت امام
الموحدین شیخ محیی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر کرده و موسی را ظاهر
و گفته‌اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و
کوشش هرچه تمامتر در آن سیر و سفر میروند اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند و مقصود حاصل کردند که مَن اَدرَکَ العرفة
اَدرَکَ الحج اگر در آن زمین روز عرفه را در نیافتند حج نگذارند حاجی نشده‌اند و مقصود حاصل نکرده‌اند چون این مقدمات
معلوم گردید لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و
سفرند تا بمرتبه انسان برسند و چون بمرتبه انسان رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان است روز
عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد کردنست و در شریعت قصد
خانه ایست که ابراهیم پیغمبر در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه خداست بحکم این کلام قدسی که
لا یَسَعُنی اَرضی و لا سَمائی و اِنَّما یَسَعُنی قَلبُ العَبدِ المُؤمِن موید گوید بیت وقت نماز مرتبه آدمیست در یابد وقت را
که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته‌اند هر امری از امور شرعی اشارتیست بسری از اسرار غسل اشارتست بپرداختنست
بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بترک شواغل مضمضه اشارتست بوجدان حلاوت ذکر استنشاق
اشارتست به تشمیم روایح عنایت استنثار اشارتست بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارتست
بروی بحق آوردن و دست شستن عبارت است از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام
بر بساط عبودیت قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت
صمدیت دست بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارتست از ما سوی الله دست
باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قراءت اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه
ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخواستن
در حق گذاردن پنج وقت اشارت بدریافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت و ملکوت
و ملک و ناسوت باشد و دو رکعت صبح اشارتست بچهار تجلی و تعیین و چهار رکعت اشارتست بچهار تجلی که آن
آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارتست بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که شهود و یکی از

قیل



دوم آنکه دیگری محتجب دل نباشد و روزه داشتن اشارتست بطهارت و بدن و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید
معرفت الله و قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی و روزه را سه درجه است درجه اول نگاهداشتن بطن و فرج
از ناشایسته درجه دوم نگاهداشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته و درجه سیوم نگاهداشتن دل است از غیر حق
جهاد با کفار اشارتست به پیکار نفس مکار و مومن عبارتست از آنکه هیولی عقاید خداپرستی باشد و به هر رای که
خواهد بود که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق حضرت عین القضات فرموده که مراد از سلوک معلوم شد
که اصل همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه این است کل شیء هالک الا وجهه و کل من علیها فان
و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز هم نیست شد و این خود عین مذهب اهل بصیرت است و در نفوس
معنی حضرت القضاة صاحب فتوحات گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا
در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغه مضارع است نگفت که مفید وقوع
هلاکست در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمعیکه رویت حق مخصوص نبیدان مقرب شمرده اند حق است چه
نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از بدن او حق را جهتی لازم نباید و آنانکه بعدم رویت
قائلند نیز محق اند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتوانند دید محققی گفته آنانکه بتجرد حق قائلند صادق چه ذات
بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در
هر مرتبه موجود اوست چنین آنانکه خیر و شر را از او دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه
شر از خود شمارند درست گویند چه در تعین فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا انصار را پدر دانند یا عنایات
صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است
و شیعها سرزنش کنند بکمال نقص او پس در هر کدام از ابوبکر بن مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد و اعتقادات
مختلفه قوم و خبار روسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که
راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قرب است و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن و نبوت ظاهر است
و ولایت باطن باخذ نبوت نبی ولایت اوست و باخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت است
و الهام بواسطه فرشته نیست و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت نبی است
عارف سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا که دعوی مهدیت کردند
حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهل و دوائی خاص است هر مرضی روحانی را هم سببی و دوائیست چنانچه نبض و
قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد بنابر این سالکان واقعات را بشیخ که طبیب نفوس است

عقاید

عوض کنند صوفیه گویند در سلوک حق هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس است
از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار اماره است و آن صفت نار است و در این حال البته ... است
سبز کبود چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست که لوامه است و آن بصفت هواست پس ملهمه است و
آن آبست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت خاکست و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است
ثالث تحلیه قلب با خلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام
واقف اگر گردد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صور علمیه که
حاصل شود نفس را و اطلاق بر گونه که اصلا او را میل بجانب از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحب دل را
که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیه سر است از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت
سیرش اواسط ملکوت علویست و خامس مرتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه
خفی که متمثل نور سیاهست و نهایت سیر او عالم جبروتست و سابع مرتبه غیوب الغیوبست که فنا و بقاست و نیز گفته اند
فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است به دریا و ارتفاع غیر از
پیش و پدید آمدن اینکه از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع است
جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک یکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردند پس بعضی از اعضا و حواس و
قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی یکدفعه محو شود
یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست
و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را العدم برند مراد ازین فناست
نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف
بجمیع صفات بیند من رآنی فقد رأی الحق اگر در فنا شعور ماند اثنینیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار
قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی از جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی افعالی
که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالق الغیب و رازق و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی
از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهیچ یکی نماند ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل
علم و حیات یا خود را عین وجود متصف آن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از وی
اثری نماند و هیچ شعور بنده باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور ملون باشد هر نور نور تجلی باشد شاید که نوری از انبیا و اولیا

فنا فی الله حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در محل فانی شود و بقا که مقابل فنا است هم چهار قسم است مرتبه اعلی

باطل



تجلی باشد و علامت تجلی آنست که علم متجلی در عین تجلی گواه بر صحت تجلیات از قرآن و احادیث آنکه اِنّی اَنَا اللهُ رَبُّ العالمین
موسی از درخت شنید و مصطفی فرمود رَأَیْتُ رَبّی فی اَحْسَنِ صُورَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار شنید آنکه هندوان و
جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند و خدا را بدین پیکر میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری
شده و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلیست و آنکه بعضی از اوتاران خود را حق میگفتند از آنست که صاحب این
تجلی بوده اند و آنچه که یهود و گروهی دیگر حق را جسمانی میدانند برای همین تجلیست و آنکه فرعون خود را حق میگفت از این تجلیست
چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابران حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات
ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت آنکه عیسی خود را
پسر حق خواند آن بود که درین تجلی خود را پسر حقتعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی که آن از عبادت ناتمام و
اخلاق و اشغال صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات
کشف که اطلاع بر غیبست یا بصورتست متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف
معنوی و کشف صوری یا بمشاهداتست یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویست
ابرار رهبانیت گویند چه راستر الحجب مجاهدان مشاهداتست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر
الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند نامه نگار
از سبحانی شنید که کشف صوری امور دنیویرا رهبانیت از آن گویند که رهبانان از اهل ظاهرست و عبادت ایشان بر
طریق اهل ظاهر و غرض از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و مثال آنست پس تابع رمز است
که موقوف بر امور دنیویست لاجرم کشف ایشان بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد نه آنکه علو برای
فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که با هم دوست نباشند و دشمن بوند تواند
آشنایان خود را به پادشاه رسانید پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین سعت و ملک راهبری منحصر
در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره
اعراض ندارد از نظر وی این اعتبار معتبر برخواسته است و از آیین مذهب و ملت نمانده و هرکه در بند دین و آیین از
دوئی نرسته و هرکه گوید پایه مسلمانان برتبه برتر از عیسویست از وجود خبر ندارد و گفتی پایه جهود و شناسی برابر معرفت
گبر خی یا قیم گفتی تعدد و کثرت طرف انبیا از فرق اسمایست و چون اسما را تقابل و تضاد است غلبه ایشان بر همدیگر
به تسلط اسماء و صفت گویند نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت رسند و اولیا مکلف اند بباطن قرآن و عامه مکلف اند

و فرعون حق را بصورت خود دید خود را عین آن یافت



عقاید

بتغییر این دو بعضی بر آنند که اولیا مکلف نشوند و متمسک بدین آیه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و شیخ نجم الدین کبری
گفته اسقاط تکلیف از عباد خواص را معنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت
و کلفت ایشان راه نیابد از آن خرم و شاد و ملتذ گردند و در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و
تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است آنچنان مفارقت کند از جسد بجسدی که در جنین و قابل روح باشد و در شهر چهارم
از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به دیگر معاد است مع بروز است که
فایض میشود روح مکمل بر کاملی و فایض شود بروی تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت
جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز باید چهارم است
از تکوین جسد چنانچه در تناسخ گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند و برزخی که روح بعد از مفارقت آنجا منتقل شود
غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت محالی جمعیکه مشاهده
غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف شوند بسیارند بخلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است حضرت
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق
و جابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تأویل در این باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر
این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب
مشرق ارواح واقع است برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی
و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال
و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات و احادیث وارد است در آنجا باشند
و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست
و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند اکثر
آنست که مصور بصور مظلمه باشند و اگر را تصور آنست که هر دو برزخ یکی است فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت
نشاء دنیاست ارواح در آن خواهند بود غیر از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب
تنزلات وجود و معارج او دوری است چه اتصال نقطه آخره و نقطه اول جرم در حرکت دوری متصور نیست و آن
برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات او را نسبت بنشاء دنیوی اولیت و آن برزخی که بعد از نشاء دنیویست از مراتب معراج است

وادرا

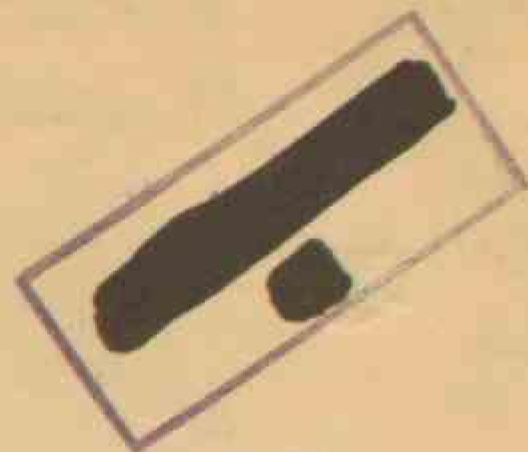


نسبت

اهوار نسبت باشد دنیوی آخرت آن دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات
که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از ان دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر
نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات
تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است وجه تسمیه اول بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند برای آنکه هر صورت
که در برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و در صوری که در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت کنند
مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر
احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنیده که در عقاید صوفیه صفیه همانست که از افراد است
اما صوفیه اکنون بعقاید خود بر فرو شارت در آمیخته اند نااهل در نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد
تعالی نور مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و مثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و
اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور فاتر است
و چون ذات باری تعالی بمقتضای کُنتُ کنزاً مخفیاً فاحببتُ اَن اُعرَفَ فخلقتُ الخلقَ لِاُعرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود
نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکما او را عقل اول نامند بر آنکه آنحضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی
معقوله را ملاحظه فرموده و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود
درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو اوست و از و شنیده شد هو در نامها دیدگر ابو الحسن قوری گفت که خدای تعالی لطیف
کرد نفس خود را پس از مبدا از حق و کشف ساخت و مسمی کرد اند بخلق و وجود مطلق و سردار دول اطلاق صرف و حدت محض و دوم معقود
کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است این عقل کلیست که او محیط است بر حقایق بوجه جمال و او را عرش مجید گویند و حقیقت
انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت و محققین واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی کشفی رمز است چه ازین
جدائی از حق فیضی که بدو میرسد نمیخواهند پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت
نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در جمادات و نباتات مراد است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و بانی
ضلالت پس جوهر هیئت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند **نظر سیوم در بیان حال بعضی از متاخرین**
اولیا و توابع صوفیه که نامه نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف بهند آمد بتاشید از دی مرید میان
میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زادهای طبع انجاب و لاب
هانست ذاتی که شد از ز قدس علی نازل از عالم مطلق بمقید اینها همه ناکه حضرت ما را سازد زر یا العصر کامل حضرت

کلمه
سارنست
در جمیع موجودات
جسمانی و روحانی
و او را عنقا
گویند





عقاید

محی الدین محمد خداوند مکان و مکین و حبیب صانع زمان و زمین دارا شکوه در حضرتش بکام اراده شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آنحضرت که برای بعضی
ره سپاران بهمن و شتر در یافت تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت داشتند رسائل داشته اند هو الکل ان الله ینطق
علی لسان عمر رض سوال هر سائلی سوال مسئول عنه هست اگرچه از زبان سائل شده و استماع هر مسئول عنه از سائل است
اگرچه سائلها هم آن اند و نفهمد کل الموجودات واحد بعضی از این طائفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت
نیست چه تجلی بی نهایت است چون هر لحظه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال
عمر بیابد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست تجلی را
روشن تر از روز بهتری هر که نه در زیادتست در نقصانست و از نبی ع نقل کنند که من استوی یوماه فهو مغبون
و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد در نقصانست باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طائفه
چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الافاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله
و ابقاه همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال بلکه بر دل
این فقیر نشسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان
حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مفید است نه به واصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند
و همچنین قول مشایخ را رحمهم الله نیز سند آرند و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه
ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را ص لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
و لا نبی مرسل دلیل آرند بر تنزل احوال و گویند که پیغمبر ص را همه وقت جمعیت و یکحال نبود و در این نیست از عین همین حدیث
ظاهر است که پیغمبر را یکحال نبود و در ترقی و تنزل در این امکان چه پیغمبر را که مرا انجلا این وقت متصل که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل در آنحال نمیگنجد بود موجود
ازگاهی همچنین حال و وقت نباشد یعنی هست که از زمان منزه است و آن وقت را اولیت و آخریت نیست لیس عند ربک صباح و لا مساء
و جز آنحدیث شریفه را این معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست و در این
معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حاسد عالم در کمال و حدت باشند نه بست گاه در تفرقه و گاه در جمیع الا انصاف در این
قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت نباشد چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکنند
که بعضی از اولیا بی نشان بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته ع آنرا که نشان نیست
نیست نشانش بهم و نیز آنانکه ترقی را بی نهایت دانسته اند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است
از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و بکمال و زوال ترقی جائز دارند اندر ذات صوفی هم حدیم جائز باشد و اگر در این مرتبه ترقی را تجویز

نکنند





کنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون آن کامل از قرب نوافل گذشته بقرب
فرائض رسید در حق او مارمیت اذ رمیت و لکن الله رمی گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از وجود کون نیز
در نظرش نمانده و در مراتب کاملی هم بمرتبه کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که
ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دیگر نباشد الفقر اذا تم فهو الله و هر کس تا در مقام ترقی باشد بر تنزل
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقیست که
شود یا نه و چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت
حاصل شود و از آیه کریمه فاستقم کما امرت نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می‌رسد چه استقامت ایستادن
الحمد باشد یعنی مستقیم شود در مرتبه وحدت که محترز است از آفت تغیر و آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی خود صریح برین معنی دال است که هم ازین کمال بنعمت ظاهر میشود و آنان که ترقی را بجهه بی‌نهایت
تجلی ثابت میکنند درست نفهمیده چه ناظر در تجلی باشد متجلی له که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده در یکحال در
عین دوکاملی و شرکت و هنوز از دوئی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی بمانده و نزد جمهور موحدان
و کاملان مشرک است و در نقصان بیت تو را باید که جان و تن نماند و گر هر دو بماند من نماند ز تو تا هست
موئی مانده بر جای بدان یکموی باز بند بر پای تو تا یکبارگی جان در نبازی جنب دانم ترا و نا نمازی چو تو خود تجلی
نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر برین روش حل شد بدوستان ارسال داشت
اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر گردد شود الله بس ما سوا هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالی است
باید او در مرصد العنایت همایونیه آمده که طایفه را که نشاء جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلای
اسم الظاهر حق باهر بخلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض گویند و این قرب را قرب فرائض
دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت آنها در زد نسبت حقیقت مضمر باشد این طایفه را بعد از
جمع فرق حاصل شود که آنرا قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است
و فرق احتجاب از حق بخلق همه خلق بینند و حق را غیر دانند و جمع مشاهده حق بی خلق یعنی همه حق بینند و خلق از نظر
او در نیابد دیگر مریم روزگار فاطمه زمان و اعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب
الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غائبانه فرمان حضرت ملاشاه بحضور دل راه
سلوک او در رود و کامیاب شناخت نام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده آنست که در هزار و



عقاید

پنجاه و هفت هجری در حیدرآباد در خانهٔ عزیزی وارد شد یکی از حضار الطریق سرزنش کیفیت آتشی که از آتش به حکم صبا رسیده بود
پرسید آن گرفت و کردار کذار را بوگفت جامهٔ نازک روغن زده را چون آتش در گیرد زود سوزد از این رهگذر آسیب بکرا انجمن رسید
رسید آن شخص بخندید و سرزنش میکرد قضا را کس از خانهٔ خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش درجا او افتاد گفتم بحکم
صبا این نسیان آن سبب رسیده بود حق تو را نمود بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف زند ریشش بسوزد ملا اسمعیل صوفی
از ایران کام جو نیز ابسو اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت
و دست از کار دنیوی باز داشت و تختی رخصت کشیدند نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است
بیت کسم هر تی که در راهم بود باقیست بت خداپرستیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخرالدین محمد جوهری
در کشمیر بنکوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فخرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جهنمی ملا اسمعیل جواب داد که درین شانزده سال از دنیوی
دست بازداشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم و به بهشت با تو در نیائیم
پس تو باید از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم موبد گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما
خود شریک هیچ یک از دینی و عقبی نه ایم دشمنی خیره ز شرکت نا بقصد دوستی آخرت را با جحیم و دلی دنیا به ایم میرزا محمد مقیم
جوهری گوید که فخرای قال خضر را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از و پرسیدم گفت مردی
بجنبانید و هوا متموج گشت از انچه بر فخرا تهذیب الاخلاق بریاضت کرده بود اما بنا بر نصایح و فغان آنها به جود در
اصلاح او رفو دو رسا تخلص کردی سفرنامهٔ خود را بنام بود و در آن نامه آورده مثنوی آدمکی گشت بر هم و چار
همچو سگ نفس کند شکار پنجهٔ خود کرده ز خون رنگ رنگ بر سر ز خشم بر نگ پلنگ باز هوس باز پی بند جوس
قوت جگر ساخته فرزند خویش من بتماشای خیال بوالعجب دست زدن پیهه و بگشاده لب گفتمش ای کلب لطیف شکار
چیست بر دل خود از چه بر چیست نوک بام چه در رازسفت همچو دم خویش برآشفت گفت کای تو نه واقف از
احوال خود من بچه سان غرضه ام حال خود چون ز سگ این نکته بگوشم رسید شعله زن خرمن هوشم رسید یافت
زدلو اکی مرغ دلم منصب پروانگی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت گشت دلم داغ داغ هیچ ندید از ره آوارگی
دل بجز از چاره بیچارگی بار دگر گفتمش ای شیر سگ باد صبا گنده ز قوت حال دل خویش عیان کن بمن صورت
احوال بیان کن بمن بانگ بر آورد و فغان ساز کرد شاه احوال خود این راز کرد خون جگر گوشه از آن میخورم تا
نخورد سنگ کسی بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای در سواد احمدآباد گجرات از این کهنه سرا بیرون رفت
عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش از مردم هرات اما تولد او در هند واقع شد آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید

وجا همه



صوفیه

و جاه همت گماشت انجام سفر ایران ها زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردید و صومعه و خوانق می پیمود تا آنکه نزد
شیخ مجد الدین محمد بلخی قادری که مجرد و پارسا و از خلایق دور بوده مرید و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش
او استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین قونیوی که او همه را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اگر جا کلام
حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه صافیه را رمزی شمارد و چون لب بر جاده تصریح میر بایند با حکمت اشراق موافقت
و عارف سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت شیخ کامکار گذاشته روی بر تافت
نام آورده و بسا اوقات در خلوت بعزلت در اثنا آنکه مرشد فرموده که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین
با خود چیزی نمیدارد و حیوانی جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سوال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی
میل فرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده برآئین هندوان پوجا و دندوت یعنی مراسم پرستش بجا می آورد و در مساجد
بطریق مسلمانان نماز میگذارد و نکوهش هیچ دین و آئین نمیکند و کیشی را بکیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست
و پیوسته صائم میباشد و وقت فطار بقدری از میوهای کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن خرم
نمیشود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان افغانان و کافری و امثال آن
بسیار شد کافری طائفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و پیشتر در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه هم نهان است
نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بتکش بالا دید شب اصلا نمیخوابد و بیدار و متوجه دل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید
او را وجود مطلق شمرده و گرامی میدارد و شیخ سعدی فرماید **بیت** بدانی که چون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش آمدم گفتم اوست
و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی
چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند و فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه مینمایند چه از فطانت بغیر قانع و قایل نیستند و صوفیه
صافیه تاویل عقاید مختلفه خلایق که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است در جسد لطیفه مثالیه ملاحظه مینمایند و حضرت دانا
و بهار و کنش مابر هنود و امثال این اخبار که درین عالم راست نیاید همه در جسد مثالی منفصل است موید این است آنچه معلم دوم ابو نصر
فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنید که سالک
هر کسی را که دوست دارد و بزرگ شمارد اگر او وفات کرده در واقعه بحال نیکو نگرد مرتبه او رفیع باید اگر چه نزد قومی دیگر
او بد کار باشد و آنرا که بد دانند بیشتر هنگام بد حالی او در مشاهده نماید اگر چه پیش گروهی او جلیل القدر بود از نیست که عرفا در اول سلوک
سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف شود و اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه داند مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال
نا نکو نگرد نقصی در عقل یا روح یا قلب یا خلق بیند دانسته است که این چیزها نقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در رفع آن کوشد و تحقیق و تسلیم در آن



عقاید

اگر کسی بپاره کار ببیند یا نهی کنی حال خود شست و اگر او را بدو با تعقید خود که رو دهد که اکثر آنکه بیند طالبی از وی التماس شغلی نمود
برسید ریاضت کشید گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رود و بیان کرده شد که پس مرد نصرانی یا یهودی شود و اگر سنی بعراق شود و سخنان
و طعن ایشان شنود و اگر شیعی در میان خوارج رود و کلمات ایشان گوش کند همین قیاس در هر آیین که هستی بر مردم ضعیف آن گرایی که شنود سخنان
اندک مایه رنجور گردی نفس تو در صحبت ایشان ماند در اصلاح رنجه شود با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایه اعلی صلح کل رسید و صفای
خلق آگهی یوسف درویش است دم مرد صاحب ورع او در جوانی زاهد بود و انجام بنابر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب آن دانا بهره ور شد
مریدان اسنیاسی بریاضت بر آمد و بعرفان مشهور که در ده بارموله که دهی است در کشمیر بود در آمد چون بخند منت آنچه منتخب شیخ عطار
فرماید کفر را با عاشقی خویشی بود عاشقی را مغز درویشی بود آفاق و انفس همه دو صفا تجلیات آثاری چنانکه در کشمیر از رو بنگار
شنود که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان آب گرفته است و نشان از حیوانات نه و منهم در آب فرو میروم و مقارن آن حال دیدم شاه
سواری در رسید بر اسپی دو پا بر بسته بر روی آب ایستاد چون نزدیک شد گفت مرا با من بیا تا تو را وارهانم گفتم تو کیستی پاسخ داد
منم واجب الوجود و مهر جلوه کل شی پس در جلو او دویدن گرفتم و برفتم آب همی رفتم تا بباغی رسیدم با در آن اندر شدم نشیمنگاهی کردم
گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و کوشکهای افراشته و حور و قصور و ولدان و غلمان و دیگر نعمای بهشتی و سعدا در آن بعیش مشغول
و بر طرف چاها دیدم تیره و تنگ و تار و خفاش و ارگروهی در آن و او نجمه اشقیا در او معلول شده بودند بعد از سیر فرمود باغ خواست مرا از گلشن
بر آن شو و اور دامن با خود اندر شدم که باید از اینجا او پس وا بیرون نزدم پس در چیدم و آن چه بهار استوار گرفتم چون از خواب در آمدم
دیدم بهای خود را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من مکشوف شد که هرچه هست در وجود انسان ع از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
گویند در نام مرد از هندوان گار آمدنی از کرده رکه در خانه او فرزند نرینه نمی پاید نزد بابا یوسف آمد و از وی دعا خیر در خواست نمود بابا
یوسف لختی از خاک سفید بداد و گفت این را بزن بخوران چون بعد بود عمل نمود پسری در خانه او بوجود آمده او را بهوم گند نام نهاد
و او بابای شنان و دخوان خطر عارف شد و هم از آزاده گشت چنانکه در باب کیا بیان حقیقت او مفرد خاص صد نگار گشت بلا عم عامی بابا یوسف را
از استماع ساز منع کرد بابا هر چند او را ملامت کرد و نشنود آخر بابا از روی شفقتی بر تره سگی بر او زد چنانچه بهوش شد و تا شب بخود نبود
چون بهوش آمد بابا را سجده کرد و بیرون رفت و گر کسی بما عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بجنس نفس پرداخته و کار بجایی رسانده
که چار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او هیچ چیزی نخورد و من شبی پیش او بر خواستم و گفت بچیزی
خوردن میرود گفتم آری با چه خوش بود دی که تو چیزی تناول نمودی جواب داد که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود
بر و آنچه داری بیار من بخانه شدم طبقی بزرگ پر خشکه و کاسه بزرگ ماست با دیگر نان خورشها دیگر نزد او بردم که ده مرد اکول را
بسنده بود همه بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام هر کس اهل خانه را از ایشان گرفتم و نزد او بردم همه خورد و گفت دیگر بیار بخانه شدم

صوفیه

الحمیه هم بخته و چیزهای دیگر از پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من پیش او افتادم گفتم بس گفته بودم که از عهده خورش من بر نیاری بر تن
یکی از مریدان او گفت یوسف پیغمبر تو که خضر علیه السلام را به دیگر انسان دیدم در خانه نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه و
شان صحبت داشتم اگر همه را بنگارد نامه مطول گردد و تقسیمی که صاحب جمیع فرق نموده اند بود دانسته که طایفه قائل بوجود محسوسات و معقولات
نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و بپارسی هم ادی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را
مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی هستی معتقد طبیعیه آنکه عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاهانند که مانند کشت که خشک
میگردد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز انتهائی نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سوار و مثال آن و
ورای این جهان نشأه دیگر نیست جمعیکه قائلند بمحسوس و معقول اما بجد و احکام قائل نیستند ایشان را افلاطونیه و دهریه و بپارسی جابکاری خوانند این طایفه جز
از جهان محسوس اثبات عالم معقول کنند اما عقیده ایشان آنست که کمال انسان مطلق آنست که بعد از اثبات مبدع تعالی معارف جانی خود را بمرتبه عالم
عالم معقولات رسانند بدرای جمیع سعادات فایض گردد و بهاور که هر خردی در تحصیل این سعادت مستقل و اسند با وجود عقل او را هیچ احتیاج
بدیگری از بنی نوع نیست و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شرائع اوضاع است که مصالح عامه افراد انسانی با حسب رای عقلا مستنبط
بر نهاده اند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول و پیروی خردمندان با نبیا و ارند گویند این طبقه برای نکوئی آفریدگان خیر و
انتظام بلاد شریعت نهاده اند و ایشان را علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است آموختند از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال
از حرام و آنچه خبر داده اند از احوال عالم ارواح و ملایکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن امور معقوله جهة تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی
میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار و بادیه تمامی محض از قبیل ترغیبات است از برای
تسخیر قلوب عوام کالانعام که میل طبایع ایشان باین امور بیشتر باشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ الفی می بخشند نیز از این قبیل ترهیب
و تخویف این طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم از این و رمز و اشارات دارند و متابعان ایشان گویند غرض این طبقه از رمز آن
پیروی انبیاست که حکمای کامل اند ایشان را فلاسفه الهیه و بپارسی جابنامید اند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول و احکام عقلیه
قایل اند و قایل شریعت انبیا نیستند ایشان را افتا گویند و فرقه که بمحسوس و معقول و احکام عقلی نیز قایل اند و گویند شریعت انبیا عقلی
با دهری گویی می آید تخالف نیز اول انبیا و شریعت خود بیند معتبر گردد و پیروان اند و بعضی که قایل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور
و در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصارا و مسلمانان این پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان مؤید است و بنا شریعت خود نص انبیا
خویشتن پس از آنجا مینامه نامه رموز قسمی آید که بعضی عزه میغرد که در ملل و نحل بعض العوام که عقاید آنها را نموده خالی از جاره روی نیست لاجرم حقیقت
مینماید دیگر آنکه بعد این شاید که در گوهر سند بد نخواست نوشتن این بهره او در این رسالت عقیده ایشان از غلو و افراط و تفریط محفوظ بهم نگاشته آمد از زبان صاحبان آن
انعقد و کتاب ایشانست و در هر کدام انچه در جاهر فرقه سنج مطمح و مخلصان معظم نامه بد شغبه و دعا کو متعصب و جانب داری ما بجا نامه نگار را

از این کید از این جز منصب حمایت نیست
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

سبحان الله و الحمد لله کثیرا
... رحمتک فانها ...

و لا اله الا الله و الله اکبر
و لا تملکها احد غیر ...
رحمتک یا ارحم الراحمین





